

زن و دوز

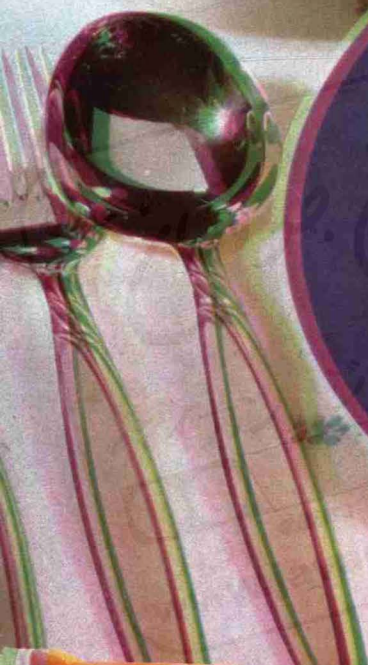
از گروه انتشارات تهران



سازمان زنان ایران
تشکیلات پوچ و کاغذی و بی ایمان

شماره هفتصدم

شماره پانزدهم - مهرماه ۱۳۵۷
شماره ۳۵ سال



برنج طلایی
آنکل بنز

طعم و مقوی که پس از پخت
مقید میشوند

آنکل بنز بر فو و شرف و تزیین برنج بسته بندی شده در دو برابر سایر برنج ها
توجه: برای نتیجه بهتر خنما را هنگام پخت مندرج در پشت بسته بندی آنکل بنز را مطالعه فرمائید.

گلدن موکت
کاغذدیواری، آینه کاری
پرده، رنگ، تلفن ۹۲۹۶۳۸

ساسان تاکسی
آیزنهاور - شبانه روزی
۹۲۷۴۶۰ - ۹۲۳۱۰۲

تورینگ سرویس
شبانه روزی با اتومبیلهای آخرین سیستم
آیزنهاور خیابان اوستا
۹۲۵۲۳۳۲ و ۹۲۶۱۹۷

کلین ماستر
(هوم سرویس)
تنها موسسه مجاز در ایران
خشکشویی مبلان -
فرش موکت - تشک
اتومبیل در محل
۸۲۸۶۶۶ - ۸۳۳۷۲۷

خشکشویی آمریکائی
با ۱۰ سال سابقه کاری در
ایران مبلان موکت فرش
تشک اتومبیل و کلیه نظافت
ساختمان و شستشو و نصب
پرده گرانتتر و مطمئن تر
تلفن ۸۵۸۲۰۶

فرش پروین
بهترین خرید فرش تمام
لوازم منزل یخچال نفتی

فروشگاه فرش آسیا
تلفن ۹۲۳۸۳۲ - ۹۲۵۱۰۲
خریدار عالی و قالیچه - یخچال
تلویزیون و وسایل لوکس منزل

پارتنر کلین

خشکشویی فرش موکت مبلان
موزائیک شیشه پارکت و اتومبیل
تلفن ۷۶۲۵۰۲

آناهیتا سرویس

بزرگترین خشکشویی
مبلان فرش موکت پرده
درمحل تعمیر پرده کرکره
و نصب هرنوع موکت و
پرده تلفن ۷۳۵۳۰۷

ایران مسکن

کره مجرب ۳۵ نفری - اجاره
بخار جیان، شمال شهر - شیرازات
(خرید و فروش)
۲۲۰۸۴۴ - ۲۲۰۷۲۲

تازه های بازار

تلفن ۳۰۵۱۷۵ - ۳۰۱۵۶۸



موم سرد

موم سرد برای ریشه کن کردن
موهای دستپا و صورت بدون درد
قیمت ۱۰۰۰ ریال مخصوص یکسال
مصرف، نمایندگی دارویی الوند برای
ایپلاسیون
تلفن ۸۲۱۷۴۵

شهر موکت

لوردراجه، کف پوش، موکت
نقاشی ساختمان دوخت و
نصب پرده پارچه ای ۳۴۷۸۶۴

تزئینات به نما

کاغذدیواری - موکت - کف پوش -
پرده کرکره - پرسیاتادار بکشویی
تلفن ۷۳۴۴۶۴

پانسیون بی بی لند

زیر نظر پزشک اطفال
۹۶۷۶۵۶

تاتاکا
خشکشویی موکت مبلان
فرش پرده تشک اتومبیل
کف سازی و پولیش مرمر موزائیک
پارکت مکانیوم و نظافت کلی
تهران ۸۳۳۳۳۳
کرک ۳۹۷۵

کلین سرویس آمریکا

خشکشویی مبلان، موکت،
فرش، پرده، تشک اتومبیل در
محل نظافت و پولیش پارکت و
زمین
۸۴۲۱۱۱
۸۵۷۷۸۷

قالی شوئی شربت اوغلی

تلفن ۹۲۶۱۸۹ - ۶۲۶۱۴۶

سازمان خشکشویی مبلان ادیب

یکدست بل ۱۰۰ تومان

با تمام بل موکت فرش تشک اتومبیل آبارشور با دستگاههای

تمام اتوماتیک مخصوص دایرکتی در ایران

تلفنهای ۹۵۶۵۶۵ - ۹۵۲۴۵۴ - ۹۵۸۹۵۰

قالی شوئی ادیب ۹۵۶۵۶۵

خشکشویی مبلان اطلس

با مدرن ترین سیستم های دنیا بل یکدست ۱۰۰۰ تومان پرد
تختی ۹ تومان با تمام فرش موکت تشک اتومبیل
۹۷۵۴۳۰ - ۹۵۲۵۴۶

قالی شوئی اطلس

تلفنهای ۹۷۵۴۳۰ - ۹۵۲۵۴۶



دور اکلین سرویس آمریکا

خشکشویی مبلان، موکت، فرش
تشک اتومبیل در محل، مطابق با
آخرین تکنیک متداول در آمریکا
کرنته بطریق ۸۴۵۶۸۳
۸۴۸۳۹۵ - ۸۴۸۳۹۶
نمایندگی شیراز ۳۰۶۰۰
نمایندگی مشهد ۴۵۲۲۰
نمایندگی اصفهان ۳۴۱۵۹
نمایندگی همدان ۷۹۹۰

فال شیرین ۲۷۶۸۶۹

آر.بی.انگلیش سرویس

خشکشویی، موکت
فرش، مبلان، پرده
و تشک اتومبیل در محل
۸۵۳۸۴۵ و ۸۵۳۴۰۰

کلین سرویس محمودیه

نقاشی، کاغذ دیواری،
موکت، واکس، مکانیوم،
کفپوش، پرسیان، انواع
پرده کرکره، شستشوی فرش،
موکت، پرده، نصب پرده،
پولیش سنگ مرمر، نظافت
ساختمان

تلفن دفتر ۲۹۶۱۶۸ - تلفن
منزل ۲۶۴۳۳۹

پارسی کلین

خشکشویی فرش، موکت، مبلان
شستشوی انواع کفپوش، شیشه
اتومبیل و نظافت کلی ساختمان
۷۶۴۴۳۹، ۷۵۴۴۹۳

موسسه ظفر ZAFAR

تلفنهای،
۲۲۳۸۳۷
۲۲۷۷۴۶ - ۲۲۸۵۸۹

وزیری

۶۵۸۱۸۸
۶۵۳۷۴۴
آجاره بخاریان، خرید، فروش

مسکن سلحشور

۶۲۳۷۴۴ - ۶۲۳۷۵۵
۶۲۳۰۱۲ - ۶۲۳۹۲۲
مرکز آجاره - بخاریان
خرید و فروش

خشکشویی

ایران ناس

شستشوی موکت متری
۴ تومان فرش، مبل، تشک
اتومبیل ۲۲۷۰۴۱

فال مخصوص

تلفن ۸۳۲۵۵۷

شبانه روزی

تعمیر و نصب شوفاز، کولر،
ترکیدگی لوله - لوله باز کنی تلفن
۷۶۰۶۲۷ - ۷۶۳۴۷۲



شرکت آمریکن

کلینر هوم سرویس

خشکشویی موکت -

مبلان - فرش - پرده

بادستگاه بخار واکس

پارکت موزائیک مکانیوم

در محل

۷۵۳۸۸۵ - ۷۵۳۸۷۳

۷۶۹۹۰۳

پانسیون شبانه روزی

کودک مامک

تهران پارس ۷۸۱۷۱۸

نقشه ختمین
۷۶۴۴۳۹ - ۷۵۴۴۹۳



شرکت آمریکن سروتفاید

با وجوداری از نیم قرن تجربه

و تکنیک و نوسان آمریکائی مبلان

فرش، موکت و پرده رادرمحل

خشکشویی سینابند، قضای رزرو

۷۵۴۸۱۲ - ۷۵۸۴۹۶

فردبار

حل بار و ماشین در شهر تهران

تلفنهای: ۵۴۵۵۵۵

۵۴۵۵۵۷ - ۵۴۵۵۵۶

سازمان مسکن پارس
کرک ۸۵۳۸۵۳
۸۴۸۴۲۴
۸۵۷۵۸۵
بخاریان

فال قهوه توسط خانم صدا
تلفن ۶۳۲۶۶۶

فال قهوه بانوان
۶۳۴۰۹۱

مادام راشل
فال قهوه تلفن ۸۵۰۷۲۳

فال قهوه مادام گیتی
(مخصوص بانوان)
اسیریه سختاری کوچه مقابل مطب
دکتر بنور مهر کوچه اقبال شماره ۲۱

فال قهوه
مخصوص بانوان با وقت قبلی
تلفن ۷۶۳۹۸۰

پاکتان
انجام کلیه امور
نظامی نقاشی
ساختمان ۸۲۴۵۸۱
شستشوی فرش و موکت
در محل

دکتر اسمیون
حمید
حتی چمه ها هم کاشی
کاغذ-موکت-۶۸۴۹۵۴
فول سفارش لباس از انگلیس

نقاشی، موکت،
کاغذ دیواری خیلی فوری
ایران دکور ۸۵۷۵۴۹

پانیون کودک زهره و نیر
شماره روزانه ۸۵۰۰۰۰

قالیشوئی پاک
شستشو با اصول مذهبی
تعمیر پارکی و پیسودگی و لکه گیری

تلفن ۵۵۱۵۰۶
پانیون کودک کیلا
شماره روزی پهلوی مقابل
کورش ۸۹۳۴۶۶-۸۹۴۸۵۶

برای تهیه و ام در مقابل و شش کلی
از کیه سیون تا بان با آسانسور
۶۶۶۲۶۳-۶۶۰۰۰

مونسس امور کارخان
مهر کارخانه عتیقه ساز
۷۵۱۷۸۲-۷۵۲۲۵۸

تعلیم پیا نو خصوصی
تلفن ۸۵۲۵۷۸

فال قهوه
مینا مخصوص بانوان
۹۷۹۰۶۵

فال قهوه و آینده نگری
توسط مادام رزا
تلفن ۸۳۱۶۵۸

جلفا تا کسی
شماره روزی تلفن های:
۲۳۳۰۸۰-۲۳۳۰۷۹

لباس عروس
خیابان پهلوی جنب سینما
اتلانتیک نیش کوچه خورشید
عروس تهران

تعمیر و نصب
آبگرمکن نفتی و گازی
و کولر و شوفاژ با
تضمین شبانه روزی
۷۶۷۴۷۳

فرش خندان
خریدار قالی و قالیچه
کهنه و نو جهت
صادرات تلفن
۲۳۶۳۰۱

پانیون شبانه روزی
شیرین

پانیون
شبانه روزی شیرین با
برنامه های خاص آموزشی
زبان، کلاس موسیقی، نمایش
فیلم، استخر با تعلیم شنا و
سایر تسهیلات بهتر آماده
ثبت نام می باشد.
عباس آباد- پالیزی مقابل
ابانک ملی تلفن ۲۳۴۲۳۹

باروزی ۳ تومان
کاغذ دیواری موکت کرکره پرش
تزیینات و نقاشی
۶۶۱۵۲۴

سرویس
شبانه روزی
بزرگترین خشکشویی مبلان،
فرش، موکت، پرده و تعمیر کرکره
فوری تلفن ۷۳۸۲۲۲

نمایشگاه و فروشگاه پرده فروزنده
فروشنده بهترین پارچه های استیل، مخمل
موکت مطابق با آخرین مد های روز
نمایشگاه پرده فروزنده در خدمت مردم تهران و شهرستانها
خیابان پهلوی بین ابراهیم و هتل وکتور ۸۹۵۸۹۳-۸۹۴۸۷۷

تزئینات اعرابی
نصب کف پوش موکت
کاغذ دیواری آگوستیک
پرده و نقاشی ساختمان
و کارهای تزئینی
تلفن ۹۵۵۴۴۴

با ۳ تومان
باروزی ۳ تومان منزل خود را با
انواع کاغذ دیواری، پرده کرکره،
موکت و کفپوش تزئین فرمائید.
تزئینات سال
۶۵۶۴۳۲
جنرال تاکسی
کرایه هر نوع اتومبیل
شبانه روزی
۷۳۰۰۷۷

آمریکن سرویس
خشکشویی مبلان، موکت
فرش، پرده، تشک اتومبیل
نظافت و پولیش پارک
وزمین و نقاشی ساختمان
۸۴۲۱۱۱

گالری فرش شایان
بهترین خریدار قالی و قالیچه کهنه و نو جهت صادرات
کاخ بین شام و شاهرضا ۶۶۱۰۶۹

فرش الیاس
خریدار فرشهای نو و کهنه شماست
۳۰۱۰۵۰

قالیشوئی زهره ۹۲۱۷۷۴

آرش تاکسی سرویس
کرایه اتومبیلهای لوکس و تشریفاتی شبانه روزی
تلفن ۹۲۵۹۹۲-۹۲۹۵۴۷

قالیشوئی شمس
با اصول مذهبی کر میدهد
۲۳۴۲۸۷-۵۹۲۹۴۷

تعمیرگاه مجاز تویز و نهایی گنی براه سفید
شاوب لودنس-گروندیک
بلاپونکت-آنتن رنگی سیاه و سفید
۳۷۲۵۲۸

قالی شوئی ایران دوچ
در ظرف ۲۴ ساعت
۳۵۰۵۴۵-۳۵۵۱۴۹-۳۵۹۵۸۴

مهد کودک و
کودکستان
فرشتگان
مجهز به پزشکی و
مربیان تعلیم و تربیت
و تلویزیون مدار بسته
۶۸۳۹۴۴ و ۴۵-۶۸۵۰۷۰

آمریکن تاکسی
شبانه روزی
۲۳۷۸۲۹-۲۳۸۹۴۰
۲۳۶۹۷۸

شمیران رزاقی
سرویس شبانه روزی
۲۷۵۲۵۶-۲۷۷۳۸۵

گالری فرش صفا
خریدار بهترین قالی و
قالیچه کهنه و نو جهت
صادرات میدان محمدیه
(خیام) تلفن ۵۲۶۳۹۶

کلین سرویس
پاکزا

خشکشویی فرش-مبل-
موکت کلیه کفپوشها باواکس با
آخرین تکنیک در محل تمیزتر و
ارزانتر بانضمام نقاشی ساختمان
واکلیه تزئینات ۸۵۶۹۹۵



ناوآرا
خشکشویی مبلان.
پرده، موکت و نظافت کلی
ساختمان تلفن ۸۵۷۵۲۴

لیدر هوم آمریکا
خشکشویی مبلان، فرش،
موکت و فروش موکت و
نصب هر نوع تزئینات منزل
بهتر و ارزانتر
۸۵۳۷۸۰-۸۵۶۵۳۰

سازمان آموزشی
۲۵ شهریور

برای کلاسهای حسابداری،
دفترداری، منشیگری،
آی.بی.ام ماشین نویسی
همروزه ثبت نام مینماید.
خیابان آذربایجان بین خوش
و رودکی ساختمان ۲۵
شهریور تلفن ۹۵۹۰۱۲

رایسون
اجاره باری و خارجی
خرید و فروش
۶۵۵۴۳۶-۶۵۵۱۳۷



زندگستار شاهبالی برای پرواز

به دنیای شیرین رویاها

ROADSTAR
راديو ضبط صوت استريو فونيك



- مدل RS5650 با امواج AM/FM
- مدل RS5600 با امواج MW/SW/FM
- تیسونر آمپلی فایر کلاس است
- ضبط و بخش با سیستم مونو و استریو
- با ۷۰ وات قدرت در بخش صدا
- و حساسیت ۵۰ تا ۲۵/۰۰۰ فرکانس

FD 37.44



اینگار همچنان بازد استار است

با طرحی زیبا و دو بلندگوی نیرومند



مایع ظرفشویی جام



برای تمیز شستن و آسان شستن ظروف
با صرفه - فقط با چند قطره

مایع ظرفشویی جام

دوست با ظرف های شما - مهربان با دست های شما

سازمان زنان ایران

تشکیلاتی پوچ و کاغذی و بی ایمان

مفت از آب درآمد. بقول شاعر:
زهر گس میتراود آنچه در اوست
نچیند از درخت نارون، به!

ناظری بیطرف حکایت میکرد که در یکی از سفرهای تشریفاتی که دبیر کل سازمان زنان و وزیر مشاور کابینه وقت با اتفاق گروهی دیگر از وزراء به بلوچستان رفته بودند، سر کار خانم با چکمه‌های دوخت پاریس و لباسهای ساخت دیور، و بلوز تن نما در حالیکه آدامس می‌جوید در خانه یکی از «خان»های زابل با گروهی نشسته بود و با زبان انگلیسی از مسائل زن زابلی و بلوچ حرف میزد (این خانم همیشه تظاهر میکرد که انگلیسی را بهتر از فارسی میداند) و عقاید و نظریات خود را که لابد ماخوذ از اساسنامه‌ها و مراعاتنامه‌های جمعیت‌های زنان آمریکا بود و یا از کتابهای «بتی فریدان» و «کت میل» اخذ کرده بود- در آن هیئت و قیافه که اصلاً تجانسی با هیئت و قیافه زن مسلمان ایران نداشت با آب و تاب بیان میکرد و برای آینده «زن بلوچ» افاضه کلام میفرمود. ضمناً چون هوا بشدت گرم بود گیلان و یسکی و سودای خنک هم در دستشان بود و بوسیله آن رفع عطش می‌کردند! هر کس این صحنه را می‌دید پیش خود می‌گفت:

«آیا با این متولی سقاخانه معجزی دارد؟»

از هر کس در اتاقهای در بسته می‌رسیدیم چرا این خانم جوان فرنگی مآب را که بیشتر عمر خود را از زمان طفولیت تا پایان سنین جوانی در آمریکا گذرانیده و اصلاً با مسائل زندگی ایرانی و خانواده و زن ایرانی آشنائی ندارد به دبیر کلی سازمان زنان برگزیده‌اند شانه بالا می‌انداخت و می‌گفت: خدا میداند!

خانم دبیر کل سازمان زنان تمام افاده و پرش متکی بر این بود که زبان انگلیسی را مثل یک آمریکائی حرف می‌زند غافل از اینکه تمام «شف گارسون»های متل‌های درجه اول دنیا با سلاست و روانی انگلیسی حرف می‌زنند و چه بسازند گردانندگان تورهای مسافرتی که نعتنها با لهجه آکسفوردی انگلیسی حرف می‌زنند بلکه با دوسه زبان خارجی دیگر هم صحبت می‌کنند. آیا هر کس انگلیسی دانست و فرنگی مآب بود و با چند تا از رهبران تندرو نهضت زن آمریکائی مراده داشت و ۱۵ سال هم در آمریکا گذرانیده بود می‌توانست لیاقت اداره سازمان نوپا و حساس و پرسئولیتی مثل سازمان زنان ایران را داشته باشد؟

ماگر ما زن روشنفکر و تحصیلکرده که هم به نهضت تساوی حقوق زن و مرد ایرانی معتقد باشد و هم به سنت و فرهنگ و مقدسات ما معتقد باشد که داریم؟ زانی مثل خانم دکتر مهر انگیز منوچهریان، ستاره فرمانفرمایان و امثال آنها که هم سابقه رهبری در نهضت‌های ترقی خواهانه زنان دارند و هم انگلیسی حرف می‌زنند و هم قرآن کریم را خوانده‌اند و هم از شریعت و فقه اسلامی و شرایط زندگی زن ایرانی از شهر گرفته تا روستا اطلاع و آگاهی کافی دارند، مگر تعدادشان در ایران که است؟ پس چرا می‌رویم و از نوع فرنگی مآبش را برای مدیریت بر یک نهضت بسیار حساس اجتماعی از آمریکا وارد می‌کنیم تا موجب ضربه زدن به مسیر تاریخی یک نهضت مهم اجتماعی بشوند. مگر ارزش آدم‌ها مساوی با ارزش چیزهای مثل «آواکادو» و «آناناس» و گوشت پیخته است که در ۱۵ سال اخیر انواع آنرا از آمریکای جنوبی و استرالیا و افریقا وارد کردیم و پول مملکت را تلف کردیم؟

نهضت تساوی حقوق زن ایرانی آنقدر برای سازندگی امروز و فردای جامعه ایران مهم و گرانقدر است و در عین حال آنقدر حساس و پر پیچ و خم است که ما باید شریف‌ترین، مؤمن‌ترین، پاک‌ترین، داناترین و با آبروترین و لایق‌ترین زنان ایران را برای بشمار رساندن

چند هفته است که دیگر از سازمان زنان ایران گوئی که خبری و اثری نیست. انگار آدمکی برقی بود که با آفتابی تموز آب شد و از میان رفت. وزیر و دبیر کلش که خانمی خوش بوش و خوش بزم و فرنگی مآب و «سمینار باز» و «سمپوزیوم پرداز» و «کنگره ساز» و اهل این گونه ادا و اصولهای غربی و نمایشی بود از کابینه رفت و سازمانش نیز بدنبال او ناگهان «چادر خموشی» بر سر کشید و در پرده استتار محجوب شد!!

این جوانمردی ناگهانی این سؤال را در ذهن هر آدم منصفی بوجود می‌آورد که آیا یک سازمان سر بلند، بر حق و مورد حمایت و عنایت جامعه روشنفکر نسوان ایران می‌توانست ناگهان بر اثر ورزش نسیمی در دفتر ایام چنین گم و گور شود؟! سازمانی پر عرض و طول با بودجه‌ای قریب دویست میلیون تومان در سال و بودجه‌های محرمانه و علنی دیگر که مدعی بود یکصد و سی شعبه در سراسر ایران و یک میلیون نفر عضو وابسته و پیوسته دارد چه شد که ناگهان به سراب و مردابی خاموش مبدل شد و از حلقوم کارگزاران آن دیگر صدائی بگوش نرسید؟! اینها که به ادعای خودشان کنگره‌های چند هزار نفری تشکیل میدادند، اینها که ارزن را با گزارشات دروغی و بزم کرده خودشان به مقامات بالاتر هندوانه جلوه میدادند یکدفعه کیجا رفتند و در کدام سوراخ پنهان شدند؟! آیا کار آنها مصداق این ضرب المثل معروف نیست که: «خانه کاغذی به بادی بند است!»

راستی آنهمه شعبه و تشکیلات ادعائی، آنهمه حرفها و آمار و ارقام من درآوردی، آنهمه کلاسهای آموزشی و نمایشی، آنهمه برو بیا و کیا و بیایهای غرورآمیز و پر تفرعن و پر خرج و پرتجمل که تحمیلی بر خزانه ملت بود چه بررسیش آمد. آیا همه هیاهوئی بود که در باد گم شد؟

دبیر کل این سازمان همیشه با افاده و تبخیر می‌گفت که یک میلیون نفر زن عضو رسمی ویا پیوسته این سازمان هستند و تشکیلات این سازمان ریشم‌اش در مرکز زمین است و شاخ و برگش در عرش اعلی است. آمارها و گزارشات دروغی این سازمان در طول سالهای اخیر همیشه حکایت از آن داشت که بیش از ۱۳۰ شعبه در سراسر ایران دارد و هم‌چون چتری عظیم، سایه‌ای از ترقی خواهی و تساوی حقوق و تلاش و مبارزه در راه بیدار کردن عقل و جان زن ایرانی از ارس تا خلیج فارس بر سر پیر و جوان گسترانیده و چنان پاسداری نیرومند و متحد و مجهز برای نگهداری از نهضت تساوی حقوق زن ایرانی است که این نهضت از گزند و آسیب دهر تا ابد مصون خواهد ماند. اما فرزندان و ناظران بسا انصاف وقتی گزارشات پوک و پوچ این سازمان را می‌خواندند و نمایشات توام با ظاهر سازی و تعلق گوئی آنرا می‌دیدند در حالیکه قلبشان از فرط درد تیر می‌کشید به‌خود می‌گفتند:

عاقل از خویش براند آتش
کانش از خویش جهاند آتش
آتش از رخنه کند سوزاند
دشمن و دوست نداند آتش!

متأسفانه سازمان زنان ایران، مثل بسیاری از سازمانهای حزبی و نمایشی دیگر نه ذاتی اصل داشت و نه ریشم‌ای در قلب ملت و اگر بحق و انصاف به پرونده و کارهای این سازمان در ۱۰ ساله اخیر بنگریم به این حقیقت تلخ میرسیم که چیزی شبیه اتاق اصناف و یا سازمان قلابی مبارزه با گران فروشی بود که وظیفه ظاهرش حمایت و پشتیبانی از حقوق حقه و انسانی زن ایرانی بود ولی این حمایت و دلسوزی از روی کاغذ و از حدود الفاظ خارج نمیشد و چون ایمان و صمیمیت و خرد و دلسوزی پشتیبان و ضامن آن نبود، نتیجتاً مجلس هم سراسر «حسوف

«ناهید-بزرگمهری»:

نویسنده‌ای ایرانی، که آمریکا کشف کرده است

نخستین کتاب «ناهید» برای او ۱۴۰ هزار تومان حق تألیف، و شهرتی فراوان به بار آورده است.

ناهید از طبقه ۳۴ آسمانخراشی در «مانهاتان»، به شادی‌ها و اندوه‌های مردم کوچه و بازار ایران می‌اندیشد، و به غم غربت و بیگانگی...



↑ **اندوه بیگانگی:**

دختر شئل بردوش کوچولو، امروز گذشته‌هایش را با اندوه و ملال می‌نگرد: اندوه بیگانگی!...

از دریافت لیسانس روانشناسی از «لندن-وود-کالج» در «میسوری» با «هوارد-راکلین» که استاد دانشگاه است، پیوند زناشویی بست. نخستین داستانهایی نوشت، پس از تولد دخترش «لیلا» تولد یافتند. داستانهایی که از این زن نویسنده توانای ایرانی، در مجلات ادبی آمریکا بچاپ می‌رسند، همه حکایت از شادی‌ها و اندوه‌های مردم کوچه و بازار و گذران زندگی در گذرها و محله‌های قدیمی تهران دارند.

«بیگانه» اولین قصه دراز یارمان اوست که بوسیله کمپانی نشر کتاب «نورتون» در پنجاه هزار نسخه در آمریکا منتشر شده است و به بهای هشت دلار ونیم (شصت تومان) بفروش میرسد.

«بیگانه» داستان زندگی یک زن جوان و سی ساله ایرانی بنام «فری» است که پس از دوازده سال دوری از وطن، دوباره پسرزمن پدری باز می‌گردد. او که محقق بیولوژی



↑ **نویسنده‌ای مشهور:**

«ناهید-بزرگمهری» دختر سبزه روی آبادانی، حالا در آمریکا نویسنده موفق و مشهوری است.



↑ **یادگاری از دوران کودکی:**

«... خاله خانوم بچه‌دار نمیشد... مادرم قول داده بود که هفتمین بچه‌اش را به او بدهد... و هفتمی من بودم!...»

این روزها نام یک خانم نویسنده ایرانی به علت انتشار کتابی از او بنام «بیگانه» در آمریکا بر سر زبان‌هاست.

«ناهید-بزرگمهری» داستان نویس برجسته، باقریحه و پر آوازهای است که داستانهایی و ناول‌ها و قصه‌هایش، در مجلات ادبی و هنری چون «شاناندو»-فور کوآرتز-مینه‌سوتا-«المنتس» و سایر نشریات ادبی آمریکا بطور منظم به چاپ میرسد.

«ناهید-بزرگمهری» (که به نام شوهرش «راکلین» نامیده میشود) هیجده سال پیش به قصد ادامه تحصیل به آمریکا سفر کرد، و پس

کاشان می‌کشاند و در آنجا «فری» با دکتری جوان و تحصیلکرده دانشگاه «میشیگان» که پس از سالها زندگی در آمریکا به‌وطن بازگشته و خدمت به هموطنان را ترجیح داده است- آشنا می‌شود. قهرمان داستان در آن شهر حاشیه کویر، ناگهان احساس زیبایی «آرامش» را- که تا آنروز با آن بیگانه بوده- می‌شناسد. بزودی سروکله شوهر آمریکائی‌اش «تونی» پیدا می‌شود. مرد آمریکائی در اولین برخورد، بدلائل دیر کردن و بازنگشتن همسر خود به آمریکا پی می‌برد، و بالاخره تنها به آمریکا برمیگردد، و فری...



نوشتن، اعتراض من است: «ناهید» در اتاق کارش: طبقه ۳۴ از یک آسمانخراش. ▲



دانشگاه «بوستون» است، در روز دوم بازگشت بوطن، این سفر بنظرش اشتباهی بزرگ می‌آید، چرا که رفتار تبعیض‌آمیز نسبت به زنان، گرهِ کور بوروکراسی و قسطنطین بازی، حلقه‌های تنگ سنت‌های بازدارنده، و مخصوصاً اینکه قادر نیست مادر گمشده‌اش را بیابد، «فری» را بر سر دوراهی یک انتخاب قرار داده است. در گفت و گوئی با پدر- و دور از چشم نامادری- دریافت است که مادرش، او و پدرش را، هنگامی که وی کودکی بیش نبوده، بدن‌نال یک عشق شورانگیز نسبت به شریک شوهرش رها کرده و رفته است. «فری» در محله «خانی‌آباد» تهران بدن‌نال پیرزنی می‌گردد که گویا نشانی و آدرسی از مادر گمشده‌اش دارد، و بالاخره مادر را در کوچه و پس‌کوچه‌های خاکی «کاشان»، در هیأت سرایدار یک خانه کهنه و قدیمی می‌یابد! در روزهایی که کنار مادر می‌گذرانند، عمیقاً بیاد گذشته‌ها و زندگی خود در آمریکا می‌افتد: یک ازدواج پیرنگ با یک مرد خارجی، فشار کار تحقیق در دانشگاه و تنهایی و غریبت...

زخم معده کهنه‌اش دوباره عود میکند: زخمی که غرق در گرفتاریهای زندگی غربی، حتی فرصت فکر کردن به آن را نیافته بود! درد زخم معده، او را بیکی از بیمارستانهای

در خیابانهای شلوغ نیویورک: «دوست دارم در میان انبوه مردم، گم شوم....» ▲

وقتی که روح از بدن جدا میشود!..

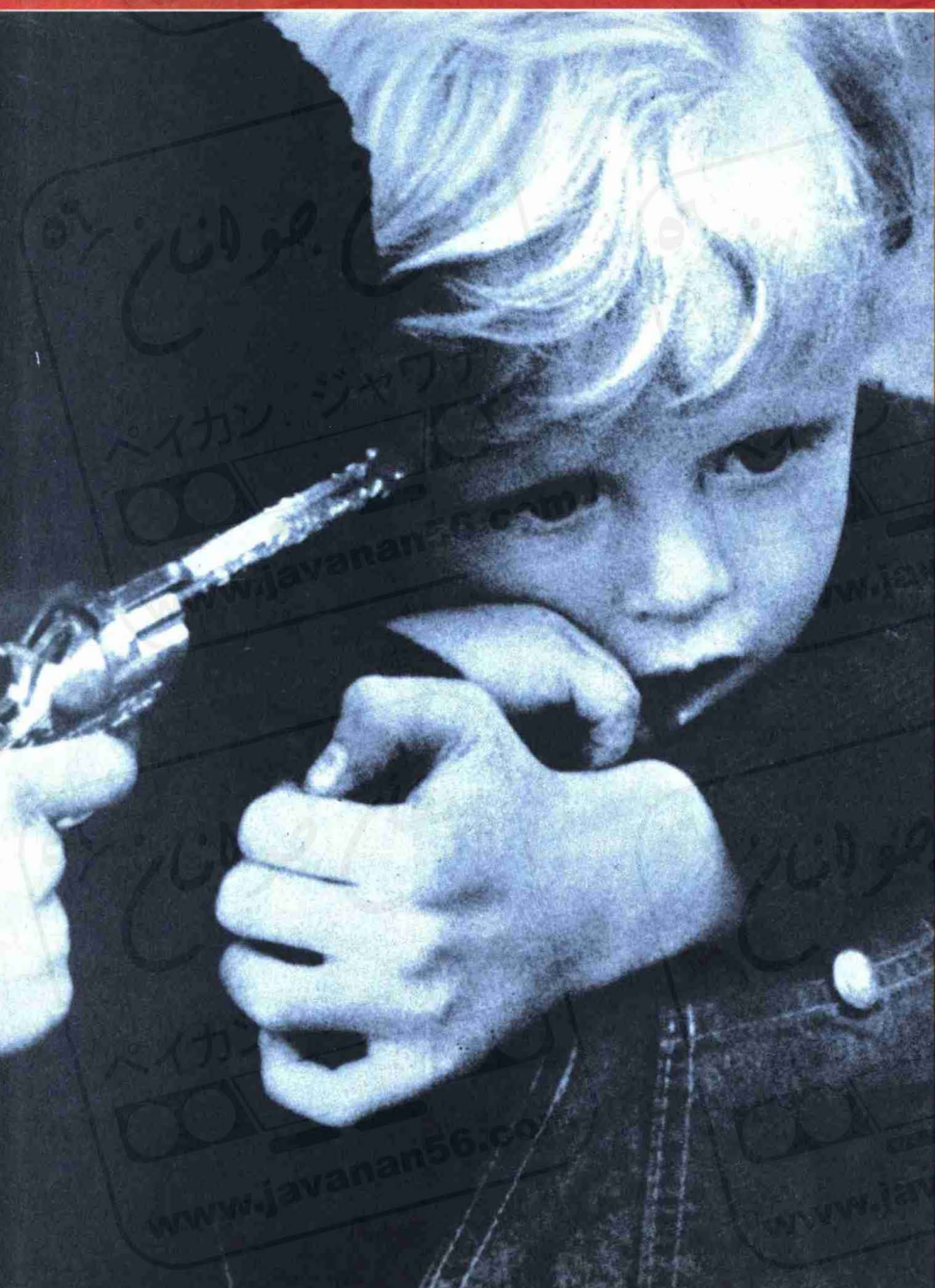
«آن- تایلور» نویسنده کتاب معروف «جستجو برای تلگراف» درباره کتاب «بیگانه» می‌نویسد: «من مجذوب سبک نگارش «ناهید- راکلین» شدم. کمتر نویسنده‌ای در آثارش، پاکی و صفا و خلوص او را دارد. حضور ذهن همیشگی، و چشم‌پوشی نویسنده از گناهان آدمیانی که در اطرافش هستند، و احساس عمیق و لطیف او بعنوان یک زن شرقی، در کتاب «بیگانه» بی‌نظیر است. ناهید با شیوه‌ای عالی و پر قدرت، توانسته است زندگی گروه کوچکی بقیه در صفحه ۱۰۵

«لیلا» را که می‌بینم...

«مادرشدن، آفرینش یک شاهکار است: انسان!»



این دیگر «بازی» نیست، «جنگ» واقعی



دود ختر بچه، پسر بچه‌ای رابه عنوان «بازی»، خفه کردند!!

بازی امروز کودکان، در کوچه و خیابان، در خانه و مدرسه، در همه جا، دیگر بازی نیست، اوج خشونت است و جنگ، ترور و مراسم اعدام، نبردهای چریکی و خیابانی، آدم دزدی و... حتی ماجرایی فرودگاه «موگادیشو» در دستور بازی کودکان قرار دارد!

بلی، مهمترین موضوع بازی کودکان امروزی بطور کلی «قتل» است! قتل!

در حقیقت کودکان همان صحنه‌هایی را بازی می‌کنند که برای بزرگسالان واقعیت است، واقعیتی تلخ!

«کونگ‌فو» و «یا-کوجک»، گانگسترها و یا مأمور «۰۰۷»، برای کودکان، یک بازی است و برای بزرگسالان یک سرگرمی! بدون تردید کودکان همیشه نمی‌توانند میان سرگرمی و بازی و واقعیت، فرق و تفاوتی قائل شوند، و این امکان وجود دارد که بازی‌هایشان، رفته رفته ابعادی جدی و خطرناک بخود بگیرد.

یک پسر دوازده ساله با توافق دوستش، بازی «دستبرد از بانک» را تمرین میکردند. این نوجوان ظاهراً یکی از مشتریان بانک درواقع یکی از همبازی‌هایش را - گروگان گرفته بود، و با چاقو او را به مرگ تهدید میکرد، و چون مأمورین بانک - همبازی‌های دیگر او - نمی‌خواستند باو باج

است!..

ترور، اعدام، جنگ‌های چریکی، آدم‌ربایی ... اینهاست بازیهای کودکان امروز!

بدهند، و اسکناسها را در اختیارش بگذارند تا بردارد و فرار کند، پسر دوازده ساله گلوی همبازی‌اش، یعنی گلوی همان گروگان خیالی را برید! این حادثه در آمریکا اتفاق افتاده است.

در شهر «هانوور» آلمان غربی، سه کودک با تیر و کمان سرخ‌پوستان، بسوی همبازی‌هایشان تیراندازی میکردند، و از اینکه دوستانشان واقعا زخمی میشدند، ابراز شادی میکردند!! آنها یکی از دوستان خود را بمدت دوساعت، آنقدر کتک زدند تا خون از بدنش جاری گردید، و بعد نزد پلیس اعتراف کردند که:

- از این کار خیلی خوشمان می‌آید!!
دو دختر ۱۴ ساله فرانسوی، زیر شیروانی خانه‌شان، با تقلید از یک فیلم جنائی- که در تلویزیون دیده بودند- باهم بازی میکردند. آنها هنگام بازی، یک پسر بچه هفت ساله را (عیناً مثل فیلم تلویزیونی) خفه کردند، تا لذت ببرند!

در ایتالیا، یک پسر ۱۵ ساله، یک دختر کوچولو را خفه کرد. او صریحاً می‌گفت که تماشای کشته شدن آدمها در تلویزیون خیلی زیبا است!
بلی، حالا دیگر خشونت جزو زندگی روزمره کودکان و نوجوانان شده است.

خشونت در خانواده

همه ساله در آلمان غربی، نزدیک ۱۵۰ کودک، در اثر کتک‌های بیرحمانه پدر و مادر جان میدهند، و ۳۰۰ کودک برای همیشه دچار نقص عضو میشوند!

هنوز در بسیاری از کشورهای جهان ۸۵ درصد خانواده‌ها عقیده دارند که کتک زدن، بهترین وسیله تعلیم و تربیت است! در هیچ کشوری آمار درستی در باره میزان و عواقب پدرفتری پدر و مادرها با بچه‌های خود، وجود ندارد، و اگر هم وجود داشته باشد، جزو اسرار است! حتی آمار زن و شوهرهای لطفاً ورق بزنید

➔ - بازی با ترس!... چه کسی این بچه‌های معصوم را، قهرمان یک ماجرای جنایی ساخته است؟
بچه خردسالی، هفت تیر را روی شقیقه بچه دیگری نهاده، و بازویش را نیز بدور گردن او حلقه کرده تا خفناش کند. او در کدام فیلم تلویزیونی این صحنه را دیده است?... بلی، همه چیز، وقتی آدم بارها آنرا دیده باشد، معمولی میشود!...

کودکان خشونت و تجاوز را، روی صفحه تلویزیون و پرده سینما تماشا می‌کنند، خشونت را در میان بزرگسالان، پدر و مادر و حتی معلم‌های خود می‌بینند، و احساس می‌کنند که حق با کسی است کینه نیسرومندتر است! بدینسان کودکان بازی خشونت را نیز، درست مانند درسی‌هایشان می‌آموزند.
آنگاه وقتی که بازی آنها، ناگهان تبدیل به واقعیت میشود، بزرگسالان از وحشت و حیرت غش میکنند!...



هم می‌افتند. بچه‌های بزرگتر و قوی‌تر، با تحت فشار گذاشتن کودکان ضعیف‌تر و کوچکتر، از آنها پول می‌گیرند!

خشونت در اخبار

از طریق روزنامه‌ها، رادیو و تلویزیون، اخبار فراوانی در باره قتل و جنایت، ترور، شکنجه، فاجعه‌ها، و حوادث اتومبیل‌رانی منتشر میشود. نحوه گزارش این حوادث بصورت مستند، طوری است که تا داخل اتاق نشیمن و اتاق خواب، بالاخره تا اعماق ذهن افراد خانواده، نفوذ می‌کند.

سرگرمی‌های خشونت بار

فقط در کشور آلمان غربی، سالیانه ۳۵۰ میلیون نسخه نشریه و کتابهای جنایتی منتشر میشود! در این کتابها و نشریه‌ها، انواع خشونت‌ها، به سهمین‌ترین شکل ممکن، و با جزئیات کامل، تشریح میشوند! بر روی صفحه تلویزیون‌ها هر هفته حداقل ۲۰۰ ماجرای پلیسی، جنایتی و گانگستری نشان داده میشود! باری، سرگرمی بچه‌های امروزی، اینها هستند! بچه‌هایی که به‌تنهایی در مقابل صفحه تلویزیون نشستند، اغلب متوجه نیستند که مشغول تماشای برنامه اخبار هستند، و یا یک فیلم جنایی!

درهرصورت کودکانی که درمقابل تلویزیون نشستند، بدون تردید متوجه یک

▲ - بازی جنگ!... برای بزرگسالان یک واقعیت، و برای بچه‌ها، فعلاً یک بازی....

مادر بزرگ نوماش را در حالیکه با اسلحه اسباب‌بازی مسلح شده است، به جشن تولد می‌آورد... و پدرها از اینکه می‌بینند بچه‌هایشان خوب با اسلحه بازی می‌کنند احساس شادی نمی‌نمایند!...

که کوشش می‌کنند اختلاف سلیقه و عقیده خود را، از راه زور و کتک کاری حل کنند، نامعلوم است، باین دلیل ساده که بیشتر این حوادث میان زن و شوهرها پشت درهای بسته و بدون اینکه مراجع رسمی از آن مطلع بشوند، اتفاق می‌افتد.

پرفسور «گرو- بیرمان» استاد روانشناسی کودکان در دانشگاه «کلن» عقیده دارد که:

«یکی از وحشتناک‌ترین مسایل عصر حاضر، این است که پدران و مادرائی که فرزندان خود را کتک می‌زنند، در واقع پدران و مادران آینده را هم مانند خودشان بار می‌آورند، یعنی این کودکان کتک خورده نیز در آینده، فرزندان خود را کتک خواهند زد، و این دور باطل خشونت، دائماً و نسل به نسل تکرار میشود.»

خشونت در مدرسه

آمار نشان میدهد که از هر دو کودکی که بمدرسه می‌روند، یکی از آنها کم و بیش از معلم خود کتک می‌خورد. وزارت فرهنگ آلمان غربی در سال ۱۹۷۷ اعلام نمود که: «میزان خشونت کودکان، نسبت به بچه‌های هم مدرسه‌ای خودشان، بطور ترس‌آوری در حال افزایش است. بچه‌ها با زنجیر، چوب دستی و لوله‌های آهن، بجان

– بازی با مرگ!... و قتیکه کودکان در فیلم‌های سینمایی و تلویزیونی صدها صحنه اعدام را می‌بینند، هنگام بازی هم یکی از دوستانشان را جلوی دیوار می‌گذارند، و به سوی او نشانه می‌روند!... حتی قربانی هم، این بازی را پذیرفته است!...



مسئله اساسی میشوند: هر کس سریعتر هفت تیر بکشد و تیراندازی کند، هر کس زودتر و تندتر کارد بزند، هر کس ضربهایش سهمگین تر باشد، بطور معمول، همان کسی است که برنده میشود!!

خشونت ارثی است یا اکتسابی؟

همه ساله هنگامیکه آمار افزایش میزان خشونت در میان کودکان و نوجوانان مطرح میشود، بلافاصله مسئله تلویزیون، برنامههای تلویزیونی و نقش تلویزیون در افزایش خشونت در میان کودکان، در درجه اول اهمیت قرار میگیرد. بیستسال پی در پی است که به هنگام طرح مسأله خشونت کودکان بلافاصله پای تلویزیون بمیان کشیده میشود و روانشناسان و جامعهشناسان دائماً دستاورد کار تحقیق، و پیدا کردن رشتههای ارتباط میان خشونت های کودکان و برنامههای تلویزیون هستند. مدیران رادیو تلویزیون های کشورهای اروپایی و آمریکا کوشش می کنند که در برنامههایشان از ارزش زیاد بخشیدن به خشونت خودداری کنند و نیز خشونت را امری معمولی جلوه ندهند. گذشته از این، تماشاگران تلویزیون

▲ - بازی با گیتین!.. این یکی دیگر آخرین دستاورد صنایع اسباب بازی برای بچهها است! آنها با گیتین، عروسک هایشان را اعدام می کنند، و می خندند! و آیا این نشان دهنده یک روحیه جدید نیست؟ یک روحیه غیر بشری!

در عین حال باید بعلمتها و دلایل بوجود آمدن خشونت، جنایت و قوف کامل حاصل کنند.

در حال حاضر یک سؤال بسیار پیچیده وجود دارد، و آن سؤال چنین است:

«علت و اصل و خاستگاه خشونت چیست؟» هنوز بدرستی شناخته نشده است که آیا خشونت امری ارثی است، یا آموختنی و اکتسابی. آیا خشونت را میتوان مانند یک زبان آموخت و با آن عمل نمود؟

وقتی که مسئله باین شکل مطرح میشود، حتی دانشمندان هم آنقدر به بحث و انتقاد از یکدیگر ادامه میدهند، که کارشان به خشونت و کتک کاری و کشیدن گوش یکدیگر میکشد! حتی فیلسوفان بزرگ یونان قدیم، مانند افلاطون و ارسطو هم، هر کدام عقیدههای متضادی دراین زمینه داشتند. افلاطون نمایش های خشونت بار را که بمعقیده او موجب منحرف شدن افکار عمومی میشوند، لعنت میکرد، در حالیکه ارسطو از به نمایش گذاشتن خشونت، یک نوع بیداری در تماشاچیان را انتظار داشت. «زیگموند فروید» ادعا میکرد که «هانتزی» ها و یا افکار کودکان، از همان اولین روزهای تولد، دارای خصوصیت های مخربی هستند که با تماشای نمایش های خشونت آمیز، به



بقیه در صفحه ۱۰۰

نوشته: «روبی- پلایو» جانورشناس آمریکائی

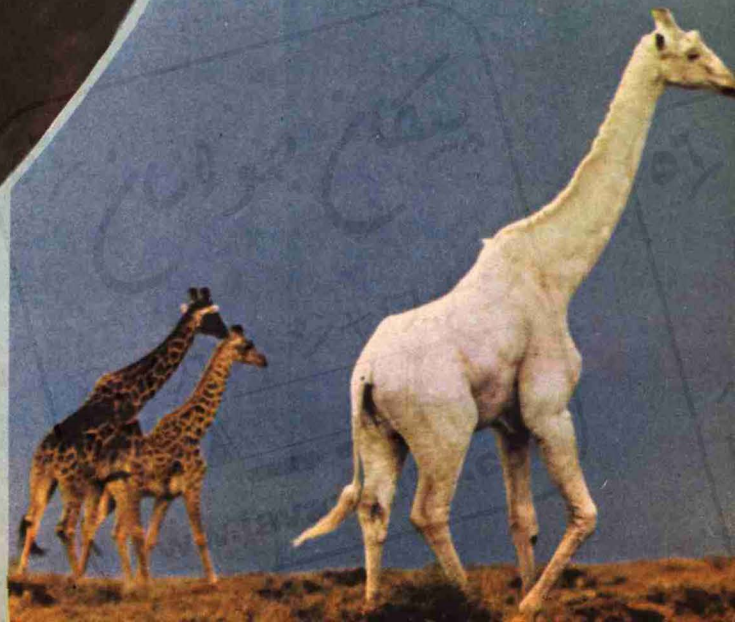
زرافه:

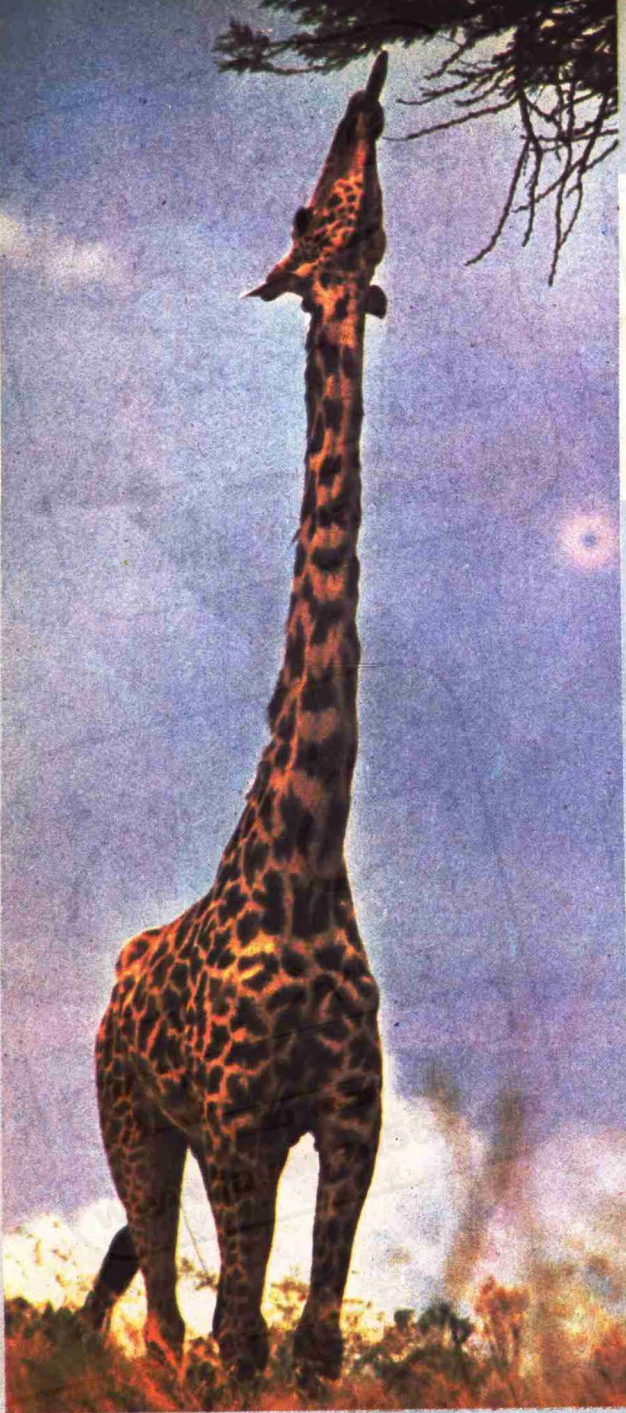
پیوند

دوره باردار

روزی ۱۵ ساعت،
و هر روز ۱۰ کیلو
برگ میخورد!

↓ زرافه سفید، عجیب‌ترین زرافه جهان.





شتر و پلنگ!..

زرافه، ۶۸ روز طول می کشد!

قلبش خون را تا ارتفاع ۶ متر تلمبه خواهد زد، و هر دفعه هم که سر را به سوی زمین خم کند، تعادل فشار خونی خود را تنظیم خواهد شد. اگر این تعادل برقرار نمیگردد، بخاطر اختلاف سطحی که بوجود میآید، حیوان بیهوش و نقش بر زمین میشد! ولی خوشبختانه محفظه‌ای که در گردن زرافه تعبیه شده، همیشه انبساط از خون است، و میتواند هر بار که او سر را بالا میگیرد، دریچه خود را باز کند و خون را با فشار یک فواره تا ارتفاع ۶ متر تلمبه بزند. تعداد زرافه‌های دنیا از یکصد هزار رأس متجاوز است. تنها در پارک ملی وقرق شده «سرنگتی» (واقع در کشور آفریقای تانزانیا) ۱۱۰۰۰ زرافه زندگی می کنند...

نروماده، جدا از هم دیگر...

زرافه حیوانی اجتماعی است و در گله زندگی می کند. بین زرافه ها نر سالاری و ماده سالاری حکمفرما است، یعنی نرها لطفاً ورق بزنید

«ابن فقیه» جغرافی‌دان عرب در قرن یازدهم نوشت:

«زرافه یک پیوند دور، بین پلنگ و شتر است!..» لیکن جانورشناسان قرن بیستم میگویند که زرافه از نژاد حیوانی سم دار و شبیه گوزن است که در حدود ۲۵ میلیون سال پیش بر روی زمین می زیسته است. پروفیسور «گرهارد- گرسیمک» جانورشناس آلمانی نوشته است:

«زرافه جانوری گیاهخوار است و در بین گیاهان به برگ درخت اقاها علاقه خاصی دارد. ساختمان بدن او با آن شکل و هیكل عجیب و گردن درازش، با ساختمان بدن سایر جانوران فرق دارد. مثلاً هر بار که سر را برای خوردن برگ درخت اقاها بلند و دراز کند،

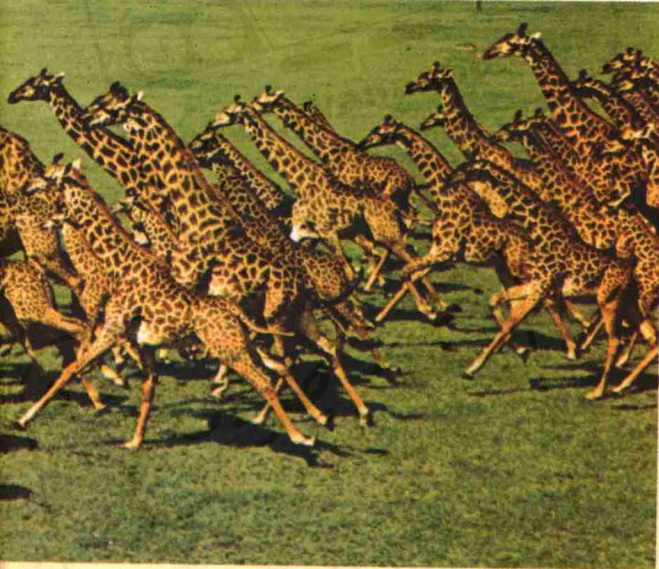
➤ - زرافه با زبان دراز و لب گیرمانندش میتواند برگ بلند ترین شاخه‌ها را نیز بخورد.

➤ - گردن دراز و سیسمای شترمآب زرافه، باعث شده که عده‌ای او را یک پیوند دور از شتر و پلنگ تصور کنند.

زرافه‌ها در گله‌های مردانه و زنانه زندگی می‌کنند زرافه مادر، به خاطر فرزندش حتی با شیرها به نبرد می‌پردازد.

از استپ «سرنگتی» عبور می‌کردم که از دور زرافه‌ای توجهم را جلب کرد. حیوان بنحوی محسوس ناراحت و وحشت‌زده بنظر می‌رسید. او چند بار دور خود چرخ می‌زد و بعد سر را خم می‌کرد و با زبان زیر دم خود را می‌لیسید. نخست خیال کردم که بین سیم‌های خاردار گیر کرده است. اما موقعی که از زیر دم او یک جفت سم سفید و خونالود پیدا شد فوراً به حقیقت قضیه پی بردم و دانستم که زایمانی در آغوش طبیعت در شرف انجام

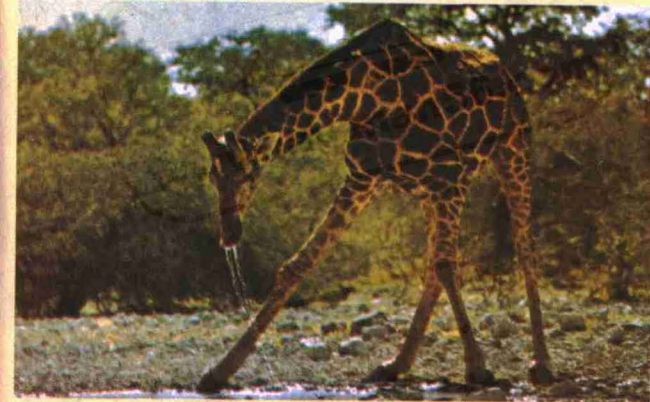
است. چند دقیقه نگذشته بود که سر بچه زرافه ظاهر شد، و زانو تقریباً آرام گرفت. من داشتم از صحنه عکس می‌گرفتم که نوزاد از ارتفاع دومتری به روی زمین سقوط کرد. ارتفاع دومتری حکمتی دارد و به اقتضای قوانین طبیعت انجام می‌گیرد، زیرا بر اثر سقوط ناگهانی، بند ناف پاره می‌شود و بعد از ۶۸-۷۰ روز که دوره آبستنی زرافه است، ارتباط بین مادر و فرزند قطع می‌گردد. مادر بعد از فراغت از زایمان، سرگرم لیسیدن و تمییز کردن نوزاد شد. ده دقیقه



— یک گله زرافه ماده: گله‌های نروماده، فقط در فصل جفت‌گیری باهم درمی‌آیند.



— زرافه ماده در زایشگاه: یک نوزاد دارد متولد می‌شود. ↑



↑ — بزرگترین نقطه ضعف زرافه موقع آب‌خوردن او است. زیرا وقتی پاها را این چنین گشاد بگذارد، اسکان برق‌آسا از او سلب خواهد شد.



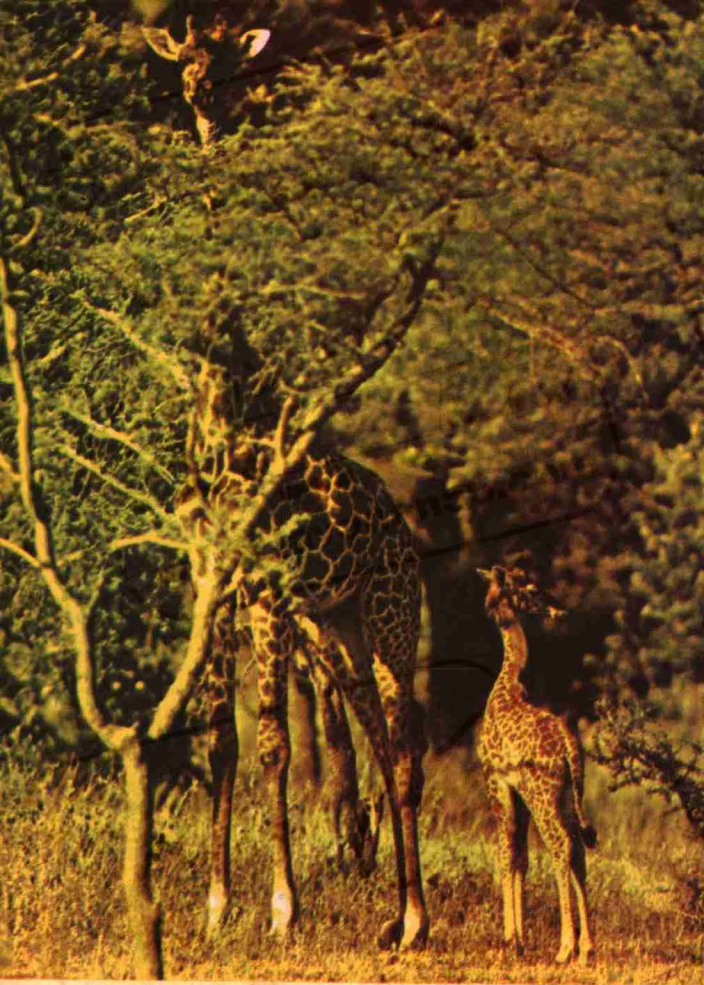
↑ — شاخ کوتاه و لب گیره مانند زرافه.

زرافه را تحت نظر قراردادام، خیلی زود متوجه شدم که گله سه زایشگاه در اختیار دارد و هر بار که درد زایمان مادمای شروع میشد، او به یکی از آن سه محل پناه می‌برد و تا وقت زایمان در همان محل پرت می‌زد. من رو بهمرفته ۳۰ فقره زایمان را مشاهده کردم و هر سی فقره بدون استثناء در سه مکانی که گفتم انجام شد. اجازه بدهید جریان یکی از زایمان‌ها را برای شما تعریف کنم: پشت فرمان لندروور نشسته بودم و داشتم

— زرافه با اشتیهای عجیبی که دارد، طی اندک مدت همه برگهای یک بیشه آفاقاً را می‌خورد! ↓

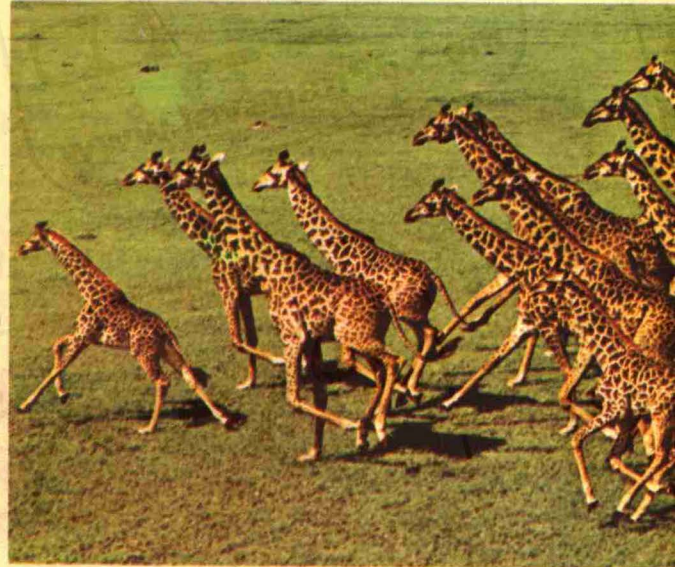
در گله‌های جداگانه و ماده‌ها نیز در گله‌های اختصاصی به سر می‌برند. گله‌های نر ماده، فقط در فصل جفت‌گیری باهم در می‌آیند. احساس و عاطفه مادری در وجود زرافه ماده فوق‌العاده قوی است، و بخاطر حفظ جان بچه‌اش، حتی با گله شیر درمی‌افتد و با جفتک‌های خطرناک و کشنده‌اش از بچه خود دفاع می‌کند. زرافه آبستن، یک هفته قبل از زایمان از گله جدا می‌شود و به یسکی از «زایشگاههای طبیعی» می‌رود. زرافه، هر جا که پیش آید خوش آید، وضع حمل نمی‌کند، بلکه همیشه در یک نقطه به‌خصوص فارغ می‌شود. گله‌ها آدرس زایشگاههای اختصاصی را می‌دانند. موقعی که من یک گله





بلافاصله به زیر دست و پای بلند مادر رفت و بدنبال پستان او گشت. در روزهای بعد نیز، مادر وفزند راحت نظر قرار دادم و باتمجب مشاهده کردم که آنها نه فقط به گله ملحق نشدند، بلکه مادر باتمیدی آشکار، نوزاد را از گله دور نگاهداشت و هر بار هم که سایر زرافه‌ها به پیچهایشان نزدیک آمدند، او آن‌ها را با خشم دور کرد. طبیعی است که ابتدا از علت واکنش خصمانه مادر سر در نیاوردم که او به چه دلیل از گله بریده است. لیکن بزودی دریافتم که این کناره گیری

بعد، نوزاد برای اولین مرتبه جنبد و سرش را بلند کرد، ۵ دقیقه بعد برای برخاستن تلاش کرد، لیکن موفق نشد. مادر او را بحال خود گذاشت و در جنگل اقاقی‌ها سرگرم چریدن شد. اما وقتی بچه زرافه بالاخره برپاخاست، مادر مراجعت کرد و او را بوکشید و یکی دوبار هم تنه زد و او را به زمین انداخت. بزودی فهمیدم که اینکار مادر نیز، تمرینی برای افتادن و برخاستن نوزاد است. من برای نوزاد اسم قشنگ «لیتل رو» را انتخاب کردم. «لیتل رو» بظاهر گرسنه بود، چونکه



گردن زرافه میتواند تا ارتفاع شش متری دراز بشود!

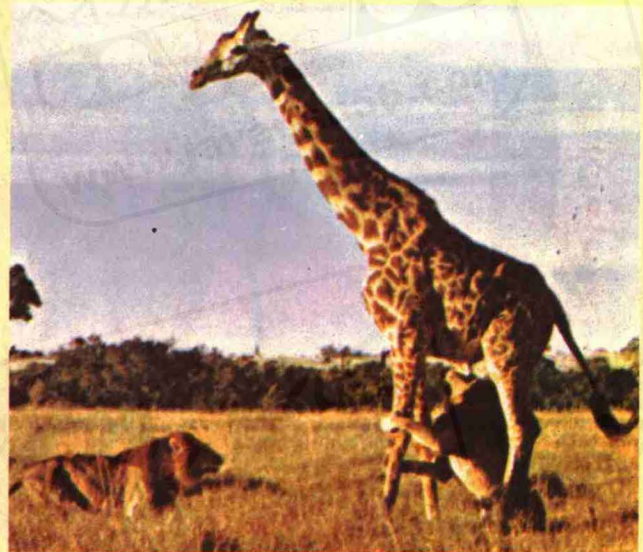
خطر تنازع بقا جان سالم به در میبرند و به سن رشد می‌رسند، دور شدن مادر به قصد چراء، خطر را تا چند برابر افزایش میدهد. البته زرافه مادر، هرگز آنقدر دور نمیرود که نتواند فرزندش را ببیند. از سوی دیگر، از آنجا که قدرت دیدش فوق‌العاده است، و میتواند از فاصله چند کیلومتری به‌عاش را تحت نظر قرار دهد، همین چند کیلومتر را دور میشود، اما همین دور و بی احتیاطی برای جانوران وحشی و گوش‌خواری که در کمین نشستند، فرصت لازم را پیش می‌آورد، زیرا تا مادر خود را از فاصله چند کیلومتری به محل خطر برساند، دشمنان به‌عاش را پاره پاره کرده و خورده‌اند. با وجود بالا بودن درصد مرگ و میر به‌عاش، تعداد زرافه‌های قرقگاه «سرنگتی» به نحو رضایت بخشی رو به افزایش است. مثلاً در غرب پارک ملی، در هر دو کیلومتر مربع از اراضی «سرنگتی» پنج زرافه زندگی می‌کنند. چنین تراکمی در هیچ‌کدام از پارک‌های ملی آفریقای شرقی سابقه ندارد. به اعتقاد من از آنجا که تعداد زرافه‌های ماده تلفات را جبران و موجودی را در طبیعت متعادل می‌سازد.

عشق‌بازی و جفت‌گیری زرافه‌ها

زرافه در قلمرو محدودی که بین ۱۲۰ تا ۱۵۰ کیلومتر مربع وسعت دارد، زندگی می‌کند و حتی المقدور از مرز این محدوده

برای عادت دادن نوزاد به بوی مادر الزامی است، چون در غیر این صورت بچه زرافه مادر را رها می‌کند و دنبال هر ماده دیگری برآه می‌افتاد! حدس‌م درست بود! زیرا بعد از گذشت یازده روز، یعنی موقعی که «لیتل رو» قدرت بازشناسی بوی مادر را پیدا کرد، هر دو به گله ملحق گشتند و همزیستی اجتماعی را آغاز کردند. روز دهم شاخ کوتاه مخصوص زرافه‌ها، روی سر «لیتل رو» نیز جوانه زد. حالا دیگر پاهایش قوت پیدا کرده بودند. مثلاً می‌توانست بدود یا ورجه و ورجه و شیطنت کند اما خوابیدن هنوز برایش دشوار بود و بهنگام خوابیدن خود را به پهلو می‌انداخت.

باری، پس از گذشت یازده روز، مادر «لیتل رو» او را برداشت و به گله مادران به‌عاش پیوست و در واقع «لیتل رو» منبع در نوعی «کودکستان» ثبت نام کرد! برای زرافه‌ای که تازه به‌عاش شده باشد، پیدا کردن «کودکستان» دشوار نیست، چون که «گله‌های کودکستانی» معمولاً در محدوده زایشگاه‌ها پرسه می‌زنند، و شیرها و کفتارها هم که از این قاعده اطلاع دارند، و برای پیدا کردن طعمه در آنحدود اطراق می‌کنند. از این رو، درصد تلفات نوزادان بین زرافه‌ها فوق‌العاده زیاد است، و تقریباً روزی نبود که من در حوالی زایشگاه‌ها آثار خون و بقایای پوست و استخوان تعدادی نوزاد بیگانه را کشف نکنم. هر بچه زرافه حدود شش ماه به مادر بستگی دارد و بعد از آن مستقل میشود. بطور متوسط فقط یک سوم بچه زرافه‌ها از



این زرافه مطمئناً بیمار است که اینطور بی تفاوت ایستاده تا قربانی شیرها بشود، و گرنه زرافه سالم از خود دفاع خواهد کرد.



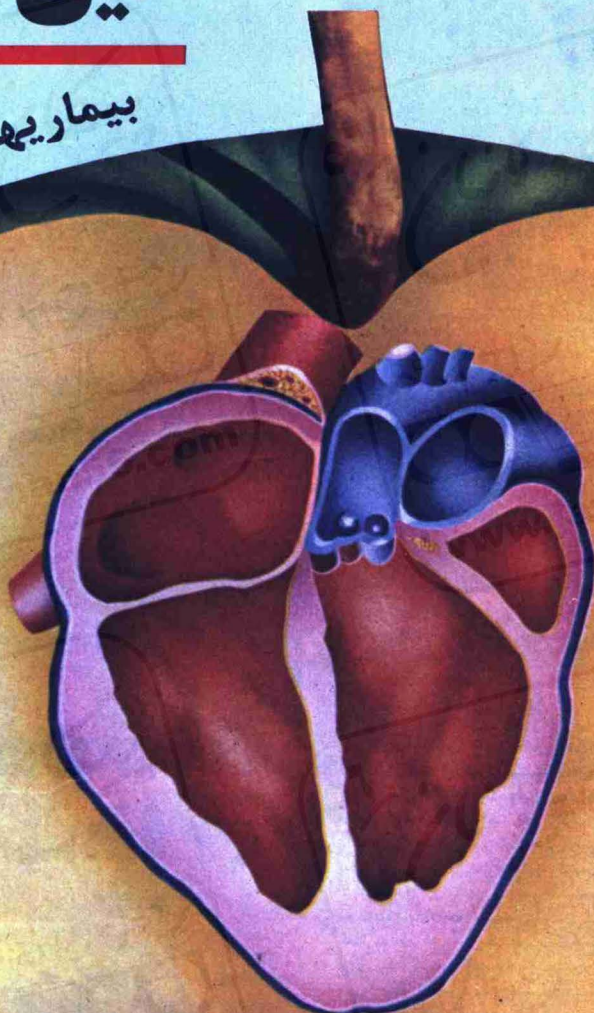
کتاب کامل قلب
(۲)

قلب:

این مشت گره

نوشته: دکتر «الن- نورسی»
ترجمه: مینا- وحدت

بیماریهای قلبی، ۳ بار بیشتر از سرطان، آدمهارا می کشند!
www.vanan56.com



تنها ۷ دقیقه اعتصاب قلب، یعنی مرگ انسان!

کرده بدن را، باز می کنیم!

۱- بیماریهای مادرزادی

این بیماریها اغلب بهعلل مختلف درطول دوران جنینی عارض میشوند، و معمولاً ارثی نیستند.

ممکن است حادثهای در دوران جنینی باعث شود که عضله قلب نتواند بطور عادی و طبیعی تشکیل شود. مثلاً دیوارهای که قلب راست و چپ را از یکدیگر جدا میسازد، تشکیل نگردد، و یا درآن منفذی باقی بماند. در این صورت خون دوقسمت با یکدیگر مخلوط میشود و اکسیژن کافی به اعضای مختلف بدن نمی‌رسد.

رنگ پوست اینگونه اطفال همیشه به کیودی متغییل است.

امکان دارد که یکی از دریچههای قلب در دوران جنینی تغییر شکل داده باشد، که در آن صورت قلب برای بازوبسته کردن آن مجبور است نیروی بیشتری مصرف نماید.

دیده شده است که گاهی هم دریچهها ورگهای قلب، در محل اصلی خود قرار نگرفتند که در این صورت مثلاً خون حاوی اکسیژن به قلب راست وخون حاوی گاز کربنیک به قلب چپ برده میشود.

گاه کودکانی به اینگونه بیماریهای قلبی دچار میشوند که مادرشان در اوایل دوران بارداری، به بیماری سرخچه مبتلا شده باشد، ولی باید گفت علل دیگری هم وجود دارند که متأسفانه هنوز شناخته نشدهاند. امروزه با پیشرفت جراحی، درصد عظیمی از کودکان مبتلا به بیماریهای قلبی مادرزادی، شفا می‌یابند، طول عمر طبیعی دارند و از زندگی نوام با سلامت بهره می‌برند.

۲- رماتیسم قلبی

این بیماری که هر سال قربانیان فراوانی دارد، بدنبال تب رماتیسمی، کودکان ساکن مناطق سرد و مرطوب را مبتلا میسازد. تب رماتیسمی، در اثر ابتلاء کودک یا بزرگترها به نوعی «استرپتوکک» عارض میشود. علائم این بیماری، تب شدید، درد وورم مفاصل، واغلب وجود دانمهای در پوست است. در اثر

سرعت ضربان قلب بوسیله گروهی از سلولهای عصبی- که در قلب راست قرار دارند- کنترل میشود. این سلولها را بنام «محرکهای قلبی» میخوانند (البته این محرکهای قلبی را بانوع مصنوعی آن، که در صورت عدم فعالیت کامل محرکهای طبیعی بکار برده میشود، نباید اشتباه گرفت. درسالهای اخیر باطریهای در کنار قلب قرار میدهند که کار این محرکها را با نیروی الکتریسته و بطور مصنوعی انجام میدهند- مترجم) وقتی شما در حال استراحت هستید، (و در نتیجه اکسیژن کمتری مصرف می‌کنید) قلبتان بطور طبیعی، ضربانی بین ۶۵ تا ۸۰ بار در دقیقه خواهد داشت، و هنگامی که مشغول فعالیت بدنی هستید (و در نتیجه اکسیژن بیشتری مصرف می‌کنید) ضربان قلبتان تا ۱۲۰ بار در دقیقه و حتی بیشتر از آن بالا میرود.

باتوجه به کار سنگینی که قلب بهعهده دارد، بطور حتم این عضله هم احتیاج به استراحت خواهد داشت. و درواقع نیز بعد از هر ضربان، برای لحظهای کوتاه استراحت می‌کند. اگرچه، این لحظه کوتاه زمان درازی نیست، ولی برای این عضله هر کار، همین مدت کوتاه نیز غنیمت است و باعث تجدید قوا میگردد. بعلاوه قلب یک نیاز حیاتی دیگر هم دارد: این عضله، خودش نیز، در تمام طول عمر و فعالیت خود، محتاج مقدار فراوانی اکسیژن است. مصرف اکسیژن قلب بعد از مغز، بیشتر از همه اعضای دیگر بدن است. برای رساندن اکسیژن لازم به عضله قلب، سرگ اصلی به نام رگهای «کلیلی» وجود دارند که مستقیماً خون اکسیژن‌دار را به عضله قلب می‌رسانند و آنرا تغذیه می‌کنند.

عضله قلب و بیماریهای آن

آنچه در مورد کار قلب ذکر شد، مربوط است به قلب سالم و فعالیت عادی آن. ولی عضله قلب، همیشه سالم نیست و درطول عمر ممکن است به انواع بیماریها و ناراحتیها مبتلا شود. مادر این مقاله به چهار بیماری اصلی و مهم قلبی اشاره می‌کنیم و یکایک آنها را مورد بررسی قرار میدهم.

و منحصراً بفرم، در تمام طول عمر، هر روز و هر شب و هر ساعت، ۲۴ ثانیه از هر دقیقه را مشغول فعالیت و جنب و جوش است. اگر عضله قلب برای مدت یک دقیقه و نیم دست از کار بکشد، و دستگاه دیگری هم کار دقیق آنرا در این مدت کوتاه بعهده نگیرد، انسان به حالت اغما و بیهوشی خواهد افتاد، و اگر این اعتصاب در کار به ۷ دقیقه برسد، انسان در اثر نرسیدن خون حاوی اکسیژن کافی به مغز، خواهد مرد!

عضله قلب در میان سینه بین شش‌ها و کمی متغییل به چپ بدن قرار گرفته است. قلب از دو دهلیز چپ و راست که بوسیله دیواره نازکی بنام «سپتوم» از یکدیگر جدا میشوند، بوجود آمده است. هر یک از این دو دهلیز شامل قسمت‌های زیر میباشد:

۱- رگهای آورنده خون به دهلیز
۲- حفرهای قابل انبساط که یک سیستم تلمبه‌ای بسیار قوی را تشکیل میدهد.

۳- و یک لوله خروجی که خون را از دهلیز خارج می‌کند.

هر دهلیز مجهز به دریچه یکطرفه‌ای است که به هنگام انقباض عضلات قلب، باعث حرکت خون در جهت صحیح میگردد، و به هنگام استراحت حفرهای مختلف آن، سبب جلوگیری از بازگشت خون به داخل قلب میشود.

پزشکان این دو قسمت قلب را بخاطر فعالیت‌های متفاوتی که دارند، بنامهای «قلب راست» و «قلب چپ» مینامند. مأموریت قلب راست، جمع‌آوری خون بدون اکسیژن از تمام بدن، و انتقال آن به ریه‌هاست. خون با عبور از این دو عضو (قلب و ریه‌تین) و قرار گرفتن در مجاورت هوا، گاز کربنیک خود را از دست میدهد، و اکسیژن ذخیره می‌کند.

وقتی خون حاوی اکسیژن به قلب برمیگردد، با قدرت فوق‌العاده قلب چپ، به تمام پاخته‌ها و بافتهای بدن فرستاده میشود. و بالاخره خون دوباره به قلب برمیگردد، و ماجر از سر آغاز میشود: ماجرایی که تا آخرین لحظه عمر شما بدون لحظهای توقف، ادامه دارد!

راستی از قلب خودتان، از این عضله فعال و میان تپه‌ای که آنرا «تلمبه بدن» می‌نامند چه میدانید؟ آیا میدانید که اگر این عضو- که اندازه آن از مشت گره کرده شما بزرگتر نیست و برخلاف اغلب اعضای دیگر بدن که لااقل در موقع خواب به استراحت میپردازند، همیشه در حال انجام وظیفه است- تنها لحظهای از کار بایستد، چه اتفاقی خواهد افتاد، و چه اختلالاتی در وجود شما پیش خواهد آمد؟

از حملات و بیماریهای قلبی چه میدانید؟ آیا راه مبارزه با این قاتل قرن را، که «سکته قلبی» نام دارد و به پیرو جوان رحم نمی‌کند، میدانید؟

بله، اگرچه پیشرفت علم پزشکی در زمینه‌های مختلف غیر قابل انکار است، ولی هنوز هم بیماری قلب، بیماری قرن محسوب میشود: عارضهای که به آسانی نمیشود از چنگش گریخت و تعداد قربانیان آن ۵۱ درصد از رقم کل مردگان را تشکیل میدهد! یعنی در سته سه برابر تعداد افرادی که از بیماری سرطان میمیرند.

تا ۳۰ سال پیش، امراض قلبی تنها جنس مذکر را شکار میکردند و خانمها گوئی با مصونیتی خداداد، از ابتلاء به انواع آنها در امان بودند. ولی اکنون این مصونیت کلی از بین رفته است، و امروز امراض قلبی قربانیان خود را از میان زنان نیز انتخاب می‌کنند. در بیست سال آینده، بطور حتم این تهاجم رفته رفته گسترش خواهد یافت، مگر آنکه برای متوقف ساختنش فکری اساسی نکنیم.

ولی قبل از اینکه از بیماریهای قلبی سخن بمان بیاوریم، اجازه بدهید راجع به خود قلب اطلاعات بیشتری کسب کنیم.

قلب، این تلمبه حیاتی

قلب از بسیاری جهات شگفت‌انگیزترین عضو بدن محسوب میشود. در حدود نیمی از این عضو از عضله ضخیمی که دیواره قلب را بوجود می‌آورد تشکیل داده است. و نیم دیگر آن بصورت حفره‌هایی تپه‌ای است که خون را در بر می‌گیرند.

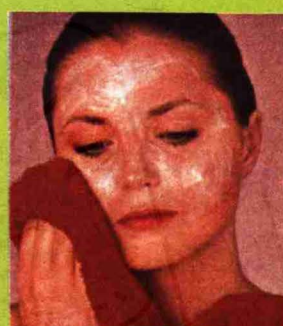
این عضو کوچک، با ساختمانی پیچیده

ماسک زیبایی

سپری در برابر عوارض پوستی

پاک کردن هر چشم از یک قطعه پنبه استفاده کنید. خیلی به آهستگی پنبه را روی چشم بطرف شقیقه‌ها بکشید. بطور معمول یکبار که این کار را بکنید آرایش چشم پاک خواهد شد مگر آنکه از ریمل فراوان استفاده کرده باشید. در این صورت باز پنبه دیگری بر دارید و با مایع پاک کن بار دیگر همان عمل را انجام دهید.

بعد از آنکه صورت را پاک کردید، یک دستمال کاغذی روی پوست صورت بکشید. اگر تمیز باشد پیداست که شیر پاک کن توانسته است آرایش صورت شما را پاک کند. * وقت پاک کردن صورت، موها را با یک دستمال نازک ببندید تا موهایتان روی



در پائیز مواظب بهداشت و لطافت و شادابی چهره خود باشید

صورتتان نریزد.

* پنبه محتوی شیر پاک کن را خیلی با ملایمت روی صورت بکشید و دست را بطرف شقیقه ببرید. توجه داشته باشید که با یک تکه پنبه نمیشود صورت را تمیز کرد. حتما بایستی از سه چهار تکه استفاده کرد.

* حالا نوپ تونیک است. تونیک برای شادابی و بسته نگهداشتن ناخن سلولهای پوست اثر معجزه آسائی دارد.

یک تونیک مناسب برای پاک کردن کامل پوست صورت و نفس کشیدن آن کمک بسیار میکند. تونیک بدون الکل برای پوستهای خشک مناسب است و برای پوستهای چرب از تونیکی که کمی الکل دارد استفاده کنید

بقیه در صفحه ۷۸

می‌کند که تصور را نمی‌کردید.
ع- ماسکهای که فقط جوشها را از بین می‌برند.

۵- تازه‌ترین ماسکی که بیازار آمده و میتوان از آن در زیر آرایش صورت استفاده کرد و در تمام مدت روز آنرا به صورت داشت.

۶- و بالاخره ماسکهای تغذیه کننده که بصورت آمپول فروخته می‌شوند و از نظر پزشکی اعتبار زیادی ندارند.

برای تأثیر بخشیدن این ماسکها، باید در درجه اول طبیعت پوست آماده برای پذیرش آنها باشد، یعنی پاک و تمیز باشد.

* طریقه تمیز کردن پوست

برای این منظور باید در انتخاب شیر پاک کن دقت کنید. سعی کنید شیر پاک کن شما از جنس کرم روز و کرم شب شما باشد.

آرامش دادن و یا ویتامینه کردن پوست تهیه شده‌اند.

همه این ماسکها از جهت تناسب برای انواع پوست نیز متفاوت است، مثلا ماسکهای که مخصوص پوستهای خشک، چرب، مختلط (قسمتی چرب و قسمتی خشک) است. بعلاوه ماسکها را از روی موادی که از آن تهیه میشوند نیز تقسیم می‌کنند: ماسکهای میوه، سبزیجات، تخم مرغ و انواع دیگر خوراکی‌ها مثل مثل عسل. پس همانطور که می‌بینید انتخاب ماسک برای کسی که اولین بار درصدد خرید و استفاده از آن برمیآید کارساده‌ای نیست و لااقل باید چندین ماسک را امتحان کند تا متوجه شود چه ماسکی برای پوست او مناسبتر است، در این مطلب سعی شده است حتی‌الامکان طبقه بندی روشنی از انواع ماسکهاو کاربرد آنها بدست داده شود.

* تقسیم بندی انواع ماسکها
انواع مختلف ماسکهای زیبایی بدینقرار است:

۱- ماسکهای که بطور موقتی چین و

آیا تابحال هیچ گونه ماسک زیبایی را بصورت خود امتحان کرده‌اید؟

اگر جواب شما منفی است، بد نیست در اولین فرصت، به یکی از فروشگاههای لوازم آرایشی بروید و یک ماسک زیبایی از فروشنده بخواهید.

اگر فروشنده آدم با تجربه و کاردانی باشد، بلافاصله از شما خواهد پرسید:

«اول بگوئید پوستتان بکدام دسته تعلق دارد، یعنی چرب، خشک و یا مختلط است و آنوقت از من ماسک بخواهید، تا بتوانم ماسک مناسبی را که برای پوست شما مفید است تقدیم کنم. خرید ماسک بدون شناسائی پوست، نتیجه ندارد...» بدینگونه می‌بینید که برای تهیه و مصرف یک ماسک باید اول نوع پوست را شناخت و سپس از انواع ماسکها استفاده کرد...

* انتخاب ماسک کارساده‌ای نیست

ماسکهای تهیه شده که اغلب بصورت کرم، ژله، مایع وخمیر میباشند، برای موارد مختلف و پوستهای گوناگون به کار میروند و میتوان آنها را از روی مواداولیهشان تقسیم‌بندی کرد. ماسکهای تهیه شده از مواد شیمیائی و بیولوژیکی برای تغذیه پوست است. بعضی دیگر از ماسکها برای مرطوب کردن پوست، پاک کردن، جوانتر نمودن، تیره یا روشن کردن، نرم کردن، کوچک کردن منافذ،

متوجه باشید که چه نوع شیر پاک کن با پوست شما سازگار است. برای پاک کردن آرایش چشمها از شیر پاک کن مخصوص چشم استفاده کنید. پنبه را همیشه کمی مرطوب کنید و خیلی با ملایمت دو سه بار روی چشم بکشید تا ریمل پاک شود. برای

چروکها را پنهان می‌کنند و به پوست تازگی می‌بخشند.

۲- ماسکهای مخصوص پاک کردن پوست.

۳- ماسکهای خیلی مؤثر که در عرض چند دقیقه، ولی موقتا، شما را صاحب پوستی



نظریات یک خانم استاد روانشناسی
در باره یک مسئله پر کشمکش روز در
خانواده

شکاف فکری

**یک مادر: دخترانم مرا امل و
عقب افتاده میدانند!**

**یک روانشناس: احترام
گذاشتن به اصول اخلاقی
هرگز دلیل بر امل بودن
نیست.**

*** آیا موج نو تربیتی و افکار جدید
بمنفعه جوانهاست؟!**

*** آیا جوانان را باید در تجربه‌های
گوناگون بطور بلا شرط آزاد گذاشت؟**

میخواهند با توجه به رسوم و آداب جدیدی که در جوامع صنعتی و کشورهای غربی رسوخ یافته و آزادی‌هایی که اروپائیا و آمریکائیا به دختران و پسران خود داده و میدهند، آنها هم بهمانگونه از این آزادی‌ها یا اینکه از مقداری از این آزادی‌ها، بهره بگیرند و در انتخاب لباس و یا رفتن به مهمانی و گردش و یا انتخاب لباس و طرز آرایش، سلیقه‌های شخصی خود را اعمال کنند.

قرنهاست که در جامعه ما عادت و رسم بر این جاری بوده که خانواده بهمان قسم که نان و آب و هزینه معاش و تحصیل فرزندان خود را فراهم میکرده، عقاید و آداب و طرز فکر خود را نیز عیناً نسل به نسل به فرزندان خود القاء و تسلیع می‌نموده و انحصار از سنت‌های خانواده را دور از شان و نوعی عصیان تلقی میکرده است. اما در ۳۰ سال اخیر موج نو و جدیدی در فضای جامعه وزیده و جوانان را برانگیخته تا از خانواده خود طلب آزادی کنند و در انتخاب راه‌هایی که برای آنان وزندگی شخصی ایشان سرنوشت ساز است از سلیقه و ذوق شخصی خود تبعیت نمایند.

در بسیاری از خانواده‌ها بین پدران و مادران و دختران و پسران نو بالغ دربارۀ «حدود آزادی‌ها» و ساعات رفت و آمد آنها به خانه و لزوم تبادل نظر در باره مسائل زندگی و شخصی اختلاف نظر و شکاف‌های عمیقی وجود دارد. قسمی که اینروزها همه جا گفته میشود بین نسل «امروز و دیروز» اختلاف سلیقه عمیق وجود دارد و این دو نسل کم کم یا حرف یکدیگر را بکلی نمی‌فهمند و یا اینکه در بسیاری از زمینه‌ها با یکدیگر اختلاف فکر و سلیقه دارند.

متأسفانه این اختلاف سلیقه‌ها بین دختران جوان و مادران آنها بیشتر به چشم می‌خورد. در بسیاری از خانواده‌ها که دختران ۱۵ تا ۲۵ ساله در کنار پدر و مادر خود زندگی می‌کنند، قهر و دعوا مکرر و بسیار است و چه بسا که سالی چند بار «مادر و دختر» بر سر مسائل مورد اختلاف خود از یکدیگر قهر می‌کنند و یا یکدیگر را به «بی بند و بار بودن»، «امل بودن»، «از قافله تمدن دور بودن» و یا «سخت گیر بودن» و «افراط و تندی» و «کسرتن» متهم می‌کنند. بدیهی است که دختران جوان





خانم روانشناس ایتالیایی که استاد دانشگاه رام است

بین مادر و دختر!

و همین و سال در یک اردو و یا از قبیل آن اگر در آن خطر انحراف اخلاقی وجود نداشته باشد چیز مهمی نیست و نباید پدر و مادر را ناراحت کند. در هر صورت روزی خواهد رسید که فرزندان باید و مجبور هستند خانواده را ترک کنند و غیبت‌های کوتاه فرزندان در حقیقت تمرین خوبی برای ترک همیشگی خانواده در آینده خواهد بود. با این همه آینده‌شناسان و منتقدین اجتماعی عقیده دارند که نقش خانواده در اجتماع امروزی روز بروز در حال تحلیل رفتن است. آن دسته که با دید انتقادی‌تری به اجتماع امروزی نگاه می‌کنند حتی از این هم جلوتر می‌روند و عقیده دارند که در آمریکا و اروپا خانواده در شرف انهدام کامل است. آیا این بدبینی مسئله واقعیت دارد؟

خانم دکتر «روزا جانفرانکی» استاد روانشناسی در دانشگاه رم می‌گوید: «بعضی از روانشناسان و جامعه‌شناسان بدبین در حال حاضر مشغول دست کم گرفتن نقش خانواده و ارزش آن به عنوان سنگ‌پایه و اساس اجتماع هستند و با این کارشان در حقیقت مشغول تخریب کردن اجتماع فعلی هستند. هر کس، چه روان‌شناس و چه جامعه‌شناس قصد انکار و تخریب خانواده را داشته باشد، با سعادتمندی و شجاعت اعلام جنگ داده است.»

خانم دکتر «جانفرانکی» که در عین حال همسر «فاسستو جانفرانکی» نویسنده مشهور ایتالیایی است در دنباله سخنانش می‌گوید:

«شوهرم و من عقیده داریم که بچه‌هایمان احتیاج به خطوط تعیین شده و مشخصی دارند که در عین حال آنها را محدود نکند. ما برای آنها اصولی تعیین کردیم که شبیه دو خط راه‌آهن است و دو خطی که راهی بی‌پایان جلوی آنها می‌گذارد و آنها باید فقط روی این خط حرکت کنند ولی تا هر جا که دلشان خواست بروند. فقط حرکت در میان این دو خط برایمان آزاد است. اگر آنها بخواهند این خطوط تعیین شده را تخریب کرده و از میان بردارند، باین معنی است که می‌خواهند با اشتباه و هوس و تندروی زندگی کنند و در این طرز فکر هیچ آینده مطمئنی وجود ندارد. ما برای چهار فرزندمان اهمیت بسیاری از ارزش‌های سنتی را روشن کردیم. مثلاً دروغ‌گویی - دورویی - شهوت‌پرستی و خیانت و قتل نفس برای ما شیطانی هستند. در اینجا مثال‌هایی

دارم که با جامعه متحول امروزی دیگر سازگاری چندانی ندارد. باین ترتیب دختران جوان من بطور درست، بسیاری از عقاید و مرام‌های من و پدرشان را قبول ندارند. سوال - منظور شما این است که آنها در مقابل دوستانشان از داشتن چنین پدر و مادری که تحولات جامعه امروزی را نادیده می‌گیرند، شرم‌منده می‌شوند؟

جواب - باید بگویم که فرزندان من کاملاً متفاوت هستند. مثلاً پسرمان که چندی پیش برای خدمت سربازی رفته است هر روز از هر فرصتی استفاده می‌کند که بخانه تلفن بزند و بگوید که چقدر جای پدرش و من در نزد او خالی است. حالا دیگر تنها آرزوی این است که برگ مرخصی‌اش را دریافت کند و بخانه بازگردد و خود را در میان اعضای مهربان خانواده ببیند. اما دخترم کار دیگری ندارد جز اینکه مدام برای رفتن از این خانه آرزومندانه روزشماری کند. او حتی اظهار امیدواری می‌کند که قرعه خدمت سپاهی نباشد در آید، تا بتواند با رفتن به خدمت نظام، خانه و خانواده را ترک کند. من دخترانم بارها گفتگوهای آتشینی در این زمینه داشتم که تقریباً چیزی شبیه جنگ بوده است. حالا دیگر از بحث با آنها خسته شده‌ام و بالاخره امسال تابستان مجبور شدم به آنها اجازه بدهم که به اتفاق چندتن از دوستان هم مدرسه‌ای بیک اردو بروند.

سوال - عکس‌العمل پدرش چگونه بود؟

شوهرم بشدت ناراحت و نگران است و من برای اینکه او را یاری داده باشم سعی میکنم موضوع را برخلاف عقیده قلبی‌ام بی‌تفاوت و راحت نشان بدهم و این دو دوزخ بازی کردن مرا هم بشدت آزار میدهد آخر باید خودم را بشوهرم طوری نشان بدهم که نیستم.

نظر یک روان‌شناس

«ویلیام داولف» روانشناس مشهور در این باره می‌گوید:

«خانواده از میان رفتنی نیست و همیشه پابرجا باقی خواهد ماند. آنها که هوای آزادی پسرشان می‌زنند، پس از مدتی که طعم آنرا چشیدند و فهمیدند که آزادی جز آنکه با مسؤولیت‌های اخلاقی توأم باشد منجر به تخریب شخصیت انسان و انحرافات او خواهد شد دوباره بخانه باز خواهند گشت. مسئله گذراندن تعطیلات با اتفاق دوستان هم‌سنس

پدران و مادران خود راه مبالغه و تندروی پیشه کرده‌اند و زیاده از حد به ورقه دیپلم یا لیسانس خود متکی هستند، حال آن‌که گذراندن چند کلاس و گرفتن چند دیپلم را نباید دلیل بر کسب همه تجربیات و دانائی‌های مربوط به زندگی خود بدانند. پدران مادران ما در هر درجه از فهم و تحصیل که باشند، بهر حال خیر و سعادت فرزند خود را صمیمانه از ته قلب آرزو دارند و محبت و مهر آنها بدون شائبه و بدون شیشه و پسیله است. بنابراین هیچ فرزندی حق ندارد پدر و مادر خود را بطور درست تخطئه کند و در اندیشه خود آنان را غیرقابل تحمل فرض کند.

یک مادر که دو دختر دم‌بخت دارد، می‌گوید:

یک خانواده خوب و پر محبت، برای یک دختر جوان، بیشتر از دنیایی از دوستان هم سن و سال و هم فکر ارزش دارد. اگر دختران از وضع خود در داخل خانواده راضی باشند، هرگز باین فکر نمی‌افتند که خانواده را ترک کرده و اوقات خود را در محافل و مجالس مشوک و در کنار دوستان و آشنایان ناباب بگذرانند.

اگر مادر عقیده دارد:

خانواده سنگ اصلی بنای اجتماع است و اگر در خانواده محبت، صفا و یکرنگی برقرار باشد هیچ مشکل ناراحت‌کننده‌ای بین پدر و مادر و نوجوانان پیش نمی‌آید. دختر خود من که بتازگی ۱۸ ساله شده است، همیشه از حقوق قانونی خود، بخاطر سن و سالی که بآن رسیده است، حرف می‌زند و ما همیشه در خانه با این دختر خانم درباره حق و حقوق او بحث و گفت و گو داریم.

سوال - و این مسئله شما را ناراحت می‌کند؟

جواب - چیزی که مرا ناراحت می‌کند نحوه و طریقه عنوان کردن موضوع است. من از اینکه خودم یک تعلیم و تربیت قدیمی و متوسط شهری داشته‌ام خجالت نمی‌کشم. از تمام آن اصول اخلاقی که در طول سالهای زندگی به من یاد داده شده اطاعت میکنم و همیشه کوشش کرده‌ام که همین اصول اخلاقی را بفرزندان خویش نیز یاد بدهم. در حقیقت همان چیزهایی را می‌خواهم بفرزندان خودم یاد بدهم که پدر و مادرم بمن یاد دادند. ولی دخترم همیشه از من خواسته می‌کند که جلوی دوستانش در این زمینه حرف نزدم و بیعت نکنم، چون آنها متوجه خواهند شد که من عقایدی اصلی و قدیمی

گروهی از پدران و مادران با ورزش این نسیم تازه احساس نگرانی می‌کنند و مایل نیستند که در انتقال سنتها و عادات و آداب خانوادگی از نسل قدیم به نسل جدید سنتشکنی شود. آنها معتقدند که جوان ۱۵ تا ۲۰ ساله هنوز شعور و عقل تشخیص خوب و بد را ندارد و چون در آغاز زندگی است و عاری از تجربه، ممکن است خود را در «آتش آزادی» بسوزاند. بنظر آنها پدر و مادر باید تا زنده هستند نقش معلم و راهنما برای فرزندان خود را داشته و در همه شئون سرنوشت ساز پسران و دختران خود مداخله کنند. حتی برای آنها همسر انتخاب کنند و یا نوع رشته تحصیلی آنها را تعیین نمایند و همیشه مانند بازرسی سخت‌گیر و دقیق، مراقب حال و احوال فرزندان خود در هر سن و سالی باشند.

در مقابل این گروه انعطاف ناپذیر - دستمای میانه‌رو قرار دارند. آنها معتقدند که نه قید و بند گذشته و نه آزادی بی‌حد و حصر هیچکدام برای جوان امروز مفید فایده نیست. این گروه از پدران و مادران با «آزادی مشروط» موافقت و اگر مطمئن شدند که پسران و دختران آنها بین «آزادی توأم با مسؤولیت» و «آزادی بمعنی هرج و مرج اخلاقی» تفاوت می‌گذارند و اولی را بر دومی ترجیح میدهند، در اینصورت حاضر هستند که با «خودمختاری مشروط» دختران و پسران خود موافقت کنند و دائماً مواد دماغ آنها نباشند. این دسته از پدران و مادران که بهتر است آنانرا «پدر و مادر روشنفکر» بنامیم دیگر مایل نیستند که مانند اجداد خود نقش پلیس و داروغه دائمی را در زندگی فرزندان خود بازی کنند. آنها می‌گویند اگر فهم و درایت دختر و پسر ما بعدی رسیده باشد که آزادی را با مسؤولیت اخلاقی و حفظ شئون خانوادگی توأم کند و با تصمیمات و اقدامات سرکش و تند رفتن و رفتن، آینده و حال خود را تباه نکند، در اینصورت چرا نباید به او آزادی مشروط انسانی داده شود.

این طرز فکر در حقیقت فلسفه‌ایست مخلوط از «هرم دیروز» و «آئین امروز» که منطقی و موجه بنظر میرسد زیرا در خط وسط یعنی خط تعادل حرکت دارد.

گفت و گو با یک مادر

متأسفانه همانطور که بعضی از پدرها و مادرها در حفظ سنن و آداب گذشته سرسختی و افراط می‌کنند، بعضی از دختران و پسران در راه محکوم کردن و امل جلوه دادن

پرواز و موسیقی

عشق بزرگ این آهنگساز خلبان است



برای گفتگو با انوشیروان روحانی به دفتر کارش میروم... یک ارگ قدیمی، یک پیانو، تعدادی تابلو، دستگاه ضبط و بخش صوت، چند عکس خانوادگی توجهم را جلب می‌کند. انوشیروان روحانی که از شهرت و محبوبیت فراوانی برخوردار است خیلی متواضع و مهربان روبرویم می‌نشیند و به سؤالاتم جواب می‌دهد.

❖ چند سال است با موسیقی سر و کار داری و چگونه با دنیای پر رمز و راز موسیقی آشنا شدی؟

— سی و نه ساله هستم و سی و سه سال است که آهنگ می‌سازم و دو سال قبل از شروع به کار آهنگسازی با موسیقی آشنا شدم و این بخاطر علاقه‌ای بود که پدرم به موسیقی داشت و مرا تشویق میکرد تا بدنبال فرا گرفتن موسیقی بروم. اصلاً نه تنها من، بلکه برادران من نیز همین عشق و علاقه را به موسیقی داشتند و تحصیلاتشان در زمینه موسیقی بوده و هست. «شهداد» کنسرواتوار وین را گذرانده و در رشته آهنگسازی فارغ‌التحصیل شده و «شهریار» نیز هم‌کنون در کنسرواتوار وین در زمینه آهنگسازی و رهبری درس می‌خواند. برادر دیگرم «اردشیر» در همین جا یعنی در کنسرواتوار تهران تحصیل می‌کند.

❖ بچه‌هایتان چطور؟ شنیدم که آنها نیز شیفته موسیقی هستند و دوست دارند به تحصیل در زمینه موسیقی ادامه دهند...

— بله، دخترهایم «ندا» و «نوا» که به ترتیب پانزده و هفت ساله هستند خیلی خوب پیانو می‌زنند و حتی پسر کوچکم «رضا» که کمتر از یک سال دارد، گاه با کلاویهای پیانو بازی می‌کند و با موسیقی بخواب می‌رود.

❖ خانمتان چطور؟ او هم به موسیقی علاقه‌مند است؟

— خانم، شنونده خوبیست و از شنیدن موسیقی لذت می‌برد.

❖ شنونده خوب بودن نیز بنویه خود مسئله بسیار مهمی است، همچنین مشوق خوبی بودن... حالا بگو ببینم در عرض این سی و چند سال اتفاق افتاده که مسائل مختلف، یا درگیری‌های زندگی، یا دلسردی از شرایط کار، بسین تو و موسیقی فاصله ایجاد کند؟

— صادقانه میگویم که نه، چرا که من آنچنان شیفته موسیقی بودم و آنقدر بکارم عشق ورزیدم که هیچ عاملی نتوانسته است حتی برای مدت کوتاهی بین من و موسیقی شکاف و فاصله ایجاد کند. گاه اگر مشکلی



انوشیروان روحانی علل کناره جوئی و سکوت آهنگسازان قدیمی را روشن میکند

و محکم درین اینهمه ترانه و آهنگ که در عرض روز یاهفته پخش میشود کم میشود... در حالیکه یک آهنگ خوب قدیمی درین تعداد کمی آهنگ جدید میتواند جای خود را باز کند و گل کند. در اینجا باید بگویم آهنگهای جدید از نظر اجرا با آهنگهای قدیمی قابل مقایسه نیست و حتی به نسبت پنج سال پیش نیز از نظر اجرا عالی تر شده است. ما از لحاظ ذوقی که در نحوه اجرا بکار میرود و تکنیک و ضبط و ارکستراسیون خیلی پیشرفت داشتیم و امروزه هم آهنگهای خوب و در حد عالی ساخته میشود و مرور زمان می خواهد تا این آهنگها خودشان را تثبیت کنند و نشان دهند.

*** چرا آهنگسازان قدیمی کار تازه ای ارائه نمی دهند و چند سالی است که سکوت اختیار کرده اند؟**

— شاید این آهنگسازان کار می کنند ولی ارائه نمی دهند. چطور ممکن است یک موسیقی دان یا آهنگساز برای مدت مدیدی موسیقی را رها کند؟ شاید دل سرد شده اند و شاید آن شور و شوق سابق را ندارند و شاید هم اقتدر آثارشان را دلالتان موسیقی به غارت بردماند که دست و دلشان بکار نمی آید و یا اینکه حیفشان می آید ساختمانهایشان را عرضه کنند. شاید هم وقتی دیدماند قدرت خلاقه از آنهاست و منافع مادی و معنوی از آن خواننده،

بقیه در صفحه ۱۰۴

هنری ذوق و استعداد ذاتی در درجه اول اهمیت قرار دارد. مثلا اگر یک خواننده دانش موسیقی داشته باشد ولی استعداد و ذوق و صدای خوب نداشته باشد روبجائی نمیرد ولی بهر حال آنکه ذوق و استعداد دارد زمانی موفق میشود که برود و دانش و آگاهی لازم را کسب نماید. پس در زمینه های هنری اول استعداد مطرح است و بعد آموزش و تجربه و غیره....

*** آهنگها و ترانه های قدیمی هنوز که هنوز است سخت بردل می نشینند.... امروزه حتی جوانان نیز به شنیدن آهنگها و ترانه های قدیمی واصل علاقه زیادی نشان می دهند. فکر نمیکنی که این بدان دلیل است که آن آثار از اصالت و احساس بیشتری برخوردار بوده اند؟**

شاید از نظر ملودی غنی تر بوده اند و شاید هم اصالت بیشتری داشته اند..... البته در اینکه ملودی ها قوی تر بود، شکی ندارم ولی مسئله مهمی که در اینجا باید به آن اشاره کنم این است که تعداد کارهایی که امروزه ارائه میشود به نسبت قدیم خیلی زیاد و شاید چندین برابر است و طبیعتا کارهای اصیل

خوانندگی، و تصنیف خوانی کلاس نداریم. به اعتقاد من یک خواننده باید حتما سواد موسیقی داشته باشد تا بتواند یک آهنگ و یک ترانه را درست و صحیح اجرا کند.... همین تعداد کم خوانندگان ما که در دنیای آواز ماندنی شده اند به این دلیل است که قبل از خواننده شدن حتی مدت کوتاهی هم که شده زیر نظر یک آهنگساز و نوازنده مختصر تعلیمی دیده اند.... چرا خوانندگان تازه کار می آیند و می روند بدون اینکه تأثیری بگذارند؟ برای اینکه ضابطه از بین رفته و اینها کمترین اطلاعی از موسیقی ندارند و بنابراین نمیتوانند جای ثابتی در دنیای خوانندگی برای خود پیدا کنند. به نظر من بدلیل وجود همین خوانندگان بی سواد است که وقتی یک خواننده با اندکی شور موسیقی سروکله اش پیدا می شود ناگهان گل می کند و مورد توجه قرار می گیرد، چرا که بقول معروف لنگه کفش کهنه در بیابان نعمتی است!

*** علاوه بر سواد موسیقی، آیا قریحه و استعداد ذاتی هم لازم است؟**
— البته باید یادآور شوم که در کارهای

برای من پیش آمده به مردمی که همیشه مرا مورد لطف و تشویق قرار داده اند اندیشیدم و از نیمه راه دل سردی و یاس با امید و خوش بینی برگشتم، زندگی برای من در موسیقی خلاصه میشود و من اگر از موسیقی جدا شوم در واقع از زندگی جدا شده ام.

*** گرچه تعداد خوانندگان ریز و درشت که بدون داشتن پشتوانه فکری و بدون کوچکترین اطلاع از دانش موسیقی خواننده شده اند یا به عبارت دیگر در این آشفته بازار خوانندگی سری از میان سرها در آورده اند زیاد است، ولی ما بوضوح می بینیم که از نظر داشتن خواننده خوب و آگاه و با سواد با کمبود روبرو هستیم، آیا این کمبود را شما که یک آهنگساز پرکار هستی، حس نمیکنی؟**
— البته ما با کمبود خواننده با سواد و آگاه روبرو هستیم و تعداد خوانندگانی که ترانه خوان هستند و شعور موسیقی هم دارند از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کند و این مایه تأسف است. ما در مملکتمان برای هر چیز ساده ای کلاس داریم، برای ماشین نویسی، خیاطی، آرایش و غیره، ولی برای

آواز درخت خشک نارنج

هیزمشکن
بیا، سایه مرا فروفکن
از رنج بی‌بری رهایم کن
چرا میان آینه‌ها زاده شدم؟
روز برگرداگرد من چرخ می‌زند
و شب، با تمام اخترانش
تکرارم می‌کند
دل‌م می‌خواهد خود را نبینم و
زندگی کنم

*

خواب می‌بینم که:
مورچگان و خاربوته‌ها
پرندگان و برگ‌های من‌اند!
هیزمشکن، بیا
سایه مرا فروفکن
از رنج بی‌بری رهایم کن

لورکا

مار تشنه

خمار می‌جگرم سوخت، ساغر م بدهید
تهی نکرده یکی، جام دیگر م بدهید
به یک پیاله نسازم زبس حریصم من
قدح پیاپی و ساغر مکررم بدهید
زهد مار تشنه دهن باز کردم زخمار
زحلق فاخته، خون کبوترم بدهید
خمار میکشدم ذوق خامشی دارم
به چشمه‌بار، که پیمانه برترم بدهید
زهد خشک دلم گشته خاکسان بی‌آب
به چهره آبی از آن آتش ترم بدهید
سور لاغر رم کرده از چراگاهم
به سبزه خط گل عارضان سرم بدهید!
چنین که گشت تم لاغر از ریاضت زهد
نه حکمت است که پیمانه لاغر م بدهید
چو «طالب» از ره عشرت فتادام به کنار
یکی به جانب میخانه رهبرم بدهید.

طالب آملی

آن را که تو گم کنی

از تو، به که نالم؟ که دگر داور نیست
وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست
آن را که تو رهبری، کسی گم نکند
وان را که تو گم کنی کسی رهبر نیست

سعدی

آن کیست

آن کیست که چون زلف بتان درهم نیست
وز بارغم زمانه پشتش خم نیست
آن را که تو بی‌رنج و غمش پنداری
من پندارم که اندرین عالم نیست

عبدالحسین نصرت



دام

بایاد برتراند راسل

نه عقابم نه کبوتر، اما
چون به جان آمیخته در غربت خاک
بال جادویی شعر
بال رؤیائی عشق
میرسانند به افلاک مرا

□

اوج می‌گیرم، اوج
می‌شوم دور ازین مرحله، دور
می‌روم سوی جهانی که دران
همه موسیقی جان است و گل
افشانی‌نور

همه گل‌بانگ سرور
تا کجاها برد آن موج طربناک مرا

□

زده بال و پری بر لب آن بام بلند
یاد مرغان گرفتار قفس
می‌کشد باز سوی خاک مرا!
فریدون مشیری

در هفته‌های گذشته از زبان فارسی، فرهنگستان زبان، واژه‌های نو، مصاحبه‌هایی با اندیشمندان، مقاله‌ها و مطالبی داشتیم. آن نوشته‌ها مورد توجه و اقبال گروه کثیری از دانشجویان ایرانی مقیم خارج از کشور قرار گرفته و مطالبی از آن دست را برای آگاهی بیشتر از فرهنگ و زبان ایران سودمند یافتند و ضمن نامه‌های تشویق‌آمیز از ما خواستارند مقالاتی از آن گونه بازهم داشته باشیم. این کار را با یاری شما پی می‌گیریم.

فرهنگ‌های فارسی

تاکنون بیش از دویست فرهنگ لغات زبان فارسی نوشته شده است!

آن‌ها بهره بیشتر و کامل‌تری ببرند. این بود که در سده‌های یاد شده، فرهنگ‌های بزرگ و مفصل نوشته شد که باز مهم‌ترین آنها عبارتند از:
فرهنگ سروری
فرهنگ جهانگیری
فرهنگ رشیدی

و فرهنگ برهان قاطع، که آخرین و معروف‌ترین آنهاست اما بدون تردید، بزرگترین فرهنگی که تاکنون در زبان فارسی نوشته شده که بتوان نام فرهنگ را به تمام و کمال بر آن نهاد لغت‌نامه دهخدا است.

در این بحث، باید بیفزاییم که در طول این هزار سال فرهنگ‌های عربی به عربی زیاد نوشته شده که بیشتر به کار عربان می‌خورده ولی چند فرهنگ عربی به فارسی نیز بجای مانده که با ارزش است و باید از آن‌ها نام برد از آن جمله است:
۱- اللفه - تألیف شده در سال ۴۳۸ هجری قمری

۲- تاج‌المصادر بیهقی
۳- المصادر روزنی
۴- مقدمه‌الادب زمخشری
۵- مذهب‌الاسماء ربیعنی

شادروان سعید نفیسی در پژوهش‌های خویش نام دویست فرهنگ لغت را که بزبان فارسی نوشته شده است طی مقاله‌ای در مقدمه فرهنگ دهخدا (ص ۱۸۶) آورده است که علاقه‌مندان می‌توانند به آنجا مراجعه کنند.

فرهنگ‌هایی را که در بالا یاد کردیم لغت‌نامه‌های معروف و معتبر بود بعد از آنها می‌توان از فرهنگ‌های دیگری مثل: بهار عجیب - غیاث‌اللفات - آند راج - انجمن آرای ناصری - ناظم‌الاطیب - فرهنگ نظام - نام برد. فرهنگ‌های اختصاصی مثل فرهنگ جغرافیائی ایران «که مربوط به یک رشته خاص میباشد و همچنین فرهنگ‌های کوچکی که برای رفع نیاز در سطح مدارس باشند، در این آمار نیامدند که به موقع خود از آنها نیز یاد خواهیم کرد.

می‌دانیم که پس از تسلط تازیان تا چند صدسال حاکمان وقت زبان عربی را به جای زبان فارسی به کار می‌بردند و نوشته‌ها و آثار همه به آن زبان بود. اما ایران دوستان واقعی و پارسی پرستان صمیمی از زبان گرامی خود دست‌بردار نبودند و کوشش میکردند آثار خود را به زبان فارسی بنویسند یا به زبان فارسی شعر بگویند اگر چه خوش‌ایند آن حضرات نباشد.

کهن‌ترین فرهنگ‌هایی که پیش از مغول در ایران به زبان فارسی نوشته شده و در دست است شش فرهنگ است:

۱- لغت فرس اسدی: از اسدی طوسی مؤلف گرشاسب نام.
۲- فرهنگ ابوالفضل بیهقی: مؤلف تاریخ گرانقدر بیهقی.
۳- فصلی از فرخ‌نامه: (کتابی است که در سال ۵۸۰ هجری نوشته شده).

۴- فرهنگ مبارک شاه (یا فرهنگ قواس).

۵- زلفان گویا و جهان پویا معروف به «هفت بخشی» در قرن هشتم تألیف شده و مؤلف آن بدرالدین نام دارد. یک نسخه از آن در دانشگاه تاشکند و نسخه دیگری از آن در کتابخانه بانکی‌پور در پاکستان موجود است.

۶- اقنوم‌العجم: فرهنگ فارسی است که نسخه یگانه آن در کتابخانه عارف حکمت در مدینه موجود است تاریخ استنساخ این کتاب ۷۱۶ هجری است. این فرهنگ هنوز چاپ نشده است.

اما از اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم فرهنگ‌نویسی در ایران رواج و گسترش ناگهانی و فوق‌العاده یافت. بدون شک مهم‌ترین علت آن رواج زبان فارسی در کشورهای هند و عثمانی بود. ملت‌هایی که فارسی زبان نبودند وقتی با فرهنگ غنی و شاهکارهای ادب فارسی آشنا می‌شدند می‌خواستند بتوانند از

آن را که گوش ارادت گران آفریدند چون کند که بشنود؟
و آن را که کمند سعادت کشان می‌برد، چکند که نرود؟

سعدی

سیمین بهبهانی:

اگر پنجاه سال هم در آمریکا بمانم، یک کلمه نخواهم سرود!

من دور از هموطنانم
یک پارچه سنگم!
سنگ.



هیجان مردم می‌توانم زبانی برای گفتن داشته باشم. من با موج هیجان آن‌ها به هیجان درمی‌آیم و با سکوت آن‌ها برای غمهای نهفته و نگفته آن‌ها شعر می‌گویم. از این گذشته من جزئی از این عواطف پیچیده و مبهم هستم. چطور جدا از آن می‌توانم وجود خود را حس کنم؟ من در هنگام دوری از این مردم یک پارچه سنگم. سنگ که نمی‌گوید و نمی‌نویسد!

– پس می‌توانم امیدوار باشم حالا که به میان همسپهنانت بازگشتی باز هم طبع شجرت بیش از پیش گل‌افشانی کند.

– انشاءالله
– خوب، به یک شعر تازه دست اول مربوط به پیش از سرفت هم قانع هستم، چه داری؟

– غزلی دارم با نام «پایان مکرر بودم» – متشکرم. موفق باشی.

شاد نشدم، احساس آرامش نکردم. بلکه همیشه فکر کردم به‌من چه ارتباطی دارد؟ کجای اینها مال من است؟ در احساسات و عواطف مردم آن سامان هم شریک نیستم، نه شادی آن‌ها را درک می‌کنم و نه در غم آن‌ها سهیم هستم. اگر چه به قول سعدی «بنی آدم اعضای یکدیگرند» و این به‌جاست که از اندوه هر موجودی اندوهگین شوم اما در این مدت که آنجا بودم اندوهگینی ندیدم یا شاید زبان غم آن‌ها را ندانستم.

– خوب، همه این عوامل که شمردی، ربطی به شعر ندارد، این سفر لااقل مقداری استراحت، آرامش و خلوت خاطر به تو داد همین دوری از هموطنانت می‌توانست انگیزه‌ای برای سرودن شعری باشد.
– من در خلوت و آرامش شعری نمی‌سرایم من در میان جنجال و حرکت و

پایان مکرر بودم

در لجه سرگردانی چون گوی شناور بودم
با آن همه نافرمانی، محکوم مقدر بودم
نی‌غرچه شدم، نی‌رستم، نی‌راه کران دانستم
نی‌هیچ فزاینده‌تر جستم نی‌هیچ فروتر بودم
بی‌نوشیدن و فرسودن بی‌کاستن و افزودن
در بودن و در نابودن پیوسته برابر بودم
با این نفس پائیزی با صنعت رنگ‌آمیزی
از تهمت گردانگیزی مطرود زهر در بودم
بی‌رخصت داور اینجا شک آخته خنجر اینجا
چون دختر باور اینجا قربانی دیگر بودم
از کاهلی خاکستر چون شعله نپسچیدم سر
خلواره مرا شد بستر تاخفته چو اخگر بودم
نورسته خواری زادم، تعظیم کتان در بادم
خم ناشده می‌افزادم گر بیخ تناور بودم
باخوردی و خفتی راضی، با گفت و شنفتی راضی
بالا نه و جفتی راضی مانای کبوتر بودم
سرمایه به دست از من کو، یا سرکه شکست از من کو؟
تاثیر که هست از من کو؟ نه سنگ نه گوهر بودم
از بیم چنین بیمارم تصویرم و بردیوارم
نشوده کسی گفتارم دیری که مصور بودم
تازاده شدم تا ماندم آغاز و دواش خواندم
وین حکم، به ناحق راندم پایان مکرر بودم

«سیمین بهبهانی» که تابستان امسال برای دیدار برادرش به آمریکا رفته بود، چند روز پیش از این سفر بازگشت. دیداری و صحبتی کوتاه با او داشتیم. پاسخ‌هایی که از «سیمین» شنیدیم برای آن‌ها که خیال می‌کنند آن طرف‌ها از زندگی بیشتر لذت خواهند برد خواندنی است:
– سیمین، سفر به خیر، شعر تازه رها آورد این سفر، چه داری؟
– هیچ، هیچ، هیچ! چون فکر می‌کنم اگر پنجاه سال در آن دیار بمانم یک کلمه نخواهم سرود.
– چرا؟

– نمی‌دانم. آنجا خیلی سبز و زیباست. آرامش هست. همه چیز حاکی از نعمت و فراوانی است. موج ثروت در آن دیار انسان را حیرت زده می‌کند. راه‌ها و شاهراه‌ها و وسائل ارتباطی در نهایت کمال است. برای یک تلفن به دوست‌تان لازم نیست ساعت‌ها یا دستگاه تلفن مشغول باشید و آخر الامر عصبی و مایوس گویی را سرچاپش بگذارید و برای رفتن به سوی او ساعت‌ها در پشت ترافیک بمانید.
اما من، از دیدن این چیزها هیچ وقت



«جوزپه په اوگارتتی» شاعر معاصر ایتالیا (۱۹۷۰-۱۸۸۸) عقیده داشت که: «شعر، میوه یک لحظه است. اما برای اینکه رشد کند به تربیت و تغذیه‌ای صبورانه و خالی از هرگونه چشمداشت نیازمند است. خاصه اگر این میوه از درخت زبانی باشد که ریشه در فرهنگی کهن دارد.» پنج شعر کوتاه زیر را که شاعری است بر این اعتقاد از مجموعه شعر او به نام «نشاط» با ترجمه شاعر گرامی، «نادر نادرپور» برگزیده‌ایم. بعضی از آنها از اختصار، ظرافت و عمق، یادآور شعرهای ژاپنی است. باهم بخوانیم:

شب اردی بهشتی

آسمان به تارک منارها
تاج گل نهاده از ستارها

غروب

آسمان صورتی رنگ
واحه را
برای کولی عشق بیدار می‌کند

امشب

نردم‌ای از نسیم
برای تکیه کردن اندوهم

جهان

دریارا
برای خود
تابوتی از خنکا ساختاریم

ایتالیا

من شاعرم: فریاد همگان
لخته به هم فشرده رؤیاها
میوه‌ای از پیوند تضادهای بی‌شمار
پرورده گلخانه

اما مردم تو بر همین زمین سوارند که من،
ای ایتالیا!

و من در جامه سربازی تو
چنان می‌آسایم
که در گهواره پدر خویش

ترجمه: نادر نادرپور

میعاد با خورشید

نوشته محمدحسین هیکل
ترجمه ابراهیم یوسفی
ناشر: امیر کبیر

«میعاد با خورشید» سفرنامه‌ای است از محمدحسین هیکل روزنامه‌نویس مشهور مصری در چند کشور آسیایی و مشاهدات و مصاحبه‌های او که اینک

چاپ دوم آن در بازار کتاب است. «هیکل» در این سفر، که چندتن از جوانان مصری نیز همراهش بودند، به چین، ژاپن، بنگلادش، هند و پاکستان رفته و با چوئن‌لای-تانا کام-مجیب الرحمن- ذوالفقار علی بوتو، پرنس سیهانوک و موبوتو (رئیس جمهوری ژیر) بقیه در صفحه ۸۱



ویولت

گل سرخی که در شور



در جواب نامهای که رئیس دادگاه برای رئیس زندان میفرستد و از او میپرسد که رفتار ویولت در زندان چگونه است او مینویسد:

«بدنبال نامه مورخ ۲۹ ژوئیه حضرتعالی افتخار دارم به اطلاع شما برسانم که رفتار «ویولت نوزی یر» در زندان، یک رفتار نمونه است، و در کارگاه زندان نیز یک زندانی نمونه شناخته شده است. از نظر وضع سلامتی او، استعداد ما میکنم نظریه پزشک زندان را که همراه نامه تقدیم میدارم، مطالعه بفرمائید».

نظریه پزشک زندان:

زندانی از نظر جسمانی در وضع خوشی بسر نمیرد، خصوصاً به علت سن و سال کمی که دارد، مقررات سخت زندان را نمیتواند تحمل کند. زندگی در زندان و پیروی از مقررات عمومی زندان برای او خطرات جسمانی بسیاری را بدنبال خواهد داشت. خصوصاً کار اجباری خیلی زود او را در معرض خطر مرگ قرار خواهد داد».

خانم «نوزی یر» که سلامت دختر خود را در خطر می بیند، نامه های متعددی به مقامات مختلف مینویسد، و سرانجام موفق میشود که موافقت مقامات دادگستری را به این موضوع جلب کند که در ۲۴ دسامبر ۱۹۳۴ دخترش را از کار اجباری معاف کنند. ویولت به زندان خو کرده است. اگر چه دیگر کارهای شاق اجباری را به او واگذار نمیکند، اما بسیار رنجور است. سالها پشت سر هم میگذرند... سال ۱۹۴۰ فرسار سیده است: سالی که آلمانها اول بلژیک و سپس فرانسه را اشغال میکنند. حملات وحشتناک آنها زندگی ملت فرانسه را از هر سو به خطر انداخته است. زندانی ها جابجا میشوند، از جمله زندانیان زندان «هوگ نو» که ویولت نیز در آنجا زندانیست. مجبورند به شهر «رن» بروند که هنوز از دسترس آلمانها بدور مانده است. آنها زنان زندانی را به دستهای مختلف تقسیم کرده اند و البته هستند زندانیانی که به تنهایی از این زندان به زندان «رن» فرستاده میشوند. ویولت نیز یکی از اینهاست. ساعت چهار صبح ۱۴ مه، صادر روحانی ویولت را از خواب بیدار میکند و به او

ویولت، در دادگاههای مختلف، مدام بازپرسی پس میدهد... ←

تا اینجا خواندید که:

«ویولت» در سال ۱۹۱۵، در خانواده آقا و خانم «نوزی» به دنیا آمد. پدرش مکانیسین لکوموتیو بود و فقیر و خشن، مادرش نیز کدبانویی بود معمولی. اما ویولت از همان کودکی دختری بود سرکش و گستاخ و جاه طلب و دروغگو. در سیزده سالگی، فرار از مدرسه و پرسه زدن در خیابانها را آغاز کرد.... کم کم به خودفروشی پرداخت و به بیماری سیفلیس مبتلا شد.... شبی «ویولت» چند قرص خواب را به بهانه دارو، به پدر و مادرش خوراند، بعد هم خانه را آتش زد.... در این حادثه خانم «نوزی» در اثر دود بیهوش شد. او را به بیمارستان بردند و چند روز بعد بهبود یافت.

روزی ویولت با یک دانشجوی حقوق به نام «ژان» آشنا شد، و این بار برآستی عاشق شده بود. او همه پولی را که از راه خودفروشی به دست می آورد، در اختیار «ژان» می گذاشت. یک روز هم، صندوقچه مخصوص پدرش را شکست، و چهارصد فرانک پس انداز او را دزدید و به «ژان» داد. شبی ویولت برای بار دوم ۳۶ قرص خواب را به صورت گرد درآورده بود و آنها را با یک نامه جعلی از طرف دکتر «درون» به پدر و مادرش داد. در نامه نوشته شده بود که: «این دارو را حتما باید بخورید، وگرنه بیماری سیفلیس ارنی شما عود خواهد کرد!...» پدر و مادر گرد را خوردند و ساعتی بعد، هر دو بیهوش شدند و بر زمین افتادند.... ویولت، سه هزار فرانک پول پدر و مادر را دزدید و از خانه بیرون رفت. یک شبانه روز را در بیرون از خانه گذراند، و شب بعد ساعت یک بعد از نیمه شب به خانه بازگشت و دید که پدرش مرده است، و مادر نیز نیمه جان است. او شیر گاز آشپزخانه را باز کرد تا مرگ پدر و مادرش را، خودکشی جلوه دهد. آنگاه از همسایه شان آقای «مایول» کمک خواست.... همسایه پلیس را خبر کرد. مأموران پلیس، جسد پدر را به پزشکی قانونی فرستادند، و کالبد نیمه جان مادر را نیز به بیمارستان بردند. ویولت نیز به بیمارستان رفت، اما تا فهمید که مادرش احتمالا زنده خواهد ماند، ناگهان ناپدید شد.... حالا دیگر مأموران پلیس، او را متهم به کشتن پدر و سوء قصد به مادر میدانستند و همه جا، در جستجوی او بودند. سرانجام «ویولت» دستگیر و زندانی شد. جوانی به اسم «آندره» او را در کافه ای شناخت و به پلیس خبر داد. قاضی «لانوآ» معروف، رسیدگی به پرونده ویولت پدرکش و تبهکار را بر عهده گرفت.....

– مادرم برای من خیلی نگران است. او فکر میکند که من خیلی بیمارم و حالم خیلی خراب است. آیا میشود از شما خواهش کنم به او خبر بدهید که حال من خوب است و نیایستی نگران من باشد؟

– بسیار خوب.
– از شما متشکرم آقای رئیس.
رئیس زندان همان روز در یک نامه چند سطری به خواهش ویولت عمل میکند: «خانم، افتخار دارم عرض شما پرسانم که شخص مورد نظر شما سلامت کامل است. او بزودی بطور مرتب هفته ای یک بار برایتان نامه خواهد نوشت.... خانم، احترامات مرا بپذیرید!....»

«شخص مورد نظر» در این زندان نیز کاری برای خود پیدا میکند، و زندگی روزانه او به این شکل آغاز میشود: ساعت شش صبح با صدای زنگ از خواب بیدار میشود: اول کارگاه، بعد نیم ساعت گردش، ناهار، کارگاه، شام در ساعت شش بعد از ظهر، خواب در ساعت هفت بعد از ظهر، خاموش کردن اجباری چراغ در ساعت نه شب.

ویولت در کارگاه لباس دوزی کار میکند. این لباسها برای سربازان ارتش فرانسه دوخته میشوند. هر دستوری به او بدهند، بدون اعتراض اجرا میکند.

به هر قسمت که او را بفرستند، بدون هیچ اعتراضی کار میکند. در این پنج سالی که او در زندان بوده است، هرگز کنج حتی یکبار نیز از او شکایتی نکرده است.

کمتر زن زندانی است که بین دو تا سه ماه زندان تادیبی را در سلول مجرد نگذرانده باشد، اما ویولت را هرگز مجازات نکرده اند.

بقیه در صفحه ۸۵

یکبار دیگر باید سرفه کند. یکبار دیگر سراپای او را جستجو میکنند که مبادا به قصد خودکشی چیزی را پنهان کرده باشد. اینجا هم اگر چه زندان است، اما بازندان قبلی تفاوت بسیار دارد. خوابگاه یک سالن بزرگ است که بخوابگاه سربازخانهها بیشتر شباهت دارد. در این خوابگاه حدود هفتاد تخت خواب گذاشته اند. این زندان در ضمن به آسایشگاه بیشتر شباهت دارد تا زندان، زیرا در سکوت مطلق فرو رفته است. اگر هم صدایی شنیده میشود، بیچ پیچ است، زمزمه است. زندانیان نیز از حمله آلمانیها در وحشت هستند. با اینهمه ورود ویولت، زنان زندانی را به وسوسه انداخته است.

و هر کسی زیر گوش دیگری بیچ پیچ میکند: «آیا ویولت نوزی» همین دختر است؟ رئیس زندان صبح روز اول ویولت را به دفتر خود میخواند و میگوید:

– هر چه از شما بمن نوشته اند، سراسر تعریف بوده است. بنظر میرسد که در این مدت رفتار بسیار خوبی داشته اید. امیدوارم که در اینجا هم همان رفتار را داشته باشید. آیا میتوان روی شما حساب کنم؟ فکر میکنم که میتوانید روی من حساب کنید.

و پس از لحظه ای تردید میگوید:
– آقای رئیس، آیا میتوانم تقاضایی از شما بکنم؟
– بفرمائید.

➔ **ویولت را از زندانی به زندان دیگر منتقل میسازند.... او بی صبرانه در انتظار آزادی است....**

(این عکس، ویولت واقعی را نشان میدهد و در زمان وقوع ماجرا گرفته شده است)

زاد روئید!...

VIOLETTE

مردم نگران پیشروی سربازان آلمانی هستند. ویولت از اینکه دیگر چشمها به او دوخته نمیشود، احساس آسایش میکند، اگر چه هنوز راه درازی را در پیش دارد. او باید با قطار دیگری به «رن» برود. سرانجام در شب چهاردهم ماه مه ۱۹۴۰، در دنیای جدید و یا در زندان جدید، پیروی او باز میشود.

ژاندارم زنگ را بصدا در میآورد. یک نفر از پشت در میپرسد: کیست؟ ژاندارم فقط میگوید: «نوزی» گویا همه در جریان کار هستند. ویولت یکبار دیگر تشریفات معمول زندان را که دیگر همه را از حفظ میدانند- پشت سر میگذارد. تنها شماره او است که در این زندان تغییر کرده است. دیگر ویولتی وجود ندارد، بلکه تنها «زندانی شماره ۹۵۱۷» وجود دارد.

ویولت را یکبار دیگر عریان میکنند. او

میگوید که چمدانش را ببندد. مقررات انجام شده و کاغدها امضاء شده است. دو ژاندارم در دو طرف ویولت قرار میگیرند. رئیس زندان دوستانه دستش را روی شانه ویولت میگذارد و میگوید:

– دخترم، برای همیشه خدا نگهدار! خدا پشت و پناه تو باشد!

در بیرون، کوچهها خالی هستند. برای ویولت و دو ژاندارمی که همراه او هستند، در قطاری که ساعت پنج و سی و شش دقیقه حرکت میکند، جا گرفته شده است. چند ساعت بعد، آنها به پاریس خواهند رسید. در ایستگاه راه آهن، دو مأمور پلیس انتظار ویولت را میکنند. مردم آنقدر نگران و وحشت زده هستند که دیگر کاری به کار دختر جوانی که همراه دو ژاندارم از قطار پیاده میشود، ندارند.



از سلسله مطالب
(زن در ادوار مختلف
تاریخ ایران)

خواجه رستم

«باز هم نامه‌های متعددی از خوانندگان زن روز رسیده که از ما می‌پرسند چرا مدتی است سلسله مقالات تحقیقی مربوط به زندگی پادشاهان قاجاریه را قطع کرده‌ایم. اگر بخاطر داشته باشید نوشتیم که هدف ما زیر و رو کردن اعمال و رفتار سلاطین قاجاریه نبود و نیست. بلکه هدف این بود که درباره زن ایرانی در ادوار مختلف مطالبی نوشته باشیم و تصادفاً از قاجاریه شروع کردیم زیرا این سلسله از نظر زمان بما نزدیکتر بودند.

اینک مجدداً نگارش سلسله مقالات گذشته را از سر میگیریم و انشاءالله بعد از قاجاریه بسراغ زن در دوره صفویه و سلسله‌های دیگر میرویم و چهره زن ایرانی را در زمانهای مختلف نشان میدهم.»

گرفت و به همسری (ابراهیم خان ظهیر الدوله) درآمد و یکی از برجسته‌ترین زنان عصر قاجاریه شد.

در زندگی عاطفی و احساسی فتحعلیشاه دو (بدرجهان خانم) وجود داشتند که اولی را شناختند اما دومی که تقریباً در سالیهای آخر زندگی او پیدا شد دختر سادمای بود موسوم به (بدری خانم) که وقتی به همسری خاقان درآمد او را نیز (بدرجهان خانم) نامیدند.

در مقالات قبلی نوشتیم که

پشیمان شد و دختر قادرخان عرب بسطامی را مانند یک اسیر جنگی و برده زورخیز به (فتحعلی خان) پسر برادرش که ولیعهد و جانشین او نیز بود بخشید و او را (بدرجهان خانم) ملقب ساخت. باین ترتیب (بدرجهان خانم) اولین همسر فتحعلیشاه قاجار شد و اولین فرزندان خاقان را نیز او بدنیا آورد. نخستین فرزند فتحعلیشاه که در عنفوان شباب پدر دیده بجهان گشود دختری بود که او را (همایون خانم) نامیدند ولی همین همایون خانم بعدها لقب (خانباچی)

گفتیم که فتحعلیشاه قاجار یکصد و هفتاد و یک همسر عقدی و متعه داشت. اولین همسر او موسوم به (بدرجهان خانم) دختر قادرخان عرب بسطامی بود که در زمان ولایتعهدی فتحعلیشاه و در دوران حیات (خاقان شهید) یعنی آغامحمدخان بهمسری او درآمد.

وقتی آغا محمدخان براریکه قدرت نشست و استقرار یافت و خیالش از جانب زندیه راحت شد، در صدد برآمد قدرتهای کوچکتر محلی را نیز یک‌یک از میان بر دارد. چه امکان داشت همانطور که خود آغامحمدخان نتوانست با متحدرکن شعب مختلف ایل قاجار قدرتی بزرگ بوجود آورد آنها نیز با هم متحد شوند و در نیمه‌راه رسیدن به عظمت او را از پای درآورند. ابتدا بسراغ قادرخان عرب رفت که در بسطام بساطی شاهانه داشت و قدرتهای محلی اطراف نیز از او حساب میبردند. از حشمت و جلال زندگی این شخص داستانها نوشتند. اما با اینهمه قدرت، در مقابل نخستین یورش فرستادگان آغامحمدخان از پای درآمد و بقتل رسید و در نتیجه گنجینه‌اش از یکسو و زن و دخترش از سویی دیگر دراختیار او درآمدند. بساط قادرخان که برچیده شد همسر و دختر زیبای او را اسیر وار به تهران فرستادند. (آغامحمدخان) وقتی دختر زیبای قادرخان عرب را دید زیبایی جمال و میزان کمال او را ستود.

(آغا محمدخان) ابتدا میخواست او را به حرمسرای خود بفرستد اما بعد

فتحعلیشاه قاجار بیشتر بعل سیاسی از دواج میکرد. قدرتمندان و صاحبنفوذ و گردنکشان و حتی خوانین وامرا و فرمانروایان داخل و خارج کشور یا دوست او بودند و یا دشمن. برای اینکه دوستان را حفظ کند و یا از گزند دشمنان خویش درامان باشد دوکار میکرد. باین ترتیب که یا از آنها دختری را بزی می‌گرفت و یا یکی از دختران متعدد و بیشمار خویش را بهمسری ایشان درمی‌آورد و در نتیجه با آنها خویشاوند میشد و در پناه این خویشاوندی با خیال راحت بزندگی ادامه میداد. اکنون نیز وقتی به تاریخ حیات فتحعلیشاه مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که اکثریت قریب باتفاق همسران او تبار والا داشتند و از خانواده‌های معروف برخاسته بودند مانند (آغا‌باچی) قرا‌باچی و دیگران. اما در میان یکصد و هفتاد و یک همسر او برخی نیز یافت میشدند که تبار والا نداشتند و از خانواده‌های معروف برخاسته بودند. باین ترتیب یکی از آنها همان (بدری خانم زنجانی) است که به (بدرجهان خانم دوم) ملقب گردید و بعلتی که در زیر میخوانید نامش بیش از دیگران بر سر زبانها افتاد.

قدرش شاهی در زمان فتحعلیشاه چندین دروازه داشت که دو دروازه آن رو بشمال قرار داشت. اول دروازه‌ای بود در ابتدای خیابان ناصرخسرو فعلی که این دروازه در زمان اعلیحضرت رضاشاه کبیر برداشته شد و ویران گردید. دوم دروازه‌ای بود واقع در غرب میدان سبه

بقیه در صفحه ۷۶

راست و دروغ

از میان آنچه درباره زیبایی میگویند

* آب باران زیبا کننده است؟

بله، آب باران زیبا کننده هست و اصولاً خاصیت هیچ کرم پوستی به پای خاصیت آب باران نمیرسد، اما... اما نه آب باران‌های ایندوره و زمانه، بلکه آب باران‌های سابق یعنی آب باران‌های آن زمان‌هایی که دنیا هنوز اینقدر صنعتی نشده بود و در نتیجه هوایش هم تا این حد آلوده نبود. آب باران‌های فعلی نه فقط در جو زمین خاصیتشان را از دست

قدیمی‌ها عقایدی مختص خودشان دارند و هنوز به این عقاید سنتی پای‌بند هستند. آن‌ها این عقاید را در گوشی توصیه می‌کنند و عده‌ای هم بدنبال تجربه کردن آن‌ها می‌روند... در این گزارش که تا دوسه هفته ادامه دارد، عقاید سنتی قدیمی‌ها درباره زیبایی و بهداشت، بانظرات جدید کارشناسان و پزشکان سنجیده و مورد بررسی واقع شده است.

* برنزه از راه خوردن هویج؟

بین مردم شایع است که هر کس هویج زیاد بخورد، هم چشمش قوت پیدا می‌کند و هم اینکه پوست بدنش برنزه و خوش‌رنگ خواهد شد.

بعضی از قدیمی‌ها به این مسئله بقدری ایمان دارند که توصیه می‌کنند برای آفتاب سوخته شدن به عوض رفتن به کنار دریا و خود را در آفتاب آتجا کباب کردن کافی است روزانه حداقل سه گیل‌اس آب هویج بخوریم.

متأسفانه باید گفت این عقیده اساس درستی ندارد چونکه هویج پوست را بجای قهوه‌ای کردن، قرمز متمایل به زرد می‌کند، تازه آن هم نه پوست بدن بزرگسالان بلکه فقط پوست تر و تازه و شاداب نوزادان را... هویج در بزرگسالان تنها کف دست‌ها و پاها را رنگ می‌اندازد و ضمناً بخاطر «کاروتین» سرشاری که دارد، به چشم قوت می‌بخشد و درعین حال معده را شدیداً به کار می‌اندازد.

دانستنی‌ها

یک جهان راز در چشمان ما!

خارجی، مستقیم داخلی، مستقیم تحتانی، مستقیم فوقانی، مؤرب بزرگ و مؤرب کوچک میتواند در حلقه بگردد و به جهات مختلف حرکت کند.

* وضع داخل کره چشم

کره چشم از خارج به سمت داخل، شامل پرده‌های سه‌گانه صلبیه، مشیمیه و شبکیه میباشد. پرده صلبیه در پرنندگان استخوانی، لیکن در انسان از بافت پیوندی است و ضخامتش هم یک میلی‌متر است. در عقب پرده صلبیه سوراخ عبور عصب چشم قرار گرفته و چون در قسمت

چشم، مهمترین عضو بدن است و بوسیله آن است که ما می‌بینیم، بدنبال دیدن می‌فهمیم، و زندگی خود را شکل میدهیم. آنچه میان پلکهای تحتانی و فوقانی چشم قرار گرفته کره چشم نامیده میشود. کره چشم داخل حلقه چشم که حفره‌ای هرمی شکل و استخوانی است قرار گرفته است. حلقه وسیله پرده مقمری بدو قسمت قدامی و خلفی تقسیم شده است.

کره چشم در ناحیه قدامی و اعصاب چشم در ناحیه خلفی قرار گرفته‌اند. کره چشم به کمک ماهیچه‌های مستقیم

دختر امروز



پنجبره‌ای بدنبال جوانان

مسائل جوانان
از: هومن



جای معلم

در قلب همگی ماست

فرهنگی در برابر جلوه‌های مادی رنگ باخته است، مقام شامخ معلم نیز آنچنانکه باید مورد توجه نیست و حتی گاه حرمت و شخصیت و خدمت انسانی و اجتماعی او ناچیز انگاشته میشود. اما باید دانست که اینگونه نحوه تفکر و قضاوت، نابگردانه و سطحی و ناشی از ظاهرپرستی است و آنانکه عمیق‌تر می‌اندیشند و منصفانه‌تر قضاوت میکنند، مقام و شخصیت معلم را پاس میدارند و برای او ارزش و منزلت و احترامی فراتر از آنچه با معیارهای مادی سنجیده شود، قائل هستند.

شما هر کس و هر کجا هستید و در هر گوشه ایران زمین تحصیل میکنید، اکنون که با فرارسیدن سال تحصیلی جدید، در ساعات متعدد روز، چهرهٔ مهربان معلم را دربر دارید، به این انسان شریف و کوشا که وظیفهٔ سنگین آموزش شما را بدوش میکشد بپندیشید و زحماتش را با محبت و قدرشناسی و احترام تلافی کنید.

این ممکن است که در طول سال تحصیلی، بجا یا بیجا، رفتاری از معلم شما سر بزنند که نتوانید توجیه منطقی برای آن پیدا کنید. ممکن است روزی معلم شما خسته و بیحوصله باشد و چهارمادی عیوس از خود نشان دهد، یا در موردی بیش از حد سختگیری کند. همچنین احتمال دارد در ادارهٔ کلاس و طرز تدریس شیوه و سلیقه‌ای داشته باشد که شما بقیه در صفحه ۸۳

دستگاه آموزشی کشور حرکت خود را آغاز کرده است و در این دستگاه، «موتور» اصلی معلم است. سلام بر معلم... سلام بر این انسان کوشا و پرجا که تیرگی جهل از ذهن‌ها میزداید و دل‌ها را به فروغ دانش و بینش و فرهنگ روشن میکند.

از مربی کودک و آموزگار دبستان گرفته تا دبیر راهنمایی و دبیرستان استاد دانشگاه، این مردمان شریف که در سراسر ایران زمین بذل علم می‌افشاندند و نونهالان و جوانان را بسوی فردای بهتر رهنمون میشوند، شایستهٔ بالاترین سپاس هستند، زیرا آنچه آنها به ما می‌دهند، با ارزش‌های مادی دنیای امروزین قابل سنجش و جبران نیست.

معلم مظهر ایثار است و هدیه‌اش به ما گرمی‌ترین مواهب زندگی است. در طول هزاران سال، نسل‌ها در روی این کرهٔ خاکی آمده و رفته و ثمرهٔ آموخته‌ها و تجربه‌هایشان را بصورت مجموعه‌ای از دانش‌ها و آگاهی‌ها برای ما به یادگار نهاده‌اند و اکنون معلم، این پاسدار میراث کهن، گنجینه‌ای چنین گرانبها را صادقانه و بی‌ریا در دسترس ما میگذارد. براستی این خدمت شریف انسانی او چگونه و با کدام زبان قابل جبران و قدرشناسی است؟

متأسفانه در جهان آشفته کنونی که برق تکنولوژی چشم‌ها را خیره کرده و ارزشهای معنوی و انسانی و

اینو از من داشته باش
از: شهناز شمسائ

حسادت بیجا

خانمان برانداز است



چندی پیش یکی از دوستانم را در خیابان دیدم. پس از سلام و احوالپرسی از او پرسیدم که چرا اینقدر تکیده و لاغر شده است و او برایم گفت که عجیب به نامزدش علاقه دارد و این شدت علاقه کم کم او را از پای در میآورد، بطوریکه نسبت بهر کسی که با نامزدش هم صحبت میشود حسادت میکند و این حسادت اکنون کار را به جاهای باریک کشانده بطوریکه نامزدش به او پیشنهاد جدائی داده است.

احساس کردم دلش میخواهد با کسی درد دل کند و منم چون کاری نداشتم از او دعوت کردم که به خانه برویم و ضمن خوردن قهوه برایم حرف بزند. او شروع به صحبت کرد، از اول آشنائی با نامزدش... گفت: نمیدانم تو بمعنای واقعی عاشق شده‌ای یا نه؟ ولی وقتی که انسان یکسایه پای بند میشود و دلبستگی پیدا میکند، نسبت به او فوق العاده حساس و حسود است. اصلاً بنظر من حسادت نشانه علاقه است، ولی این دوست داشتن برای من بصورتی درآمده که دارد مرا از پا در میآورد....

از او پرسیدم: نامزدت با زنه‌ای بیگانه معاشرت داره؟
- نه، اونم منو خیلی دوست داره، اما....
- اما چی؟
- اون خیلی بخواهرش علاقه داره. با تعجب به او نگاهی کردم و گفتم: چی؟
- آره، اون خواهرشو خیلی دوست داره، حتی از منم بیشتر....

میدهند بلکه تمام کثافات و آت آشغال‌های شناور در فضا را شسته و باخود به زمین میآورند، حال آنکه آب باران‌های قدیم سبک بود و عطر مخصوصی داشت. آب باران‌های فعلی به علت آهنی که درخود دارند سنگین و برای پوست زیان بخش هستند. آنقدر زیان بخش که جادارد آن‌ها را قبل از مصرف از صافی بگذرانیم و در سبک سازی‌شان حتی المقدور بکوشیم!

* سیبزمینی چاق کننده است؟

در نظر رژیمی‌ها هیچ چیز بیشتر از سیبزمینی مقهور نیست. روی همین نظر هر کس که بخواد وزنش را حفظ کند و یا چند کیلو لاغرتر بشود، در درجه اول سیبزمینی بیچاره را از فهرست غذائی‌اش حذف میکند، حال آنکه سیبزمینی تا وقتی که در روغن سرخ نشده، نه تنها چاق کننده نیست، بلکه لاغر کننده هم هست.

دکتر «گیلورد هاووز» کارشناس معروف تغذیه، درباره سیبزمینی میگوید:

- سیبزمینی سرشار از مواد معدنی است و در حفظ تعادل بدن نقش مهمی بازی می‌کند. علاوه بر آن سیبزمینی گویانکه روده و معده را پر می‌کند، کالری آن از طرف بدن ارزش یابی نمیشود، به عنوان مثال سه عدد سیبزمینی کوچک - به وزن ۱۰۰ گرم - تنها ۸۶ کالری دارد، حال آنکه یک برش نان سفید ۱۴۰ کالری دارد!

«ناتمام»

با هم در یک خانه تنها باشند بدو اینکه کوچکترین لطمهای به زندگی بزند. هیچ با خود فکر کرده‌ای که آنها قبل از اینکه تو نامزدت بشناسی، از کودکی زیر یک سقف بوده‌اند؟ آنها همخونند و وظیفه یک برادر و خواهر خوب است که مشکلا هم را بفهمند و همدیگر را کم فکری کنند. آنها هزار جور مشک خانوادگی دارند که شاید صلا نیست تو یکی از آنها را بدانی و اصلو من فکر میکنم اگر این مشکل به زندگی تو مربوط نمیشود، دلیل ندارد که از وجود اینگونه مشکلا خبری داشته باشی. خواهر نامزد دختر جوانی است که گاهی دل میخواهد با یکنفر همسن و سال خبر درددل کند و راهنمایی بخواد. بقیه در صفحه ۳

- بالبخندی طنز آمیز گفتم:
- نه، اصلاً برایم قابل قبول نیست، علاقه نامزد تو به خواهرش با عشق تو و او متفاوت است و تو اسیر یک توهم بیهوده شده‌ای.
خشمگین نگاهم کرد و گفت: حتی تو که یک زن هستی نمیتونی حرف منو بفهمی، شاید حق داری، و کسی را به عالی‌ترین صورت ممکن دوست نداری.
هر چه خواستم او را متقاعد کنم که افکار نادرستی را در مغز خیل‌ه‌اش پرورش میدهد، موفق نشدم، ولی حیفم آمد کسانی را که کمی منطقی‌تر هستند و به این درد دچارند بحال خود بگذارم، ای دختر دم‌بخت و ای نوعروس، خواهر شوهر تو مطمئن‌ترین زنی است که شوهرت میتواند آزادانه با او به گردش برود یا

جلو نازک و شفاف است، به قرنیه معروضه است. مشیمیه دارای رگهای خونی فراوان بوده و شامل مشیمیه اصلی، عن و جسم مژکی میباشد. مشیمیه اصا دوسوم عقب چشم را دربر گرفته، عن در پشت قرنیه جاسازی شده و وسط روزنه‌ای است که مردمک چشم گن میشود. در عنبیه تارهای ماهیچه حلقوی و شعاعی قرار دارند که تح تاثیر شدت و ضعف نور باز و میشود. جسم مژکی نیز بصورت برجستگی دور تادور عنبیه را گرفته دارای دنباله مژکی با برجستگی غده‌ای بوده که مایع زلالیه را تر میکند. عدسی چشم که پشت قرنیه عنبیه قرار دارد شفاف و محدب الطرف

بقیه در صفحه ۳



* مدل زیر: بلوز و شلوار و ژلیله برای روزهای نیمه سرد پائیز..... بلوز از پارچه چهارخانه و ژلیله روی آن از پارچه ساده تیره رنگ است. شلوار از پارچه کرم و بدون خط اطو و دارای کمربند ریسمانی است.

دو لباس جالب برای پائیز



سیمای ناموران

تاگور

چهره‌ای در خشان در ادبیات معاصر هند

«رابیندرانات تاگور» شاعری اندیشمند و نویسندۀ موشکاف و پر احساس از سرزمین هند است که آثارش به اکثر زبانهای زنده جهان ترجمه و منتشر شده است و بخاطر اندیشه‌های بلند انسانی که در نوشته‌هایش همه جا به چشم میخورد، در سال ۱۹۱۳ جایزه معروف «نوبل» در رشته ادبیات به وی اهداء گردید. «تاگور» اصلاً از تبار شاهزادگان هندی بود و به سال ۱۸۶۱ در شهر «کلکته» قدم به عرصه وجود نهاد. تحصیلات مقدماتی را در هندوستان گذرانید و سپس برای تحصیل در رشته حقوق به انگلستان رفت و در این کشور به مطالعه و بررسی در آثار ادبا و نویسندگان معروف پرداخت و هنگامیکه در زبان و ادبیات انگلیسی به درجه تبحر و تسلط رسید، آثاری را که خود بزبان بنگالی نوشته بود به انگلیسی ترجمه و منتشر کرد.

پس از بازگشت به هند در سال ۱۹۰۱ به تاسیس مدرسه‌ای همت گماشت که آنرا «خانه آشتی» نامید. او یک میهن پرست و ملت دوست هندی بود که اصلاحات اجتماعی را با روش‌های مسالمت آمیز توصیه میکرد و بخصوص بطلان امتیازات طبقاتی را در هند ضروری میشمرد.

اشعارش ساده و روان و سرشار از عواطف و احساسات زیبای انسانی است. علاوه بر شعر، در موسیقی و نقاشی نیز دست داشت. مجموعه اشعارش بنام «گیتا نجلی» اولین بار توسط «آندره ژید» بفرانسه ترجمه شد و سپس ترجمه انگلیسی آن نیز انتشار یافت و بدینگونه دنیای غرب با این شاعر آزاده هندی آشنائی حاصل کرد.

در آوریل سال ۱۹۴۱ دانشگاه آکسفورد انگلستان به «تاگور» درجه دکترای افتخاری داد، اما چند ماهی نگذشته بود که در هفتم اوت ۱۹۴۱ چراغ عمر این اندیشمند بزرگ خاموش شد. مرگ او در ۸۰ سالگی

بقیه در صفحه ۸۳

مدل بالا: بلوز و دامن از ترکیب پارچه‌های سفید و چهارخانه که روی بلوز از یک بلوز تریکو استفاده شده است. یخه گرد فکلدار بلوز سفید، بر جلوه لباس افزوده است و جورابه‌ای اسپرت پشمی با بلوز تریکو هماهنگی دارد.



با هم مسئله حل کنیم

چاقی و لاغری

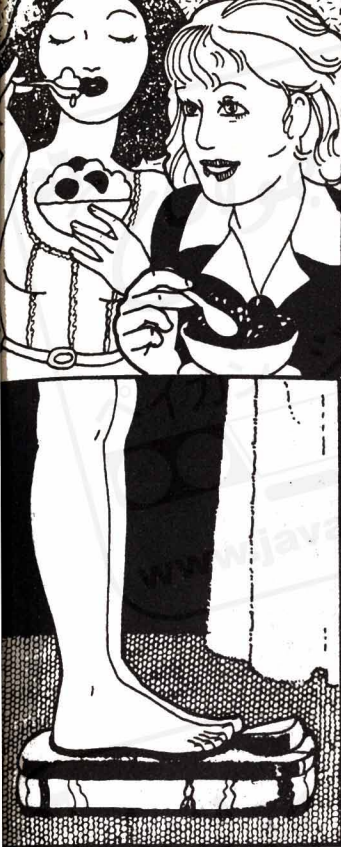
آیا واقعاً رژی است؟

چگونه میتوان بدون توسل به قرص و ماساژ و حمام سونا و یا تحمل رژیم‌های سخت، تناسب اندام دلخواه را بدست آورد؟

نشان میدهند و بدبختانه این علاقه و عادت در سالهای بعد هم باقی می‌ماند، و وقتی در نظر بگیریم که مواد غذایی شیرین بیشتر از سایر انواع غذاها در دسترس هستند، آن وقت می‌توانیم درک کنیم که دختران در معرض چه خطری قرار دارند. شما ممکن است معتقد باشید که اصلاً چاق به دنیا آمده‌اید، پدر و مادرتان چاق هستند و چاقی در خانواده‌تان یک امر عادی و عمومی است. این ادعا اگر چه به ظاهر بهانه به نظر می‌آید اما نقش والدین را در چاقی بهیچ وجه نمی‌شود انکار کرد. از روی آمار، اگر یکی از والدین شما چاق باشند از ۴۰ تا ۵۰ درصد احتمال آن بقیه در صفحه ۸۳

یک قاشق غذای اضافی بخورند، و یا به اصطلاح آدم‌های پرخوری باشند، بزودی چاق می‌شوند و اضافه وزن پیدا می‌کنند. زیاد خوردن همیشه هم عادت نیست و در بسیاری از افراد بخصوص دختران، غذا جانشین یک کمبود شده است. برای مثال، دختری که از زندگی خود رضایت نداشته باشد، به احتمال خیلی زیاد و بدون اینکه خود متوجه باشد پر خوری می‌کند. در این جا غذا جای انواع لذت و رضایت از زندگی را می‌گیرد. در بین غذاها، مواد شیرین مهمترین علت چاقی هستند. چنین بنظر میرسد که بچه‌ها بطور طبیعی به خوردن مواد شیرین علاقه‌مندی

تعداد دخترانی که از چند کیلو اضافه وزن شکایت ندارند فوق‌العاده کم است، همچنانکه تعداد آنهایی هم که رژیم نگاه نمی‌دارند و باز خوش هیكل هستند چندان زیاد نیست. راستش اینست که این افراد را باید «آدم‌های خوش شانس» بنامیم زیرا افرادی هستند که بطور طبیعی متابولیسم سریعی دارند، سوخت و ساز بدنشان بیشتر از دیگران است و هر مقدار غذای اضافی را بسرعت می‌سوزانند و از بین می‌برند، اما اکثر مردم اینطور نیستند و اگر حتی یک لقمه بیشتر از حد احتیاج خود غذا بخورند، این غذا تبدیل به چربی میشود و در بدنشان ذخیره میگردد. طبیعی است اگر این افراد فقط روزی



سیمای دبیرمن

سنگ صبورما

رفتار این دبیر مهربان مرا برانگیخت تا حرفه معلمی را انتخاب کنم.

این معلم دلسوز و واقعی، آنچنان تأثیری در قلب و روح ما بجا گذاشته بود که هر چه می‌گفت اجرا می‌کردیم و از جان و دل در راه اجرای تعلیماتش کوشا بودیم. او همیشه ما را به کتاب خواندن تشویق می‌کرد. کلاس پسرشور و بحث‌انگیزی داشت. این تنها شوق درس نبود بلکه شوق بحث و مطالعه و دیدن او مارا سرشار از جنب‌وجوش کرده بود. من اکنون سالهای آخر دانشگاه را می‌گذرانم و در رشته تربیت دبیر درس می‌خوانم و تصمیم گرفتم مانند او دبیری متین و پرعلاقه باشم. هرگز طنین صدای او را فراموش نمی‌کنم. شمرده، رسا و مهربان سخن می‌گفت. هرگز ما را با حربه نمره نترسانید. همه را یکسان می‌شمرد. شاگرد فقیر و ثروتمند برایش فرقی باهم نداشتند. اصولاً فقیر نواز بود و احساس خواهرانه‌اش نسبت به فقرا کاملاً محسوس بود. او همیشه می‌گفت: «بچه‌ها، فقر عیب نیست، انسان نبودن عیب است.» او انسان می‌پرورد و من مطمئنم که همه شاگردانش همواره قیافه زیبا و دوست داشتنی و کلاسهای پرهیجان او را بخاطر دارند.

مهناز گلپنار - دانشجوی تربیت دبیر دانشگاه اصفهان

سالها پیش، هنگامیکه در دبیرستان تحصیل میکردم، کلمه دبیر برایم مترادف با رهبر، مادر، دوست و خلاصه همه چیز بود، زیرا در آن سال دبیر جدیدی برای کلاس تاریخ ما در نظر گرفته بودند که تمام کلمات بالا را در وجود خویش تجسم بخشیده بود. این زن جوان که بعدها بصورت سنگ صبور دانش‌آموزان درآمده بود چنان بردرس و کلاس مسلط بود و چنان زیبا درس می‌داد که فقط هنگامیکه از در خارج می‌دم ما متوجه زنگ کلاس می‌شدیم. بسیار آراسته و بجا و متین لباس می‌پوشید. کلامش آرام و نگاهش سرشار از اشتیاق به شاگردان بود. درس تاریخ را به صورت قصه بیان می‌کرد. گاهی آنرا به صورت نمایشنامه در می‌آورد و بوسیله دوستان برای ما عرضه میداشت.



از کوچکترها گوش کنیم

نکته پرانی!



* اگر درخت را بساز و بفروش با بعل می‌آوردند، پرندگان هم تأمین مسکن نداشتند....

فریبا مهبان - تهران

* بهترین دلیل اینکه تجربه نمیتواند مؤثر باشد این است که انسان پس از یک عشق بدفرجام بازهم بدنبال عشق دیگری است.

رحیمه بشیری - بوشهر

* وقتی دود سیگاری که میکشیدم به چشمم رفت، به یاد حرف پدرم افتادم که همیشه میگفت: «دودش به چشم خودت میره» و الحق چه خوب میگفت....

فرخ قافرقانی - شهسوار

* او پشت از گل مستقر بود، زیرا دروازه‌بان بود.

مستانه امید - تهران

* دخترها تا وقتی که درخانه پدر هستند فکر و ذکرشان شوهر است، اما همین که قدم به خانه شوهر گذاشتند جریان برعکس میشود....

فریبا زندیان - آبادان

* وقتی بهم معرفی شدیم گفتیم: «خوشوقتم» اما آنقدر پرو بود که جواب داد: «بمن چه؟»

ناهد زرکش - تبریز

* وقتی مغزم سوت میکشد، قطار خیالم براه میافتد.

ژیلی تقی‌زاده - تبریز

* به هنرش خیلی میبالید. آخر، اسم خانوادگی او «هنرمندی» بود....

جلوه درخشان - تهران

* برای عده‌ای تفاوت «کاه» با «کوه» فقط یک الف بی‌قابلیت است.

حمیرا عقیلی - گرگان

* میگویند موسیقی غذای روح انسان است.... وای به حال روح ما با دستپخت این آشپزهای امروزی....

هما یابنده - آبادان

* درد دنیا دونوع مرد وجود دارد که زنهارا نمی‌فهمند... مجردها و متأهلها!...

شهلا نیک‌بخش - شهسوار

* با اینهمه عشق‌های متنوع که دون‌وآن‌ها در قلب خود جا میدهند، جای تعجب نیست اگر دچار عارضه گشادی قلب بشوند....

مینو خرسند - ساری

* مار عینکی بدون عینک نمیتواند نیش بزند.

زینت طاهرپور - ساری

* عاشقی که همه چیز معشوق نباشد، هیچ چیز نیست....

فریبا جلالی - تهران

برای ازدواج

تا چه حد آمادگی فکری دارید؟

ازدواج میتواند یک قمار خطرناک باشد یا یک پیروزی صددرصد قابل پیش‌بینی... بستگی به طرز تفکر شما دارد که برای کدامیک بیشتر استعداد و آمادگی داشته باشید!

معرض خطر عشق‌های کور کورانه قرار دارید و نه چوب حسابگری‌های افراطی و نفع‌پرستی‌های انحرافی را خواهید خورد.

● از ۹ تا ۱۴ نه: استعداد شما برای تشکیل خانواده و تأمین سعادت زناشویی زیاد است، اما هنوز پختگی و تجربه کافی برای درک و پذیرش پاره‌ای از واقعیات زندگی را ندارید و غالباً تحت تأثیر تلقینات دیگران یا چشم هم‌چشمی‌ها و رقابت‌های بی‌نتیجه قرار می‌گیرید. گاهی هم بیش از حد خیال‌پرست و رؤیایی میشوید.

● از ۵ تا ۸ نه: ذهن شما در مورد مسائل عشق و ازدواج و زندگی زناشویی دستخوش آشفتگی و تزلزل است و هیچ راه و روشی را با قاطعیت و یقین نپذیرفته‌اید و شاید هم در این مسائل هنوز تجربهای ندارید. اگر بخواید در این شرایط ازدواج کنید، سعادت آینده شما تا اندازه‌ای تصادفی است و با بخت و اقبال بستگی دارد. باید در انتخاب شریک زندگی عجله نکنید و بخودتان فرصت بدهید که رشد فکری بیشتری بدست بیاورید تا بتوانید شخصاً صاحب‌نظر و عقیده‌دار و راه‌درست و مطمئن را انتخاب کنید.

● کمتر از ۵ نه: شما در مورد ازدواج عقاید پریشان و رؤیاهای بی‌سورتمی دارید که احتمالاً تحت تأثیر فیلمهای سینما و یا محیط نامساعد اطرافیان ناباب و کج‌اندیش در ذهنتان شکل گرفته است. با این طرز تفکر آشفته اگر ازدواج کنید، احتمال موفقیت و سعادت شما ناچیز است. سعی کنید در مسائل زندگی واقع‌بین‌تر باشید و در افکار خود تجدید نظر بعمل آورید. نقطه ضعفهای خود را بشناسید و برای رفع آنها تصمیم جدی بگیرید. چنانچه به مرور زمان احساس کردید که تا حدودی عوض شده‌اید آنوقت بار دیگر صادقانه به سوالات این تست جواب بدهید.

۱- آیا عقیده دارید در دنیای امروز آشپزی و خیاطی و خانه‌داری برای زنها یک کار شاق و تحمیلی است و برای انجام اینگونه وظایف مرد باید همانقدر مشارکت داشته باشد که زن؟

۱۵- آیا بطور کلی نسبت به وفاداری و صداقت مردها بدبین هستید و عقیده دارید که حتی در مورد شوهر آینده خود هرگز نباید دست خود را رو کنید؟

۱۶- آیا به ثروت و موقعیت خانوادگی مرد بیشتر از تحصیلات و درک شخصی او اهمیت میدهید؟

۱۷- آیا بنظر شما گذشت و سازش در برابر مرد، آواره‌ترحمیل خواستهایش به زن جری‌تر و سرسخت‌تر میکند؟

۱۸- آیا توافق اخلاقی و تفاهم روحی بنظر شما یعنی اینکه زن و شوهر در مورد همه مسائل دید یکسان و سلیقه مشابه داشته باشند؟

۱۹- آیا در زندگی زناشویی آینده خود ترجیح میدهید در مورد آرایش و لباس، تابع سلیقه شخصی خود باشید، حتی اگر سلیقه شما با سلیقه شوهرتان متضاد باشد؟

۲۰- آیا عقیده دارید که مرد، وقتی زن می‌گیرد، باید دور معاشرت با دوستان و اقوام خودش را خط بکشد؟

نتیجه تست

برای اینکه از نتیجه این تست مطلع شوید، باید تعداد پاسخهای مثبت یا منفی را که به سوالات داده‌اید جمع کنید. چنانچه در پاسخگویی به پاره‌ای از پرسش‌ها دچار تردید بوده‌اید، آنها را به حساب نیاورید. اکنون بر حسب تعداد «نه» که در جواب سوالات گفته‌اید، نتیجه تست را ملاحظه کنید:

● بیشتر از ۱۵ نه: شما دختری متعادل و واقع‌بین هستید و برای یک زندگی زناشویی موفق و سعادت‌آمیز آمادگی دارید. احساس و تعقل در شما به‌حد تعادل است و از هر دو به‌موقع استفاده میکنید و به‌همین جهت نه در

میکند که اگر «طرف» خیلی سطح بالا باشد و مزایای مختلف داشته باشد، بدون احساس عشق و فقط از روی حسابگری «بله» بگوئید؟

۶- آیا تا آن حد احساساتی هستید که بدون در نظر گرفتن هیچ چیز و فقط به انگیزه عشق و احساسات، همسری مردی را بپذیرید؟

۷- آیا پوشیدن لباس سفید عروسی و جلوه‌گری در یک جشن باشکوه که به افتخار زناشویی شما ترتیب داده شده است، یکی از شیرین‌ترین رؤیاهای شما را تشکیل میدهد؟

۸- آیا وقتی که به ازدواج آینده خود می‌اندیشید، از تصور مسئولیتها و دردها و مشکلاتی که ممکن است برایتان پیش بیاید، دچار دلهره و نگرانی میشوید؟

۹- آیا در ازدواج و انتخاب همسر، قضاوت و نظر دوستان و اطرافیان را ملاک تصمیم قرار میدهید و معتقد هستید شوهر آینده‌تان باید کسی باشد که از نظر ریخت و قیافه و امکانات، آلی یا تحصیلات و عنوان هیچکس نتواند ایرادی به او بگیرد؟

۱۰- آیا در خود این استعداد را سراغ دارید که بتوانید با شوهر آینده‌تان «دل» بازی کنید و در مواردی، هنگام طرح مسائل با او، دروغ مصلحت‌آمیز را بر راست فتنه‌انگیز ترجیح بدهید؟

۱۱- آیا شیک‌پوشی و جذابیت و مجلس‌آرایی مرد بیش از سادگی و صفا و صداقت او توجه شما را جلب میکند؟

۱۲- آیا از آن دسته دخترانی هستید که عقیده دارند در ازدواج اگر پای عشق در میان باشد بقیه مسائل حل است و حتی در یک کلیه خرابه و با نان خالی هم میتوان زندگی کرد؟

۱۳- آیا بنظر شما تقدیم هدایای گرانبها از طرف شوهر به زن نشانه علاقه اوست و مردی که از اینگونه کارها رو گردان است، نسبت به همسرش بی‌علاقه است؟

ازدواج و زندگی زناشویی برای هر دختری یکی از مهمترین مسائل زندگی است و خوشبختی آینده او موکول به طرز تفکری است که در این مورد دارد، و تصمیم بجا و هشیارانه‌ای که در مورد انتخاب شریک زندگی آینده‌اش میگیرد. آیا شما مطمئن هستید که در مورد ازدواج اسیر رؤیاهای و اوهام و افکار غلط نیستید؟ آیا در مورد این مسئله، بدور از احساسات تندوتیز یا حسابگری‌های نادرست، اندیشیده‌اید؟ — بطور کلی برداشتهای شما از زندگی زناشویی چیست و با مسئله ازدواج چگونه روبرو میشوید؟

تست این هفته ما مخصوص بررسی این مسئله است و فرصت جالبی در دسترس شما میگذارد تا خود را بهتر بشناسید و اگر از نظر طرز تفکر دچار نقطه‌ضعفها و سوءتفاهم‌هایی هستید، درصدد تغییر و رفع آنها بپردازید. البته استفاده از این تست در صورتی ممکن است که به سوالات آن دقیق و صادقانه جواب بدهید.

سوالات تست

۱- آیا ازدواج را نوعی قمار میدانید و بدخالت شانس در همسرایی و تأمین سعادت زناشویی اعتقاد دارید؟

۲- آیا ترجیح میدهید که هرچه زودتر شوهر مناسبی پیدا کنید و پای سفره عقد بنشینید زیرا در خانه شوهر آینده خود بیش از خانه پدری آزادی و استقلال خواهید داشت؟

۳- آیا فکر میکنید که محال است همه ماههای زندگی زناشویی مثل «ماه‌عسل» شیرین و رؤیایی باشند؟

۴- با اعتماد به نفسی که در خود احساس میکنید، آیا برایتان مسلم است که شوهرتان هرکس و دارای هر روحیه‌ای باشد ناگزیر است تن به خواسته‌های شما بدهد و به‌عبارت دیگر حاکمیت و تسلط شما را بپذیرد؟

۵- آیا آمادگی این را در خود حس

بدیاری در سفر دریا

کشتی بخاری که از جزیره «ماساکار» حرکت کرده بود، رویهمرفته فقط چهارمسافر داشت که من یکی از آنها بودم. عرشه پراز قفس بود و در قفس‌ها میمون‌های عازم باغ وحشهای اروپا زوزه می‌کشیدند و حسرت آزادی را می‌خوردند.

ساعت‌ها از حرکت کشتی می‌گذشت و ماتر تقریباً به وسط دریا رسیده بودیم. یکنواختی سفر و شرعی بودن هوا حوصله همه ما را سر برده بود. تنها سرگرمی ما تماشای کوسه‌هایی بود که کشتی را تعقیب می‌کردند.

وقتی یکنواختی سفر از طاقت گذشت، سعی کردم بینم همسفران چه کسانی هستند و آیا ارزش آنرا دارند که با انسان هم پیاله بشوند یانه.

حقیقت اینکه آدم بی‌غل و غش در آن حدود کم پیدا میشد. آنقدر کم که انسان مجبور بود پایه سیم آخر بزند و باهمه بجوشد و یا تارک دنیا شود و گوشه‌گیری اختیار کند.

نودوپنج درصد از کسانی که در آن حدود می‌پلکیدند ماجراجو بودند و حداقل دوسه فقره سوءسابقه داشتند. همسفران من عبارت بودند از «اوستین روبن»، «فرد والرت» و «دان کوک». «روبن» جوانی نحیف و لاغر اندام بود. پدری ثروتمند داشت و به گفته خود برای تحصیل به اروپا میرفت. او جوانی بی‌دست و پا و بی‌عرضه بنظر می‌رسید و معلوم نبود که با آن همه خامی چگونه می‌خواست گلیش را در اروپا از آب بکشد.

«کوک» هلندی بود و صدها هکتار مزرعه نیشکر داشت. قیافه‌اش خوشایند و مصاحبتش لذت‌بخش بود. قضاوت درباره «والرت» نسبتاً دشوار بود. او قوی، هیکل، ستاخ، دنیا دیده و سرد و گرم چشیده بود و دست کم به شش زبان با فصاحت صحبت می‌کرد. هر چهار نفر، در طول سفر و البته از روی ناچاری و بی‌حوصلگی باهم چور شده بودیم و غالباً یا باورق وقت می‌کشتیم یا به مشروب پناه می‌بردیم. شب‌ها ناخدا ی کشتی نیز به جمع ما می‌پیوست.

در ششمین شب سفر، در گسرودار میخواری و از این در و آن در گپ زدن، صحبت ما به زن و خوشگذرانی کشید. «کوک» که تا آن وقت با بی‌تفاوتی به نظرات ما گوش داده بود بالاخره بحرف آمد و گفت:

«من هم با شما هم عقیده هستم. زن یعنی زن سفید پوست. این درست که لوندی زن سیاه را هیچ زنی ندارد اما در مقابل، زن سفید یک پارچه شور و گرمی است.

احساسش قوی است، مرد شناس است، تمایلات مرد را درک می‌کند و راز و رمز عشق را میداند اما زن بومی، همچون بره رام و از نظر احساس مثل چوب خشک است. به اعتقاد من مرد فقط وقتی قدر زن سفید را می‌فهمد که چشمش مدتی به زن سفید نیفتاده باشد.

«روبن» اظهار عقیده کرد:

«از قضا همینطور است که گفتید، مثلاً من ششماه است که حتی یک زن سفید ندیده‌ام. از این رو خاطره‌ای که از یک زن سفید دارم در قلبم آنچنان نقشی بسته که در ماههای گذشته تنها به یاد آن زندگی کرده‌ام.

از او خواستم قضیه را برای ما تعریف کند. او مدتی بفکر فرو رفت و بعد گفت: «چندی قبل مسافرتی به «سیراکیوز» کردم و با زن مورد بحث نیز درست در شبی که می‌خواستیم فردایش بمسافرت بروم آشنا شدم. از این رو عشق ما بیشتر از یک شب ناپدید. او در زیبایی و لوندی آفتی بود. موهای انبوه طلائی، چشم‌های آبی و پوستی روشن و شفاف داشت.

دندانهایش به یک ردیف مسرورید میمانست و تا دلستان بخواهد خوش صحبت و شیرین کلام بود. آهنگ صدایش را هنوز همچون نقش‌های جان بخش در گوش دارم. هر حرکتش هوس بر می‌انگیخت. افسوس که شانس آشنائی با او یک شبه بود و از آنجا که زنی شوهردار بود سعادت ملاقات با او دیگر دست نداد.

پرسیدم: «کجائی بود؟» سوئدی. در عمرم زنی به زیبایی و جذابیت او ندیده‌ام و اطمینان دارم که در آینده هم نخواهم دید. او را به یقین هرگز فراموش نخواهم کرد.

«والرت» گفت: «به شما حق میدهم. برخورد‌های غیرمنتظره و کم‌دوام از نوع برخورد شما با آن زن سوئدی معمولاً شیرین‌تر، گوارتر و جادوانه‌تر از سایر برخوردها هستند.

و یسکی اسکاتلندی و شراب ایتالیائی اعصابمان را تعدیر کرده بود. گرمای هوا کلافه کننده بود. «روبن»، قضیه زن

سوئدی را طوری تعریف کرده بود که همگی تحت تأثیر قرار گرفته بودیم. «روبن» به لجه دکل کشتی زل زده بود. پره‌های دماغ «کوک» میلرزیدند و «والرت» با گیلای و یسکی‌اش بازی میکرد. ناخدا بی‌حرف برخاست و آهسته به اتاق خود رفت. سکوت کم‌کم داشت سنگین می‌شد که «کوک» یک‌مرتبه با مشت روی میز کوبید و تقریباً به لحن اعتراض گفت:

«چرند است. تمامی این جور حرف‌ها مزخرف است. خاطره هر زنی برای آدم فناپذیر بنظر می‌رسد اما چند سال که بگذرد مرور خاطره زن دیگری جای آنرا میگیرد. و بعد رو به «روبن» کرد و گفت: «جوان، از اینکه معشوقه یک شیبت را دیگر نخواهی دید شاگرباش و مطمئن باش که اگر دوباره به او بربخوری او را به اندازه دفعه قبل زیبا برآورد نخواهی کرد. این تقصیر ما مردها است که هر زنی ولو زن زشت را در نخستین برخورد زیبا مشاهده می‌کنیم.

«روبن» سرش را تکان داد و گفت: «اشتباه می‌کنید. من مبالغه نکردم. او برآستی زیبا بود. حاضرمداعیام را ثابت کنم. کیف پولش را از جیب پشت شلوار درآورد، عکسی را از داخل کیف بیرون کشید و به سمت من دراز کرد و گفت: ببینید قضاوت کنید. این عکس را فردای آن شب پر خاطره به من یادگاری داد. شما را بخدا انصاف بدهید در عمرتان زن به این خوشگلی دیدماید؟ گفتیم:

«روبن»، حق با شماست. الحق که زیبا است. زن به این زیبایی بندرت پیدا میشود.

«روبن» گفت: «بخدا سوگند که خودش از عکسش هزار بار خوشگل‌تر بود. «کوک» نیز بعد از ورائداز کردن عکس نظر او را تأیید کرد و بعد عکس را به «والرت» داد. «والرت» عکس را بطور سطحی دیدزداد و آنوقت به لحن بازخواست پرسید:

«آقای «روبن»، بگوئید بینم حدود بیستم مارس نبود که شما با این زن آشنا شدید؟

«روبن» سر بلند کرد و با تعجب پرسید: «چرا؟ ولی چطور مگر؟

«اسمش «مارگیت» نبود؟ «روبن» روی صندلی جابجا شد و گفت:

«پناه بخدا. شما او را میشناسید؟ میدانید او کیست؟ من....»

ولی «والرت» اجازه نداد او حرفش را تمام کند. او را طوری با خشم نگاه کرد که ما خودمان را جمع و جور کردیم. در نگاهش خشم توأم با کینه و نفرت موج میزد. «روبن» گیج شده بود و تکلیفش را نمیدانست.

«والرت» بالاخره دهان باز کرد و فریاد کشید:

«ما فوری قضیه را حدس زدیم. «کوک» در گوشم گفت:

«فلکی «روبن». بد آورد، خیلی هم بد آورد.

«والرت» در خالیکه از خشم میلرزید برخاست و به «روبن» گفت:

«در این کشتی وجود یکی از ما دو نفر زیادی است. «کوک» برای درز گرفتن قضیه بشوخی گفت:

«بنظرم کوسه‌ها سیر باشند. ممکن نیست از آقایان خواهش کنم حسابشان را با هم موقعی که به ساحل رسیدیم تسویه کنند؟

«والرت» غریب: «نه. حیف است که پای این زن ناموس به خشکی برسد.

بعد، یخه «روبن» را چسبید و او را کشتان کشتان با خود به وسط عرشه برد. اگر کتک کاری میکردند غالب و مغلوب از پیش معلوم بود، زیرا محال بود که «روبن» لاغر و مردنی بتواند از پس غولی از قماش «والرت» برآید.

از آنجا که ناخدا رفته بود بخوابد، خواستم به سراغ ناخدا دوم کشتی بروم و از او بخواهم جلو کتک کاری را بگیرد که «کوک» رای مرا زد و گفت:

«داخلت نکن. بگذار خودشان از پس هم بپایند.

من هم شانه بالا انداختم و قدم زنان به سمت قایق‌های نجات رفتم و به دماغه یکی از قایق‌ها تکیه دادم. همسفر هلندی نیز در آنجا به ملحق شد. هر دو انتظار داشتیم «والرت» و «جوان وحشت زده را به دریا بیندازد و قصاص خیانت زنش را از او بگیرد. روی همین تصور، موقعی که دیدیم «روبن» چند دقیقه بعد خسته به بقیه در صفحه ۶۷



چاخان

امیر ابراهیم خان می گفت:
- تو این فیلمهای پلیسی و
جیمزباندی چیزی که منو به شدت
متعجب می کند این نیست که
کارآگاه به تنه با پنجاه نفر طرف
میشه و از وسط آتیش و مسلسل
بی خطر میگذره یا از طیاره بی چتر
می پره پایین و هیچش نمیشه... اینارو
همه میشه قبول کرد. ولی
باور نکردنی تر از همه اینه که کارآگاه
ماشینشو تو هر خیابونی، هر جایی که
دلش میخواد پارک می کنه و قبض
جریمه هم نمی گیره!

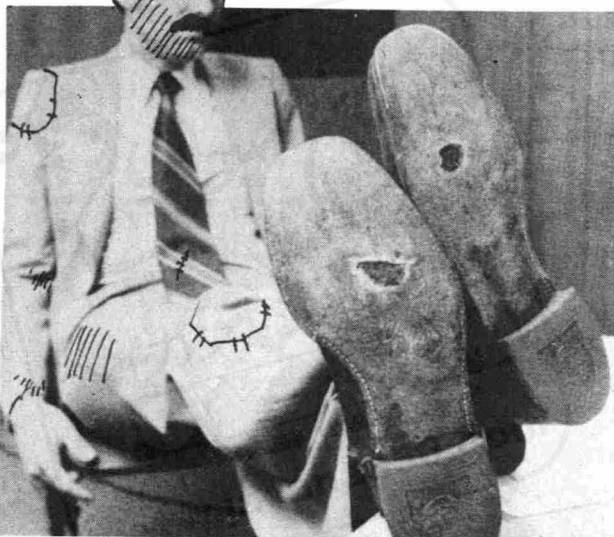
لبخند پارتی



مینی کاریکاتور

- خانوم همسایه بالائی میگفت
دیشب شوهرش یک جارو برقی
خیلی قوی خریده!

بدبخت هفته



پدر بچه ها بعد از پرداخت شهریه و خرید لوازم التحریر!

اجاق استاد

استاد بزرگ لویی پاستور در
آزمایشگاهش بالای سر یک چراغ که
ظرفی در بسته روی آن می جوشید
ایستاده بود که یکی از مریدانش وارد
شد.
استاد پاستور لبخند عالمانه ای زد
و به جوان گفت:
- آگه گفتی دارم چی کار می کنم؟
شاگرد جوان گفت:
- کشف استرپتوکوک؟
- نخیر
- کشف استافیلوکوک؟
- نه!
- کشف میکروب؟
- نخیر، دارم برای ناهارم
سوسیسون می پزم!

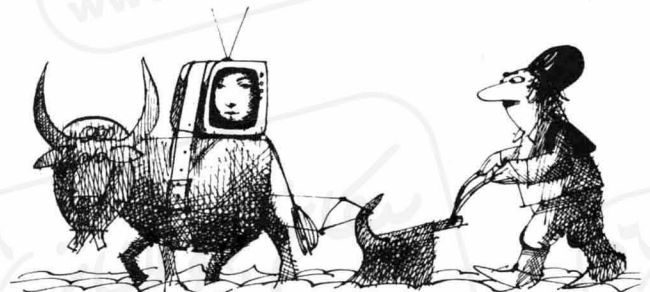
اسم بیماریها

ولی الله خان معاون بایگانی اداره به
دکتر گفت:
- آقای دکتر خواهش می کنم به
زبون خودمونی نه بزبون خارجی، بگین
که من چه مرضی دارم؟
دکتر عینکش را برداشت و گفت:
- آگه به زبون خودمونی می خوانین
باید بگم که شما به مرض تنبلی دچار
شدین!
ولی الله خان نفسی کشید و گفت:
- خیلی خوب، خیالم راحت شد،
حالا بی زحمت به اسم خارجی هم برای
این مرض بگین که به رئیس ادارمون
بگم!

سفرنامه منظوم فرشته خانم

رفته بودم لندن و سنجاق سر دزدیده ام
یک عدد پیژامه هم در این سفر دزدیده ام
بسته ای صابون و شش تا هوله سرقت کرده ام
همچنین یک بسته هم قند و شکر دزدیده ام
از فروشگاه ای به سرقت بردم یک صندلی
میز آنرا از فروشگاه دیگر دزدیده ام
عطر و پودر و سایه چشم و ریمل کش رفته ام
پیچ و مهره، همچنین میخ و فنر دزدیده ام
چیزهایی را که صد تا دزد از آن عاجزند
دست تنها یک تنه، من یک نفر دزدیده ام
جان هوشنگم که اصلاً اهل دزدی نیستم
بلکه اینها را همینجور بی نظر دزدیده ام

از فالگیر لبخند پارتی



تلویزیون در روستا

همکاری

نصرالله خان آخر شب رفت توی
دستشویی و مدتی بیش از حد معمول
طول داد. وقتی آمد بیرون، عیال
سالخورده اش بهش گفت:
- چه کار می کردی نصرالله؟
- دندون مسواک می زدم!
- پس چرا آنقدر طول دادی؟
- آخه مال تو روهم مسواک زدم!



جراحی در مشرق زمین!

امان از دست این ماشین دزدها



ماشین نازنین مون رو که تازه خریدم باید شبها بپاریم
نوتختخواب پارک کنیم!

اصلاحات

این داستان انتقادی بانثیجای که
می‌خوانید شباهت زیادی با بسیاری
از اصلاحات خودمان دارد:

- راننده در بالای گردنه، بعد از یک
سربالایی، ناگهان پیچ تند و خطرناکی
جلوی خود دید، با زحمت زیاد موفق شد
لب پرتگاه اتومبیل را متوقف کند. بعد
برای آرامش اعصاب پیاده شد. یکی از
اهل محل که مواظب قضیه بود به او
گفت:

- جون سالم بدر برده‌ای!

راننده نفسی کشید و گفت:

- آره.. ولی آخه چرا اون پائین یه
تابلو نداشتن که معلوم بشه این بالا پیچ
خطرناک داره؟

- تابلو داشت آقا. سه سال پیش بود
که پشت سرهم چند تا ماشین پرت شد تو
دره و همه مردن و بالاخره بعد یه تابلو
گذاشتن!

- خوب، پس چرا حالا نیست؟
- آخه چون دیدن تو این سه ساله
دیگه هیچ تصادفی نشده تابلو رو
برداشتن!

رطوبت

قوچعلی خان امدمطب دکتر و گفت:
- آقای دکتر، من اینجا پرونده
دارم، منومی شناسین؟

- نه والله درست بجا نمی‌آرم
- یادتونه یه سال پیش اومدم
خدمتون برای معالجه رماتیسم و
شما دستور دادین که از رطوبت
پرهیز کنم!

- خوب... بله، یه چیزی یادم
میداد...

- حالا اومدم ببینم اجازه میدین
برم حموم؟



اولی- «توپخونه» از کدوم طرفه
دومی- از همین طرف

ستون نیازمندیها

کلفت فیلی پینی

به یک نفر کلفت فیلی پینی که به زبان
رشتی آشنائی داشته باشد نیازمندیم.
خانواده نوکیسه

اجاره

خانه‌ای با چهار اتاق خواب و آب و برق و
تلفن دارای حرارت مرکزی در یکی از
بهترین نقاط تهران با قیمت ارزان به
فروش می‌رسد. بلند کردن و داماد
سرخانه و بگوچه ریختن اثاثیه او به
عهده خریدار است.

پدرزن بینوا

گمشده

یک شماره تلفن شش رقمی که اونشب
هوشی جون توپارتی بهم داده بود
متأسفانه گم شده، از یابنده تقاضا دارم
اونو همراه با شماره تلفن خودش برام
بفرسته!

می‌می خوشگله

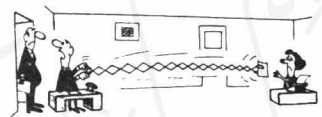
لبخند تاکسی

در تمام ۲۴ ساعت شبانه روز
سرویس‌های مجهز لبخند تاکسی
در اختیار شماست. رانندگان مؤدب و
ورزیده ما، سرچهارراه‌ها از خواب
می‌برند!

لبخند تاکسی

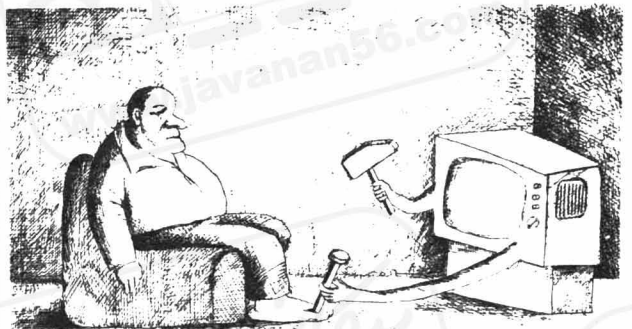


بندشلوار مخصوص پائیز!-

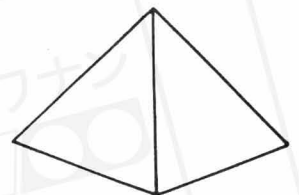


- آنفلونزا داره قربون!

تلویزیون پارتی



پابند تلویزیون!



اگه گفتین این چیه:

جواب در صفحه چهارم لبخندپارتی



از سری عکسهای نادر جهان

عکس یادگاری
باگوسفند یخ نزده!

دلیل طلاق

شد:
قربونتون برم. بالاخره به نفر با
انصاف پیدا شد که حرف دل منو
ببرسه. از این مرد ناحسابی که
ناسلامتی شوهرمنه بهرین چرا
چهار سال آزاره با من حرف نمیزنه؟
آه از نهاد همه برآمد و نگاههای
ملامتگر به جانب عبداللهمان چرخید
که چرا اینهمه بیرحمی کرده است.
عبداللهمان گفت:
والله آقایون باور کنین من آدم
خیلی با ادبی هستم. علت اینکه
چهارساله با زخم حرف نزدم، اینه که
نخواستم حرفشو قطع کنم!!

به خانمها برنخورد، ولی به حق یا
به ناحق وصله پرحرفی به آنها
چسبیده است و تا قیام قیامت هم،
کندنی نیست!
بین منصوره خانم وعبداللهمان
شوهرش مدتی بود بگومگو وشکرا
پیش آمده بود، به طوری که جسته
وگریخته حرف طلاق هم زده میشد،
بالاخره یک شب ریش سفیدهای
خانواده جمع شدند که میانه را
بگیرند، و اول از منصوره خانم
پرسیدند که:
- علت ناسازگاری شما چیه؟
وسر درد دل منصوره خانم باز

این گارسنها



- حالا به اندازه کافی
غذاتون «داغ» شد؟!



غیر طبیعی

دکتر فشارخون شیرعلی خان را
امتحان کرد و گفت:
- آقا فشارخون شما کاملاً طبیعی و
این امر در دوره زمونه ما بسیار غیر
طبیعیه!

فال اداری

فروردین
کسانی که در فروردین تقاضای تلفن کردند روز چهارم این هفته باید بروند
دو هزار تومان ودیعه دیگر بریزند به حساب و تا اطلاع ثانوی از تلفن عمومی سر
چهارراه استفاده کنند.

اردیبهشت
کسانی که برای دریافت وام مسکن از اردیبهشت پارسال توی نوبت خوابیده اند
روز آخر هفته باید به حمام و سلمانی بروند! (هنوز از وام خبری نیست)

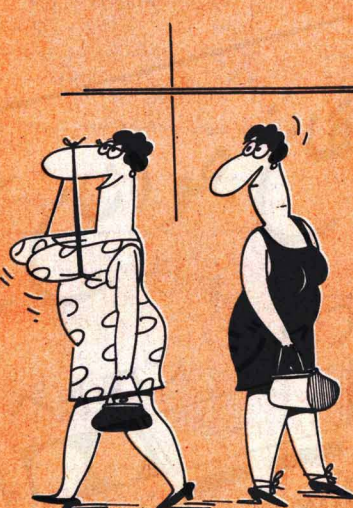
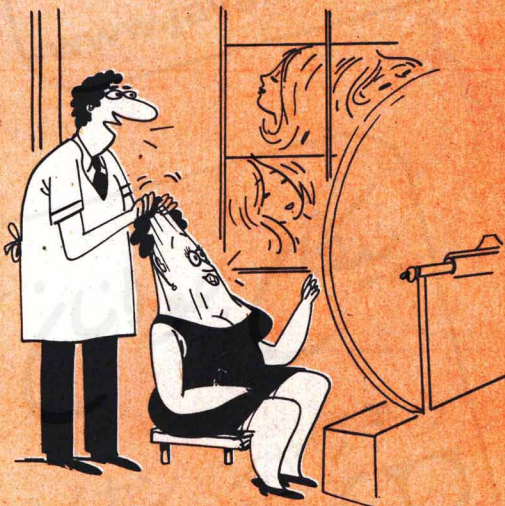
خرداد
متولدینی که در خردادماه گذشته آب منزلشان قطع شده، روز دوم هفته باید به
تعداد کافی شمع بخزند چونکه برقشان هم بزودی قطع می شود. (البته ربطی هم
به موضوع آب ندارد و مستقلاً قطع می شود)

تیر
کسانی که از تیرماه پارسال کارهای ساختمانیشان برای یک کیسه سیمان لنگ
مانده بوده روز چهارم این هفته می تواند به اینجانب فالگیر لبخند پارتی مراجعه
کنند. (راستش بنده هم برای تأمین معاش خانواده، گاهی در معاملات سیمان
دخالت می کنم ودستی در این مسائل دارم. کیسه ای ۸۵ تومان آخرش! سردبیر هم
تفهم!)

بقیه ماهها
کسانی که مسائل ومشکلات اداری شان مربوط به بقیه ماههای سال می شود
باید هفته آینده مراجعه کنند. این هفته چون بنده کمیسیون دارم نمی توانم بیش
از این برای ارباب رجوع فال بگیرم. خانم لطفاً تلفن ها را وصل نکنید کسی را هم
نگذارید بیاید تو. خودتان بیایید تو. شب بخیر!

کاریکاتور از: کامبیز درم بخش

کلینیک زیبایی



کلینیک
زیبائی
سینه

با متد مخصوص
صاحب سینه های
سر بالا شوید

دکتر - تا حالا ۳ دفعه پوست صورت تون رو کشیدم اگه ایندفعه
هم بکنم شست پاتون میزنه بیرون؟!
زن - عیب نداره کفش می پوشم معلوم نیست!!

از: هادی خرسندی

ازدواج به سبک جناب آقای ویگن!!

بیاورند توی کوچه دانه دانه تکان بدهند که گرد و خاکش زایل شود. توجه داشته باشید که آقای داماد در این شب عروسی و بعله برون (!) گاهی دسته دسته گل‌ها را می‌تکاند. گاهی دانه دانه. مواظب باشید شما اگر داماد شدید، اشتباهی نکنانید.

«روی جهازش، خنده نازش، سینه بازش، مرمریه...» یعنی روی جهازش، خنده نازش و سینه‌های بازش، مرمری می‌باشد! به عبارت ساده‌تر، گویا عروس خانم سینه‌های مرمری را باز کرده گذاشته روی جهازش! در واقع مینطور که دارند طبق‌های جهیزیه را می‌آورند! سینه‌های مرمری عروس خانم آن بالا تکان تکان می‌خورد! (البته شاید هم سینه‌های شاداماد باشد چونکه در ترانه معلوم نشده که سینه عروس را می‌گوید یا سینه داماد را)

راستی یادم رفت بگویم که خنده نازش را هم روی جهازش گذاشته گمان می‌کنم لای سینه سینه بازش گذاشته باشند که بهم نخورد و مرمرهایش بشکند!

واما. بقیه‌اش:

«روی جهازش، خنده نازش، سینه بازش مرمریه...»
«همه دورش آینه و شمعدون، پرده ایوون کرگریه!»
بهبه! ملاحظه می‌فرمائید که شاعر گرامی پرده‌های ایوان را هم از قلم نینداخته و یکباره توی این «هیر و ویر» از روی خنجه‌های جهیزیه پریده به

حدود ۲۰ سال آنگاز است که ترانه «شادوماد» را با آواز ویگن شنیده‌اید، اما آیا هرگز در معنی و مفهوم آن دقت فرموده‌اید؟ یکی از همکاران لیخند پارتی که هفته گذشته داماد شد، بعد از شنیدن این ترانه در مجلس عروسی، تا صبح خوابش نبرد و موفق به انجام کار دیگری هم نشد. بلکه نشست گوشه حجله و کاغذ و مداد برداشت و این ترانه معروف را برای خودش ترجمه و تفسیر کرد که برای اطلاع عموم یکبار در این نشریه کثیرالانتشار چاپ می‌شود:

«خنجه بباری، لاله بکارین، خنده برآرین، میره به حجله شادوماد» یعنی امشب که شب عروسی این دوستاره خوشبخت قرار رسیده، بلند شوید بروید خنجه بیاورید و ضمناً لبانه باغچه محل عروسی را بیل بزنید (به مهمان‌ها بگوئید صندلی‌هایشان را بردارند برون توی اتاق) آنوقت شروع کنید توی باغچه‌ها لاله کاشتن. چرا؟ برای اینکه خیرسرخ، میره به حجله شادوماد!

«بعله برونه، گل میتگونه، دسته به دسته، دونه به دونه شادوماد» یعنی امشب که جشن عروسی برگزار می‌شود «بعله برون» هم هست! (گویا بعضی از هموطنان، بعله برون را در شب عروسی انجام می‌دهند) بهر حال، حالا که بعله برون افتاده به شب عروسی، آقای داماد دارد از ذوقش «گل میتگونه» البته معلوم نیست گل تکاندن به چه جور عملیاتی گفته می‌شود ظاهراً کاری است مثل «خانه تکانی» که باید گل‌ها را

شادوماد یعنی خوش به حال شاداماد که عروسی غیرعادی است! یعنی جای لباس سفید عروسی، یک لباس اجاق‌جقی تنش کرده که شبیه طاووس شده. البته طاووسی که موهایش را هم بافته باشند. قدش هم بلند باشد. واقعاً که خوش به حال شادوماد که بالاخره بعد از ۲۰ سال معلوم نیست مرتیکه کجاییه؟! **«دست بزنین و شادی کنین، نیت به دومادی کنین»** ترجمه فارسیش از این قرار است که شما هم هر کس هستید، چه زن و چه مرد و چه بچه و چه پیر و چه مجرد و چه عیالوار، دست بزنید و شادی کنید و نیت کنید (یعنی آرزو کنید) که شما هم هرچه زودتر داماد بشوید. البته کسانی که دست‌هایشان خنثی باشد و زلف‌هایشان گلابتون باشد و لب‌هایشان مثال خون باشد، حق تقدم خواهند داشت، به شرط اینکه «گل‌بسر» هم باشند. اگر «کجائی» باشند هم دیگه چه بهتر!

لطفاً قبل از شروع مراسم، پرده‌های ایوان را هم «کرگری» کنید. اگر هم بتوانید با توافق طرفین «بعله‌برون» را هم ببندازید یک ماه بعد از عروسی (وقتی عروس و داماد از ماه عسل برگشتند) خیلی عروسی شما مدرنیزه‌تر خواهد شد. از کسانی هم که می‌دانند «دوماد کجاییه» خواهشمندم ظرف ۲۴ ساعت مراتب را به اولین پاسگاه ژاندارمری اطلاع دهند، یا اینکه مستقیماً آقای ویگن را در جریان بگذارند. قبلاً از همکاری شما سپاسگزاریم. ■

پرده‌های ایوان آویزان شده که از بخت خوش شاداماد، «کرگری» هم هست! ضمناً معلوم نیست که آینه‌شمعدان‌ها را دور عروس چیده‌اند یا دور داماد یا دور پرده کرگری ایوان! بهر حال «همه دورش آینه و شمعدون، پرده ایوون، کرگریه» **«خنجه ببارین، شادان، لاله بکارین خندان، دوماد کجاییه دستاش خنثاییه، عشقش خداییه، گل‌بسر...!!»**

راستی «جان‌دالر» از کجا فهمید که دوماد کجاییه؟ آهان! از اونجائی که دستاش خنثائی بود! (باری کلاستوان جرالدا! پس ملاحظه می‌فرمائید که یک‌چنین دامادی، عشقش هم ضمناً خدائی است و بچه خوشگل و «گل‌بسر» هم هست، به علاوه که:

«زلفاش گلابتون، لباش مثال خون، خوش‌خلق و مهریون شادوماد...» بهبه! واقعاً که حیف که چنین داماد خوش‌سرورونی دارد ازدواج می‌کند... و اما عروس خانم هم چندان از زیبایی بی‌بهره نیست:

«چه قشنگه، موی بافته‌اش، چه بلنده تازه عروس»
در این عروسی عجیب‌الخلقه، موهای عروس خانم را هم بجای اینکه فرزده باشند، در آرایشگاه بافتانند و پشت سرش انداختانند، عوضش چه بلنده تازه عروس!
«چه قشنگه، شوخوشنگه، هممرنگه مثل طاووس... خوش‌بحال»



— میدونستم عقیده تون عوض میشه
برای همین بود که که تکه اضافی دماغ پارسالی تون رو هنوز نگه داشتم!!
امسال که دومرتبه «دماغ گنده» مد شده حالا می‌تونم اونو پیوند بزنم.

جواب اگه گفتین: «مکعب» شاگردهای تنبل!

— نترسی منو چهره‌خان به خانمت نمیگم با دخترها میری بیرون!!
— چی چی رو نمی‌گی ایشون همون خانم خودم هستند!! ای وای
خدا عجب عوض شده!



فراسوی ماده

قسمت ششم:

برای رهایی از



همان حالت نشتهای را پیدا میکند که انگار مرفین واقعی به وی تزریق و یا تریاک واقعی به وی داده شده است. در کتاب «افیونی» نوشته «عمادالدین» پزشک دوره صفویه چنین میخوانیم: «شنیدم که شخصی را عادت بر استعمال افیون بود. وی جاریهای داشت و زن بی وقوف او قدری موم با افیون او در آمیخت تا چنان شد که بتدریج کلیه افیون او به موم تبدیل گردید و او را باکی نبود، نه از ضعف و نه از حال که تابع تریاک میباشد. تا اینکه روز آخر زن شوی را آگاه کرد که تمام افیونش از موم است...»

اینجاست که می بینیم علوم صرفاً مبتنی بر مصادره، چهار تزلزل می شوند. سلول های بدن شخص مبتلا به ماده مخدر برای ادامه حیات خود باید هر روز مقداری از آن ماده مخدر را دریافت کنند، در حالیکه می بینیم می توانند در شرایط خاصی بدون دریافت این ماده هم به کار و حیات خود ادامه بدهند. ولی اگر به معتاد گفته شود که به جای مرفین به او آب مقطر تزریق شده است، بلافاصله دچار ناراحتی های ناشی از نرسیدن ماده مخدر میگردد.

در بسیاری از کتب قدیمی ما حکایات و اشعار وجود دارند که نشانه وجود یک نیروی مرموز عجیب در بدن انسان می باشند، نیرویی که بشر همیشه از راه تجربه به وجودش وقوف داشته است و اینک موقع آن رسیده که از راه علمی نیز وجودش ثابت شود. با این تفاوت که اینبار وقتی وجود این نیرو از راههای علمی به اثبات رسید، آنوقت ما می توانیم به تقویت جنبه های مختلفش بپردازیم و وسیعاً آن را مورد بهره برداری قرار بدهیم و این درست همان کاری است که در رشته های دیگر علوم هم انجام شده است.

در روزنامه های پزشکی لندن ما به شرح حال پسر یکی از روسای قبایل نیچریه برمیخوریم که در لندن زندگی میکرد. این شخص ناگهان دچار افسردگی می شود و بهترین پزشکان از درمان او عاجز می مانند و به ناچار او را به اصرار خودش به نیچریه برمی گردانند تا توسط جادوگر قبیله درمان بشود. جادوگر قبیله هم طبق رسم خود او را روی مقداری شاخ و برگ درختان می خواباند، برایش اورد و آوازهای مخصوص میخواند و در آخر نیز چند

زبانش بند آمده و بعد هم دیگر نتوانسته است حرف بزند، به یک روانشناس مراجعه کرد و این روانشناس پس از قدری حرف زدن با او موفق به معالجه اش شد، در مغز بیمار چه تغییری بوجود آورده است؟

در باره «مدیتیشن» و فرورفتن به عالم خلصه چه می توان گفت؟ اصلاً عالم خلصه کجاست و چه خصوصیاتی دارد؟ در کتب مربوط به اشراق و فلسفه مطالب زیادی درباره عالم خلصه و کرامات ناشی از آن نوشته شده است. من حتی در این اواخر در یک مجله علمی هم مطالبی در این باره دیدم.

نمیدانم آیا شما هرگز به یکی از بیمارستانهای معتادین سر زده اید یا نه؟ در خیلی از این بیمارستانها کار عجیبی صورت می گیرد که هنوز هیچ کس از آن سرور نیاورده است. ما میدانیم که مواد مخدر روی سلول های بدن و مغز اثر می گذارند و تغییراتی در ساختمان آنها بوجود می آورند بطوری که سلول های بدن به این مواد معتاد میشوند و ماده مخدر باید هر روز به آنها برسد، در غیر اینصورت کار سلول ها مختل می شود و این اختلال ممکن است آنچنان شدید باشد که سلول ها از کار بیفتند و شخص بمیرد، درست مثل موقعی که به سلول اکسیژن یا غذا نرسد. فعل و انفعالاتی که در داخل یک سلول صورت می گیرد، از دیدگاه مادون صرفاً جنبه شیمیائی و یا اگر یک قدم فراتر بگذاریم، جنبه فیزیکی دارد.

حال بر میگردیم به آنچه که در اغلب بیمارستانهای معتادین انجام می دهند. بیماران این بیمارستانها به انواع مواد مخدر مبتلا میباشند. مرفین، هروئین، تریاک و غیره... در بیمارستان چیره این افراد قطع نمیکرد چون همانطور که گفته شد اگر ماده مخدر به سلول های بدن ایشان نرسد کارشان مختل می شود. به این ترتیب برای مثال به کسی که به مرفین معتاد است هر روز مقداری مرفین تزریق می شود و یا به کسی که تریاک داده می شود، اما نکته جالب این است که مسئولین بیمارستانها گاهی به جای آنکه به شخص معتاد مرفین تزریق کنند، بدون اینکه به او بگویند، به وی آب مقطر تزریق می کنند و یا به جای تریاک، ماده هم شکل و هم رنگ دیگری به او می دهند و فرد معتاد هم درست

واقعیت این است که پس از شروع انقلاب صنعتی در اروپا در قرن هیجدهم، کشورهای این قاره یکباره در راهی افتادند که سخت برای خودشان و مردم دیگر نقاط دنیا همچنان انگیز بود و زمامداران کشورهای اروپائی هم از این همچنان بیشترین استفاده را بردند و روشهایی در پیش گرفتند تا با استفاده از برتری صنعتی که به این ترتیب بدست آورده بودند نفوذ خود را در سراسر جهان، مخصوصاً کشورهای شرقی گسترش دهند. اما آنها در این راه با یک مانع خیلی بزرگ مواجه شدند و آنهم فرهنگها و باورهای مردم شرق بود که ریشه های چند هزار ساله داشت و سد محکمی در راه نفوذ غربی ها محسوب میشد.

غربی ها برای از بین بردن این مانع نهایت سعی خود را به عمل آوردند، غافل از این که باورها و فرهنگ مردم مشرق زمین، اگر هم در گوشه هایی همراه با نقطه ضعفهایی بود، اما اصول آن بر اساس تجربیات و کشفیاتی قرار داشت که شاید به علت عمق زیاد و یا ماهیت خاص آن، قابل شناخت با معیارهای ظاهری و قابل مشاهده و اثبات در لابراتوارها نبود.

اینک می بینیم در کمتر از یک قرن و نیم، جهان به اصطلاح متمدن از نظر فقر معنوی با آن چنان آشفتگی و نابسامانی مواجه شده است که نمیدانند چه بکنند و بتازگی عده ای که دور اندیش تر هستند و عمیق تر فکر میکنند نظر خود را متوجه شرق گردانند و دارند چشم های خود را به روی این واقعیت باز می کنند که کلید حل مشکلاتشان میتواند در همان فرهنگها و باورهای باشد که از معنویت سرچشمه میگردد.

این افراد اینک از خود می پرسند که آیا ما نمیتوانیم یاد بگیریم که برخی فعل و انفعالات لازم جهت ادامه حیات را به جای آن که به کمک انواع داروها انجام بدهیم، بطور طبیعی با فکر و مغز خود انجام بدهیم؟ و به عبارت دیگر در ادامه حیات، حالت خود بسندگی پیدا کنیم؟

آیا بشر میتواند خود را به حالتی که اینک در آزمایشگاهها حالت «آلفا» اسم گذاری شده است وارد کنند؟ و اصلاً این حالت «آلفا» چیست؟ واگنر انسان یار دآن بشود چه وضعی پیدا می کند؟ اگر کسی که بر اثر شوک و یا ترس

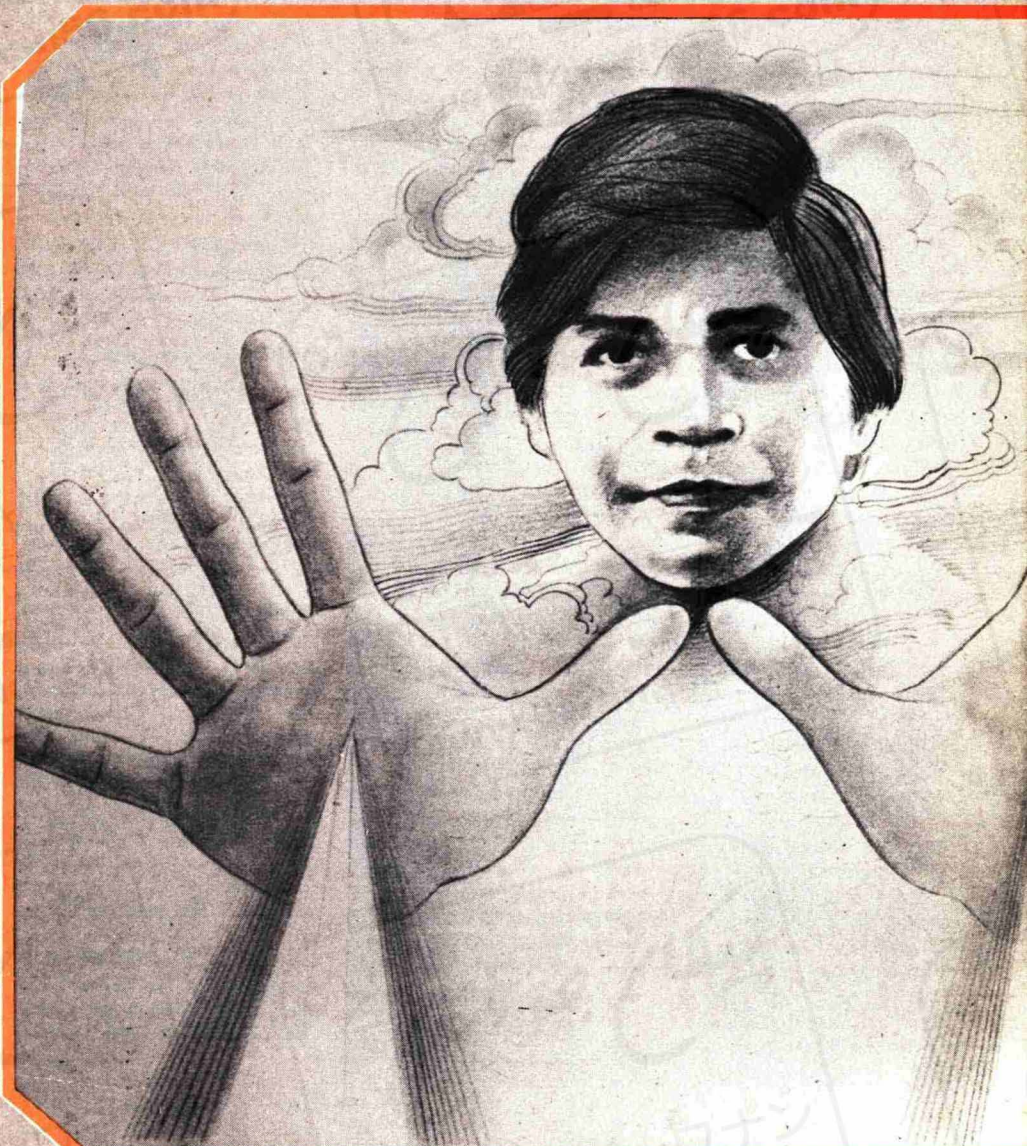
تنگناهای معنوی، غرب دست نیاز بسوی شرق دراز کرده است

نکته‌ای که باید در اینجا به آن اشاره کنم این است که تا وقتی شخص زنده است بین روح و جسم دوگانگی وجودی وجود ندارد و این دو لازم و ملزوم هم و مکمل یکدیگر می باشند و در یکایک لحظات زندگی به همدیگر باری میرسانند و من در اینجا به شرح دو واقعه می پردازم که مؤید این نظریه هستند.

رویداد اول مربوط به «استوارت آلسوپ» روزنامه نگار است که سلسله خبرهای او از خطوط مقدم جبهه جنگ ویتنام همیشه مورد توجه خوانندگان و پسن از آن نیز یکی از مفسرین برجسته جریانات سیاسی شد. او مدتها در مجله نیوزویک کار میکرد و از خبرنگاران و مفسرین طراز اول این مجله بود.

من او را دورادور می شناسختم و هر چند وقت یکبار نامهای بین ما رد و بدل می شد، تا اینکه یک روز خبر پیدا کردم او به سرطان خون مبتلا شده است. او در باره این رویداد در مجله نیوزویک چنین نوشت: «اغلب مردم زندگی خود را در وراء یک پوشش غیر قابل نفوذ می گذرانند و به این ترتیب خود را از ترس ها، احساسات بیان نشده، شکست ها و کمبودها محفوظ نگاه میدارند و تازه اسم این را هم میگذارند زندگی...» مقالهای که «استوارت آلسوپ» در آن شماره مجله نیوزویک نوشت بدون تردید یکی از بهترین و عمیق ترین مقالاتی بود که من در عمر خود خوانده بودم. تقریباً بلافاصله پس از انتشار این مقاله بود که او را در سالن ناهارخوری باشگاه روزنامه نویسی ها دیدم. حالش به طرز عجیبی خوب به نظر می رسید در حالیکه من میدانستم طی دو سه ماه گذشته لااقل دو بار در بیمارستان بستری شده است. «آلسوپ» بعد از ناهار چند تا از مقالاتی را که برای چاپ آماده کرده بود به من نشان داد و یکی از آنها چنین شروع می شد: «تاگهان از خواب بیدار شدم و برخلاف همیشه بیدار شدنم مدتی وقت نگذشت. دستم را دراز کردم و زنجیر چراغ بالای تختخوابم را کشیدم و سپس بلند شدم و نشستم. صدای یکنواخت چرخ های تیرن مثل صدای صفحه گرامافونی که سوزن توی خط آن افتاده باشد به گوش میرسید. با صدای بلند بخود گفتم در بالتیمور پیاده خواهم شد.

بقیه در صفحه ۹۲



یاد گرفته بود که عصا را آن درخت بخصوص اثری شبابختی دارد و پدرش هم از پدر خود این موضوع را یاد گرفته بود، تحقیق کنیم می بینیم که در کتاب پزشکی «آیورودیک» هندی ها که متعلق به صدها سال جلوتر از کشف شرکتهای داروسازی است نیز از این گیاه و خاصیت عجیب آن اسم برده شده است.

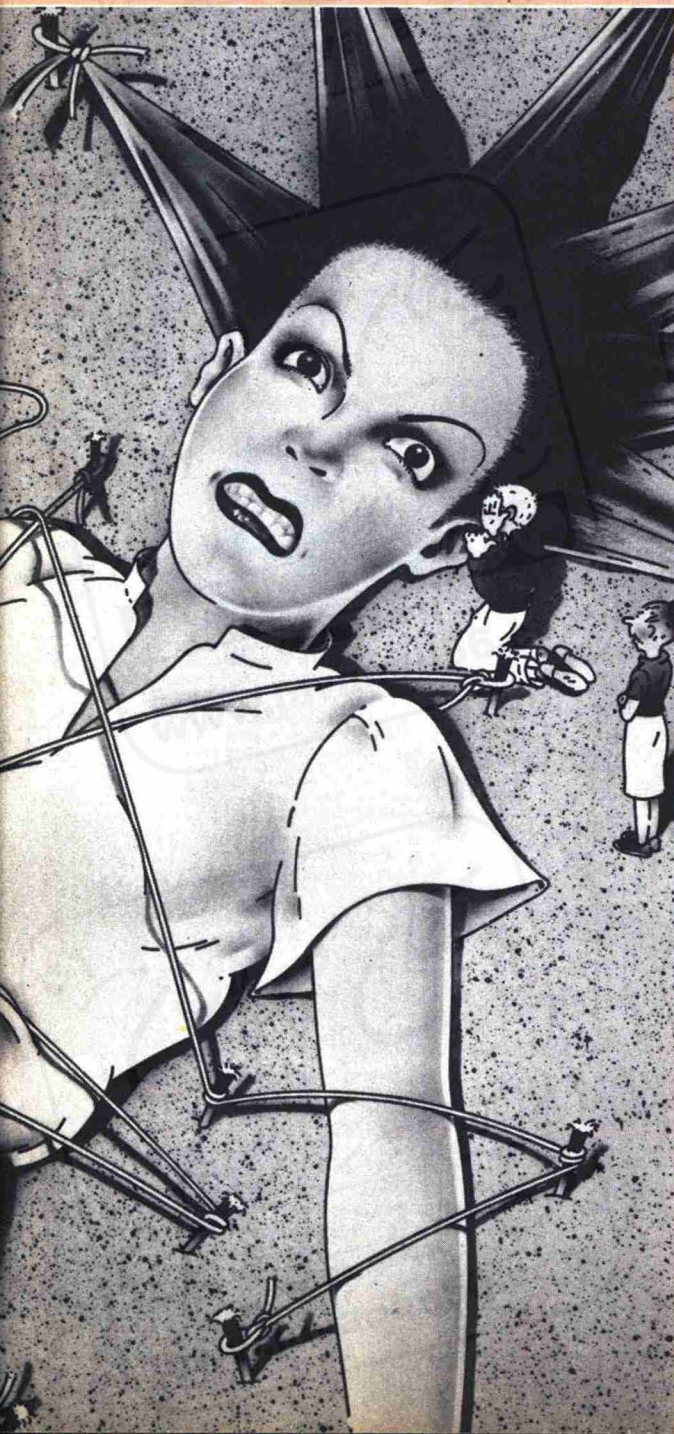
سازنده اش «آسپیرین»، «سریاسیل» و یا «رودیکسین» نامیده شد، از کجا آمده بود؟ از همان درخت است «رو» و یغیاسر پنتینا». شرکت های داروسازی این دارو را از راه آزمایش در آزمایشگاههای مجهز خود پیدا کردند و مورد استفاده قرار دادند، اما آن جادوگر وسط جنگل های نیجریه فاقد این آزمایشگاه بود. او از پدر خود

تسکین دهندگی داشته باشد. آزمایشگاه ها به فعالیت افتادند، هزاران سواد را مورد آزمایش قرار دادند و سرانجام یک روز سیل ویزیتورهای شرکت های بزرگ داروسازی به بیمارستانها سرازیر شد تا خبر کشف مهم ترین داروی قرن را به گوش مسئولان امور درمانی برسانند. این دارو که برحسب کسارخانه

بقلمه یک روانکاو

و جور آدم غیر قابل تحمل!

آنهايي که خشک
درمی آورند ولی
قوم و خویش...



انتخاب دوست یکی از این ۹ گونه را
برگزینم. این ۹ جور آدم منفی برای من
غیر قابل تحمل هستند.

– آنهايي که همیشه خود را قربانی جلوه می دهند

«شهلا» یکی از این افراد است، او به محض اینکه به یکی از دوستانش میرسد فوراً سردرد دل و ندبه و زاری را باز می کند و یک ریز از مشکلات زندگی خود، از اینکه نامزدش یا رئیس اداره و یا فلان دوست او را استثمار نموده و مدام از او بهره برداری میکند حرف میزند. وقتی درباره اطرافیانش سخن میگوید، آنقدر درباره آنها انتقاد و چغلی دارد که شما با خود میگویید: «بیچاره دخترک، هیچ کس مراعات حالش را نمسی کند و همه سر او را گسلا می گذارند!»

ولی شما به عنوان یک دوست چه کاری میتوانید. برای این آدم همیشه گله مند انجام دهید؟ هیچ. و همین احساس ناتوانی برای حل لافل یکی از مشکلات او شما را عصبانی میکند.

– خبر چین ها

..... و آنها کسانی هستند که تا به شما می رسند میگویند: «راستی میدانی خانم یا آقای..... راجع بتوجه میگویند؟ ولی قول بده که این حرف را از جانب من نشنیده خواهی گرفت.»

و بعد شروع می کنند به نقل یک مشت حرف مفت که فلانکس پشت سر شما زده است. گرچه شما پس از قول دادن به حفظ راز بحرفهای او گوش میکنید ولی هم از حرفی که پشت سرتان زده شده عصبانی هستید و هم از اینکه بخاطر قولی که داده اید نمیتوانید حساب خود را با آن خانم یا آقا..... تسویه کنید و این دوست فضول هم نقش کسی را دارد که از بنزین ریختن روی آتش لذت میبرد و از درانداختن مردم با یکدیگر و غیبت و سخن چینی کردن در پشت سر این و آن عقده های روانی خود را تسکین میدهد.

گاهی باخودتان فکر میکنید که شما شخصاً آدم عصبی و مردم آزاری نیستید و باطناً هم خیلی آرام و ملایم ولی بعضی از مردم همیشه درصدد آزار شما و رساندن جان شما به لبان هستند؟

مثلاً «لیلا» از آن جمله دخترهایی است که همیشه باعث حرص خوردن دوستانش می شود. او همیشه همه چیز را میداند و از همه چیز اطلاع دارد. هرچه برایش تعریف کنید مسلماً نظیر آن اتفاق برای خودش نیز افتاده است. اگر باشوق و ذوق جریان آشنایی خود را بامردی که نظر شما را جلب کرده برایش شرح دهید بلافاصله مدعی می شود که آن مرد را خوب می شناسد و در هر ملاقات یک سری حرفهایی بشما میزند که بالاخره دلخورتان می کند و با سرخوردگی ترکش می کنید درحالی که هم از دست او عصبانی هستید و هم از دست خودتان که چرا حرفهای خود را با او زده اید و چرا اصلاً با او دوست شده اید.

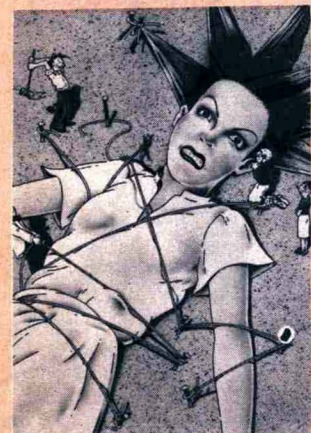
بعضی از دوستان هروقت شما را ناراحت و دلخور میکنند سعی نمی نمایند دلیلی برآی رفتارشان بیابید و در نظر خود آنها را تبرئه کنید ولی وقتی اینان برای بار دوم، سوم یا..... شما را عصبانی میکنند ناگهان از خود می پرسید هدف آنها از این کار چیست؟ طبیعت و مزاج آنها چگونه است و اصولاً این افراد چه کسانی هستند؟ چرا شما را از کوره بدر می برند؟ چه احساسی در موردشان دارید؟ و بخصوص راه حل مقابله با آنها چیست؟ جواب باین سؤال نیاز به کمی تفکر دارد. اگر همیشه همان شخص بخصوص است که با اعصاب شما بازی میکند مسلماً کم کم خواهید فهمید که در رفتار او چیزی هست که شما قدرت تحملش را ندارید.

خود من در برابر ۹ جور اشخاص حساسیت دارم و نمیتوانم در معاشرت و

شما را برمی‌انگیزند و جان شما را به لب می‌رسانند، حرصتان را بر برابرشان راه فراری ندارید چون گاهی بهترین دوست یا نزدیکترین و یا حتی شوهر شما هستند.

کرده‌اید که حرفتان را زده‌اید و مغلوب او نگشته‌اید.

راه مقابله دیگر اینست که حرف آخر خود را باین نوع آدم‌ها بزنید و باصطلاح اولتیماتوم لازم را بدهید. مثلاً به آنکه مدام نیاز به کمکهای مختلف از جانب شما دارد رک و راست بگوید: «اگر یک بار دیگر از من کمک بخواهی دیگر فریاد می‌کشم، سعی کن کمی هم بدون کمک من وامثال من در زندگی کاری انجام دهی و موفق باشی». و یا مثلاً به شوهرتان که دائماً به شما قولهای بی اساس میدهد بگوید: «قسم بخور که لاف‌لایک‌ها دیگر قولی بمن ندهی چون باین ترتیب تکلیفم روشن‌تر و خیالم راحت‌تر است.» در برابر اینان غالباً حرف آخر را زدن در آرامش اعصابتان موثرتر است تا اینکه همچنان خود را تسلیم حرفها و گفتمانی آنان بکنید.



در بسیاری موارد و در برابر چنین عکس‌العمل از جانب شما این نوع افراد خودشان نیز متوجه می‌شوند که با کارهایشان باعث خشم و عصبانیت شما شده‌اند و غالباً عذرخواهی هم میکنند، ولی متأسفانه بازهم رفتار خود را تکرار میکنند چون این خصوصیت اخلاقی یا عادت قهری قویتر از آنست که بتوانند با یک معذرت خواهی آنرا برای همیشه کنار بگذارند. ولی اینهم مهم نیست زیرا شما عکس‌العمل نشان داده‌اید و دوباره که کارشان تکرار شد باز می‌توانید عکس‌العمل نشان دهید تا شاید آنها از این کار واز کلافه کردن شما کم خسته شوند واز آن دست بردارند. ■

خوبی‌هایی را که در حق شما انجام داده‌اند، بر خشتان می‌کشند.

ممکن است که شما در سایه کمک یک دوست توانست‌اید شغلی مناسب پیدا کنید یا آپارتمانی به قیمت نازل خریداری نمائید ولی این دلیل نمیشود که این دوست مدام کاری را که در حق شما کرده شما گوشزد کند که مبادا فراموشتان گردد. این دوستان را باید بعنوان «همیشه از من متشکر باش!» شناخت.

ملامت‌کن‌ها

آنهايي هستند که نمی‌خواهند بپذیرند همه انسانها خوب و خوش‌قلب و خوش‌چشمن نیستند. مثل دوستی که وقتی برایش از بلاهایی که شوهرتان بسر شما آورده حرف می‌زنید بلافاصله از او جانبداری کرده و بدون آنکه او را خوب بشناسد شما را محکوم بر ناسازگاری و بی‌عدالتی میکند و حرص شما را درمی‌سپارد. اینها را نباید «همیشه ملامت‌کن» نامید.

آنهايي که هرگز بدرددلهاي شما گوش نمیکند

اینان ممکن است ساعتها با شرح جزئیات مشکل و زندگی خودشان سر شما را ببرند ولی به محض اینکه شما می‌خواهید راجع بخودتان حرفی بزنید و به جلب دلسوزی آنها نیاز دارید فوراً کار داشتن را بهانه آورده و یا به یک ترتیب خاص خود را کنار می‌کشند و حوصله صمه خوری برای هیچ کس را ندارند. اینها آنقدر خودخواه هستند که نمی‌خواهند درمای در غم دیگری شریک بشوند ...

حالا به این سؤال برمی‌خوریم که اگر در معاشرتهای خود با چنین آدم‌هایی سروکار پیدا کردیم رفتارمان در برابرشان باید چگونه باشد؟

اولین کاری که میکنید اینست که احساس خود را در مورد آنها خیلی به ملامت به آنها بازگو کنید واز ابراز عقیده آزاد در برابرشان باکی نداشته باشید. مثلاً به «ملامت‌کن‌ها» که در برابر شکایت شما از کسی، بدون آنکه آن شخص را خوب بشناسد، فوراً شما را محکوم به قضاوت نادرست میکنند، خیلی صریح بگویید: «ممکن است بنظر تو این آدم خوب جلوه کند ولی من از بعضی خصوصیات او که باعث عذاب گشته رنج می‌برم و این خصوصیات را باورده می‌گیرم.» این حرف شما ممکن است برای او قانع کننده نباشد ولی حداقل نفخش اینست که شما خود را ارضاء

- بدقول‌ها

این افراد همه‌شان غیرقابل تحمل هستند بخصوص اگر نسبت نزدیکی هم با شما داشته باشند (مثلاً شوهر شما باشد) یک شوهر بدقول مدام بشما می‌گوید: «قول میدهم هفته آینده سیگارم را ترک کنم»، «قول میدهم بفکر تعویض خانه باشم.....» و..... در حالیکه به هیچ یک از قولهایش عمل نمی‌کند و وعده‌هایش را همیشه عقب می‌اندازد.

- پرتوقع‌ها

آنهايي هستند که تحت عنوان دوستی مجبورشان میکنند در غم و شادیشان همیشه شریک باشید. حتی وقتی بخيال خودشان داستان جالبی تعریف میکنند شما باید بالاچار لیخند بزنید تا آنها نرنجند. بهنگام احساس درد و غم ولو اگر خودتان غرق در غم و مشکلات شخصی باشید، آنها توقع دارند یک پارچه و صددرد در غم و درد آنها شریک بشوید. این همدردی‌های غالباً اجباری آنقدر ادامه پیدا میکند که دیگر جان شما را به لب‌تان برساند و از اینهمه پرتوقعی خسته و آزرده شوید.

آنهايي که همیشه نیاز به کمک دارند

بار اولی که دوستی از شما می‌خواهد در مورد کاری کمکش کنید، با جان و دل این کار را انجام می‌دهید، بار دوم نیز علاقمندید کاری برای حل مشکلش بکنید ولی وقتی این تقاضاها مدام تکرار میشود شما را به نقطه انفجار میرساند و با خود می‌گوید در نظر این آدم بظاهر دوست، دوستی یعنی دوشیدن دیگری!

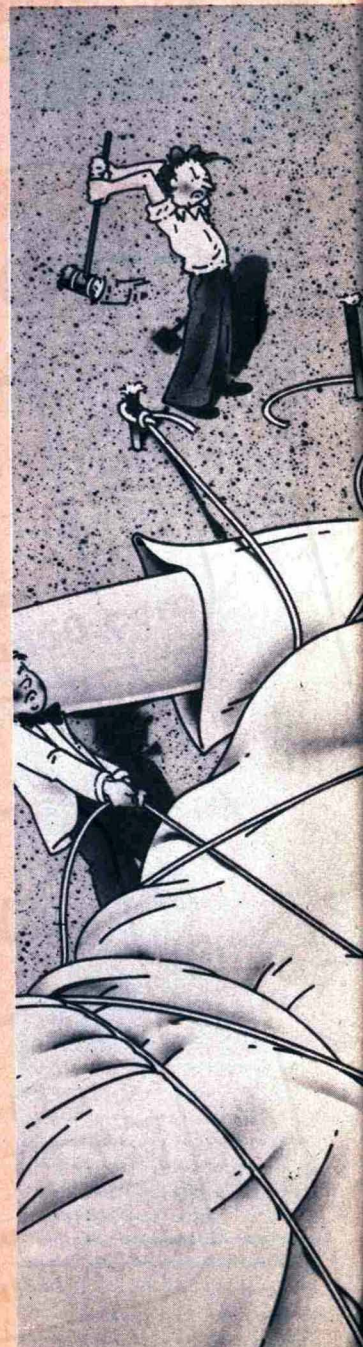
همیشه ایراد گیر‌ها

اینها کسانی هستند که مدام اشتباهات یا تناقضات گفتمانی شما را بخودتان گوشزد میکنند.

اینان همیشه منتظرند تناقضی و اشتباهی در کار یا سخنان شما ببینند یا بشنوند تا بلافاصله آن را به رخ شما بکشند. مثل دوستی که به شما می‌گوید: «تو که از مهمانی رفتن بدت می‌آید چرا مدام مهمانی می‌روی؟» و از این قبیل ایرادگیری‌ها و دهن‌کجی‌ها که از یک دوست مهربان و صمیمی بعید است.

همیشه از من متشکر باش!

این قبیل دوستان آنهايي هستند که مرتب



دوماد

قسمت پنجم

بعد روزنامی را به او داد.
دلیو گفت:

- نشانم بدهید، عجیب است که آنها هنوز این عکس قدیمی را نگهداشته‌اند. حالا سالها از آن زمان گذشته است. دیگر کسی از این کلاهها پسر نمیگذارد. گذشت زمان موی مرا هم سفید کرده است.

سکوت کافه با یکنوع احترام آمیخته شده بود. مارگار گفت:

- فکر میکنید بورنول از این مخمصه نجات پیدا کند؟

- اگر شما که دوستان او هستید، بمن کمک کنید.

کسانی که در کافه بودند، دور او جمع شدند. دلیو گفت:

- بورنول برای من تعریف کرده است که بهترین دوستانش در این کافه هستند. از سوی دیگر چند هفته پیش او در اینجا به دیدن شما آمد. همانوقت که به او اجازه موقت برای خروج از زندان داده بودند. او حتی بمن گفت که شما استقبال خوبی از او کردید.

چندین صدا با هم گفتند:

- البته. این بورنول بیچاره... استاد، شما فکر میکنید که واقعا بورنول این کار را کرده است؟

- اگر هم من این فکر را داشته باشم نبایستی انرا بگویم زیرا دفاع از او را بعهدہ گرفتارم.

مارگار گفت:

- آفرین، حالا چه کاری میشود برای او کرد؟

- حالا هیچ اما وقتی که محاکمه شروع شود گمان میکنم عدای از شما میتوانيد بعنوان شاهد در دادگاه حضور پیدا کنید... مثلاً شما مارگار میتوانید شهادت بدهید که بورنول چگونه مردیست.

خوبترین مردی که من دیدهام.

- چند سال است که او به اینجا میاید؟

- دست کم پانزده سال...

در این پانزده سال هرگز در دسری با او نداشتید؟

هرگز.

- و فروست... درباره او چگونه فکر

شباهتی داشت و نه به مادرش. آیا ممکن بود که این دختر کوچولو واقعا دختر آنها نباشد؟

با اینهمه این مساله وضعیت بورنول را در دادگاه تغییر نمیداد. فروست به اندازه کافی باهوش بود و در دادگاه میتوانست به نفع بورنول شهادت بدهد. اما دادگاه خیلی از پدرها را بخود دیده بود که با آرامش و بیگناهی در دادگاه حضور پیدا کرده بودند و سرانجام معلوم شده بود که قاتل هستند. «دلیو» ناگهان فکر کرد که بهتر است حالا که در این شهر حضور دارد، سری به محلهای که فروست در آن کار میکرد و «کافه دوستان» در آنجا بود بزند. آیا بهتر نبود به راننده تاکسی بگوید که او را به این محل ببرد؟

بورنول چه کافهای را انتخاب کرده بود. همه چیز حکایت از این میکرد که این کافه میتواند حادثه انگیز باشد. «مارگار» چاق که شاید زن کافهچی بود از سوئی به سوی دیگر میرفت و با همه حرف میزد. او به این ترتیب میتوانست در جریان همه رویدادها باشد.

وقتی «دلیو» وارد کافه شد، ورود او از نظر دیگران دور نماند و در آن لحظه هریک با خود گفتند: «این پیر مرد با این ریخت و قیافه، چه کسی میتواند باشد؟ یک پلیس؟ نه... گمان نمیرود... شاید یک مأمور دولت است یا... بهرحال کسی در این ردیف...»

«دلیو» در حالیکه یک شیر قهوه سفارش کرده بود از پشت شیشه عینکش آدمهای را

که میآمدند و میرفتند دید میزد. واقعا اینجا کافه دوستان بود، البته دوستان مرد، چون از دخترها خبری نبود. اما ورود یکدسته دختر او را متوجه کرد که در این کافه هر نوع آدمی میاید.

«دلیو» متوجه شد که دخترها با نگرانی بیرون کافه را نگاه میکنند و نیمساعت بعد یکی از آنها گفت:

- برویم، دیگر خطری نیست.

انگار در این کافه این نوع مسائل بسیار عادی بود. «دلیو» سرانجام تصمیم گرفت با «مارگار» حرف بزند و بسوی او رفت و گفت:

- من از طرف ژول بورنول برای شما و دوستانان سلام دارم.

این جمله کوتاه ناگهان چنان اثری بخشید که انگار همه چیز را زیرورو کرد. ناگهان سکوتی بر کافه حکمفرما شد.

«دلیو» از فرصت استفاده کرد و گفت:

- خانم، اجازه میخوام که خودم را معرفی کنم؛ من ویکتور دلیو، وکیل دعاوی هستم.

و ادامه داد:

- من دفاع از ژول بورنول را بعهدہ گرفتارم.

مارگار گفت:

- همینطور است، شاید شما را میشناختم، عکستان را در روزنامه دیدم.

هنگامی که وکیل از جابرجاست «فروست» گفت:

- میدانید؟ تصمیم داشتم وقتی که «ژولو» به خانه برگردد این حرفها راها کنم و ما یکروز با یکدیگر ازدواج خواهیم کرد.

- این بورنول چه تصمیمی داشت؟

- دلش میخواست یک کافه باز کند.

تنها در این راه است که او شانس موفقیت دارد.

وقتی که آزاد است میل به مشروب ندارد؟

- آه، آه، آه.

چطور میخواست یک کافه باز کند. میدانید که این کار خیلی پول

میخواهد...

- من مقداری پس انداز دارم.

- بورنول چطور؟

- چطور میخواهید که او پس اندازی داشته باشد؟

- این خانه مال شماست؟

- بله، پنج روز است که اقساط خانه تمام شده است. حالا منتظرم بورنول بیاید و خانه را آنچنان که دوست دارد درست کند.

- او شاید زودتر از آنچه که شما فکر میکنید بیاید.

برای او چه خواهید کرد؟

- وقتی روز دادگاه برسد، از او دفاع خواهم کرد.

- یعنی به این زودی؟

- امیدی را ندارید؟

- حالا دیگر نه.

- فروست عزیز، امیدوار باشید...

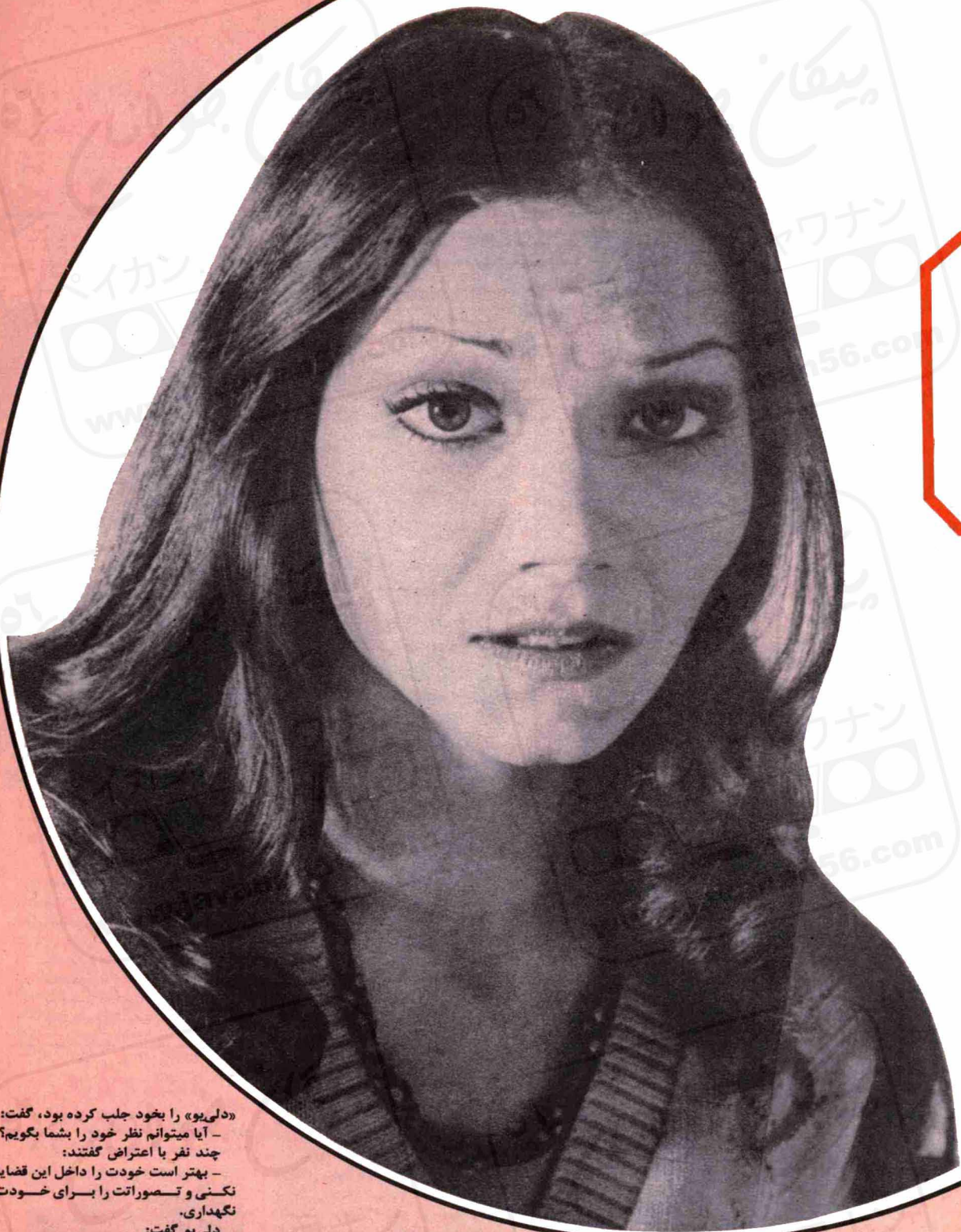
حالا من از شما اجازه مرخصی میخوام و فکر میکنم که تا آخر هفته یکبار دیگر به دیدن شما بیایم. اگر شما کاری با من داشتید صبحها قبل از ساعت یازده و شبها بعد از ساعت شش تلفن کنید، شما تلفن دارید که یک تاکسی خبر کنم؟

- متأسفانه من تلفن ندارم اما خانم «لافورگ» همسایه من تلفن دارد.

بعد پنجره را باز کرد و خانم لافورگ را صدا زد و از او خواست که یک تاکسی خبر کند و بعد گفت:

- استاد، شما میتوانید به این خانم تلفن کنید. اگر پیغامی داشتید او بمن خواهد داد.

«دلیو» با خود فکر میکرد که بورنول با داشتن این زن، واقعا جواهری پیدا کرده است و در تاکسی از خود میپرسید که چطور ممکن است زنی که اینهمه خوب و اینهمه نازنین است چنان حرفهای را برای خود انتخاب کرده باشد و یا عاشق مردی چون ژول بورنول شده باشد و آنقدر پیش برود که بدون ازدواج به او فرزندی بدهد. میان این جفت چیز عجیب و غیرقابل فهمی وجود داشت. اینکه بورنول عاشق این زن باشد، عجیب نمی‌نمود، اما اینکه این زن هم آنچنان عاشق بورنول باشد برآستی غیرقابل تصور بود و دخترش کریس، نه به پدرش



«دلی‌یو» را بخود جلب کرده بود، گفت:
- آیا میتوانم نظر خود را بشما بگویم؟
چند نفر با اعتراض گفتند:
- بهتر است خودت را داخل این قضایا
نکنی و تصورات را برای خودت
نگهداری.
دلی‌یو گفت:

دلی‌یو گفت:
- آقایان خواهش میکنم بگذارید او
حرفش را بزند. آقا من بشما گوش
میدهم.

- اسم اصلی من ماکسیمین است اما
همه بمن ماکسی میگویند. استاد، ده
سال است که هرچه را که درباره جنایت
پروانو گفتند و نوشتند بدقت دنبال
کردم. جریانات آخرین روزها را نیز دنبال
بقیه در صفحه ۸۷

- خانم، یک سؤال کوچک دارم: آیا
وقتی پورنول آخرین باردید شما آمد،
بشما گفت که مردی بنام پرونو در
سلولش با او زندگی میکند؟
- آه، زندگی کردن با جانوری که یک
کودک معصوم را کشته بود، آنهم وقتی
که آدم خودش یک دختر کوچولو داشته
باشد... نیایستی چنین حیوانی را با
پورنول در یک سلول می‌گذاشتند.
ماکس، مردی که از لحظه اول نظر

- در کافه دوستان، هرگز قاتلی نبود و
نخواهد بود... آنهم پورنول؟ او کسی بود
که همیشه به هرکسی که گرفتار بود
کمک میکرد.
دوستان پورنول، همه از او طرفداری
میکردند اما خودشان چگونه آدمی
بودند؟ آیا میان آنها کسانی بودند که
پرونده‌ای در دادگستری داشته باشند؟
دلی‌یو سپس ادامه داد:

هرگز دست به کار
بدی نمی‌زنم. قبل از هرچیز بایستی به
دخترم فکر کنم. میل ندارم بعدها به او
بگویند که پدرش آدم بد و بیخودی بوده
است.
- باچنین طرز تفکر و باچنین
حساسیتی آیا بنظرتان میرسد که این
مرد بتواند دست به جنایت بزند؟
مارگار گفت:

انگلیسی‌ها و آمریکائی‌ها مترجم لازم دارند!

انگلیسی‌ها و آمریکائی‌ها، گو اینکه هر دو انگلیسی حرف می‌زنند ولی انگلیسی‌شان بقدری باهم اختلاف دارد که به اعتقاد «رابرت-بروکفیلد» سردبیر «آکسفورد-ایسنگلیش-دیکشنری» تاچند دهه دیگر ناچار خواهند شد به وسیله مترجم با یکدیگر صحبت بکنند! این مطلب را «بروکفیلد» طی مصاحبه‌ای در شیکاگو فاش کرد، و تقصیر را نیز به گردن گروه عظیم مهاجرانی که در آمریکا زندگی می‌کنند، انداخت.

«بروکفیلد» گفت:

«انگلیسی که مردم کوچه و بازار در آمریکا با آن حرف می‌زنند، آکنده از لغات و اصطلاحات و لهجه خاص گروه‌های غیر انگلیسی است. طرز ادای کلمات و آواها نیز مزید برعلت است. سرخوستان و سیاهپوستانی هم که در بکار بردن زبان ملی خود اصرار می‌ورزند، تیشه بر ریشه انگلیسی می‌زنند.»
به عقیده «بروکفیلد» افت انگلیسی در آمریکا، از ۱۷۷۶، یعنی از شروع استقلال آمریکا آغاز شده است.



خطر مرغ عشق

دردنیا خیلی‌ها هستند که بجای دل‌بستن به سگ و گربه، به مرغ‌عشق دل می‌بندند، ولی معلوم نیست آیا این عده میدانند تماس نزدیک با این پرنده قشنگ خطرناک است یا نه؟ به اعتقاد دکتر «کلوزایهوف» سويسی، مرغ‌عشق نه تنها بیماری معروف به «بیماری طوطی» را به انسان منتقل می‌کند، بلکه آلرژی‌های شدید نیز به وجود می‌آورد. نخستین علائم آلرژی‌های مرغ‌عشقی عبارتند از: سرفه شدید، نفس‌تنگی، خستگی و لاغری.



مافیای دنیای مد!

لیولوفینک-جیل ساندرو- و «فیلیپینا-کواسر»، دیکتاتورهای مد آلمان غربی محسوب میشوند، و در آن کشور برای خودشان مقام «ایوسن لوران»، «کاردن» و... را دارند. آنها علاوه بر مد نبض قسمتی از اقتصاد آلمان را نیز در دست دارند، و به همین جهت به «مافیای دنیای مد» معروف شده‌اند.
مزون خانم «فینک» ۱۵۰۰ نفر کارگر دوزنده دارد و طرح‌های کلکسیون او در سراسر دنیا به فروش میرسد. «جیل» در گذشته خبرنگار مد بوده، اما اکنون شخصاً مد ساز شده است. خانم «کواسر» تولید کننده پارچه‌های مد روز است. پارچه‌های او حتی مورد استفاده مژون‌های پاریس نیز قرار می‌گیرند. در عکس از چپ براست: لیولوفینک-جیل ساندرو- و «کواسر» دیده می‌شوند.



سرویس تخت مطبوعاتی!

این ملافه، روتشکی و روبالشی صدرصد کتان، خبرهای دنیا را هم در اختیار شما می‌گذارند، چرا که صفحات روزنامه‌های معروف دنیا روی آنها چاپ شده است! سرویس تختخواب مطبوعاتی که در کشورهای اسکاندينای عرضه شده، در اندازه‌های ۱۳۵×۲۰۰ و ۱۵۵×۲۰۰ سانتیمتر به بازار آمده است. اندازه روبالشی‌ها هم ۸۰×۸۰ سانتیمتر است. قیمت هر سرویس مطبوعاتی در دو اندازه یکفرو و دو نفره حدود ۲۰۰ و ۳۰۰ تومان است.

گربه میلیونر

«بلاکی» را دست کم نگیرید، چون که او یک گربه معمولی نیست، بلکه

یک گربه میلیونر تشریف دارد، درویدی اختصاصی زندگی می‌کند، راننده و مستخدمه و کلی دمودستگاه دارد.

زندگی اشرافی «بلاکی» دقیقاً از سه سال پیش، یعنی از وقتی که صاحبش خانم «ایون-بلاهورست» انگلیسی چشم از جهان فروبست و او را تنها وارث ثروت کلان خود نمود، آغاز شد. از آن پس بلاکی در یک ویلاي اختصاصی که به گاراژ و یک باغ وسیع مجهز است، زندگی میکند و روزانه مطابق مسافاد وصیت‌نامه صاحبش شش وعده غذا می‌خورد.
برنامه غذایی او عبارت است از: ماهی آزاد تازه- جگر- گوشت خرگوش- و علاوه بر اینها روزی یک موش زنده!





یک زن، رقیب قهرمان اتومبیلرانی

«دیوینا» گالیکا، انگلیسی، نخستین زنی است که به دژ مسابقات اتومبیلرانی جایزه بزرگ حمله کرده و رقیب «لودا» قهرمان اتومبیلرانی جهان شده است. «دی وینا» سوگند خورده که هر طور شده، حداقل یکبار مسابقه جایزه بزرگ را بسپرد. او تاکنون در صدها مسابقه اتومبیلرانی شرکت کرده و صدها جام پیروزی نیز جایزه گرفته است.

قتل بخاطر دفاع از ناموس

خانم «جوان» لیتل» اولین سیاهپوستی است که در آمریکا یک سفیدپوست را کشته و تبره شده است. «جوان» قتل را در زندان مرتکب شد. جریان از این قرار است که پلیس «جوان» را به اتهام دزدی دستگیر کرد و به زندان زنان ایالت «کارولینا» شمالی فرستاد. شبی زندانبان سفیدپوست با استفاده از موقعیت خواست به «جوان» تجاوز کند، اما او ضمن دفاع از ناموس خود، زندانبان را به قتل رساند و دردادگاه تبره شد، ولی برای گذراندن بقیه دوره محکومیت مربوط به پرونده سرقت به زندان بازگشت داده شد. اما در اکثر گذشته «جوان» با مهارت از زندان فرار کرد و در ۷ سپتامبر مجدداً به دام افتاد. در حال حاضر پلیس تصمیم گرفته او را به زندان «کارولینا» شمالی برگرداند، اما او از رفتن به آنجا استنکاف میپورزد و می گوید:

— اگر مرا به آنجا برگردانید، چون یک سفیدپوست را کشته‌ام، زندانبانان سفیدپوست حتماً انتقام خواهند گرفت و مرا خواهند کشت!



اروپا دارد عفیف‌تر میشود؟!



در شرائطی که در پلازهای اروپا «بیکنی» می‌رود که جای خود را به «مونو کینی» بدهد، لباس‌های دوره مادر بزرگها نیز دوباره مد شده است. مایوهای قدیمی هشتاد نود سال پیش را مزون مشهور «دیور» رواج داده است. جنس مایوها از «ژرسه» است و به رنگهای سفید- بنفش و رنگهای مخلوط دیگر به بازار عرضه شده‌اند.

عکس سمت راست یک مایوی مد سال ۱۹۲۳ است، و عکس سمت چپ یک مایوی مدل قدیمی است و دوخت همین مزون «دیور». (البته آنوقت‌ها که خود «کریستیان- دیور» جوانی بیش نبود...) به هر حال، اروپا، بعد از افتضاح برهنه‌گرایی، مثل اینکه دارد عفیف میشود. گوش شیطان کرا!

فیله «کفچه‌مار» در زنجبیل!

آمریکایی‌ها غذای جدیدی کشف کردند: فیله کفچه مار سرخ شده در کره و زنجبیل! افتخار کشف این غذا نصیب رئیس پلیس «داونی» از شهر کهای کالیفرنیا شده است. جریان از این قرار است که: توریستی زیر اتومبیلش یک کفچه‌مار پیدا کرد، و از پلیس کمک خواست. پلیس ما اربا تیر زد، و جسد مار را به کلاتری جلب کرد. رئیس پلیس جسد را به منزل برد، فیله آن را با زنجبیل در کره سرخ کرد و به اتفاق سایر پلیس‌ها نوش‌جان کرد. پلیس‌ها ادعا کردند که در عمرشان غذائی به این خوشمزه‌گی نخوردند. این ادعا باعث شده که عدای آمریکایی شکم‌باز در بندر دنبال کفچه مار بگردند!

قصه تلفنی

کودکان سوئسی این امکان را پیدا کرده‌اند که متعبد قصه تلفنی بشنوند. مبتکر قصه تلفنی «هانیس- پایر» قصه‌نویس معروف سوئسی است. او گفته است:

— قبل از این هر روز بچه‌ها بمن تلفن می‌کردند و میخواستند برایشان قصه بگویم. از آنجا که برآوردن خواهش همه آن‌ها برایم میسر نبود، یک قصه روی نوار پر کردم، نوار را به تلفن متصل کردم و آن تلفن را فقط به بچه‌ها اختصاص دادم. حالا به محض اینکه بچه‌ای این نمره را بگیرد، نوار به کار خواهد افتاد و برای شنونده بمدت شش دقیقه قصه تعریف خواهد کرد. نوار قصه را ماهی یک دفعه عوض می‌کنم. عجالتاً روزی ۱۵۰ بچه قصه تلفنی گوش می‌کنند.

باتو می‌آیم!

منتظر باش!...

قصه یک زندگی

تنظیم از: مینو بناکار

همین!

آن لحن حرف زدن را از او اصلاً بیاد نداشتم. وارفتم، یعنی چه؟ نگاه درمانده‌ام را به چشم‌هایش دوختم. صدایش مثل یک چاقوی تیز در قلمب فرورفت:
- بین «هایده»، هر وقت برایت خواستگار آمد، ازدواج کن!
آن لحظه دلم میخواست چشم‌هایش را که آنهمه دوست داشتم، از کاسه دریابورم، لغنتی!... پس آنهمه عشق چی شد؟ بدون هم مردن‌ها چی؟ مگر تو همان نبودی که می‌گفتی اگر من با مرد دیگری حتی حرف بزنم، دق‌مرگ میشوی؟ حالا بروم و ازدواج کنم؟ یعنی تو دروغ می‌گفتی؟
همان‌طور که گلوله گلوله اشک می‌ریختم

یکباره ازدواج می‌کنیم. سرش را تکان داد و گفت:
- باشد، چهار پنج سال دیگر.
یک ماه دیگر هم گذشت: یک ماهی که هر روزش با او گذشت. راحت نمی‌گذشت. احساس عجیبی نسبت بمن پیدا کرده بود. حتی روزهایی که قرار نبود همدیگر را ببینیم، می‌آمد جلوی خانه و سه بوق متوالی می‌زد. من سرم را از پنجره اتناقم بیرون می‌آوردم و او دستش را تکان میداد و می‌رفت. همیشه می‌گفت:

- میدانی چرا این کار را میکنم؟ می‌خواهم اگر بمن فکر نمی‌کنی، وادارت کنم یا نه بیتی.

من سنگ نبودم. یک دختر هیجده ساله نازک و ظریف بودم که احساس داشت و در مقابل آن عشقی که می‌دید، نمی‌توانست مثل هفته‌های اول بی‌تفاوت بماند. عشق را پذیرفت! قبول کردم که این کلمه فقط متعلق به کتابها نیست، بلکه توی زندگی هم میشود لمسش کرد، میشود حسش کرد و باهاش به آسمان‌ها رفت. حالا منم حسود شده بودم. می‌خواستم بدانم تمام لحظه‌هایش توی شرکت چگونه می‌گذرد، شاید محبت من و او نسبت بهم، داشت از عشق می‌گذشت و به مرض می‌رسید. نمیدانم. با تمام این دیوانه‌بازیها، هر وقت که حرف از ازدواج می‌زد همیشه می‌گفت: «چهار، پنج سال دیگر که ازدواج کنیم»

چنین‌چنان می‌کنیم. این حرف پشت درنجم میداد و باعث درد و عذاب روحی‌ام می‌شد. خیلی فکر میکردم و می‌دیدم که او امکانات مالی خیلی خوبی دارد. از چهارده سالگی کار کرده و درس خوانده، آپارتمان و زمین دارد، حقوقش بقدر کافی است. گذشته از اینها، تا حد پرستش دوست داشت، و من هم دوستش داشتم. پس چرا حرف از ازدواج تا آن حد ناراحتش میکرد؟ در حالی که ادعا میکردی بدون من می‌میرد، تاریخ ازدواج را برای پنج‌سال بعد تعیین میکرد. تصمیم گرفته بودم دیگر در این باره با او حرف نزنم. چه فایده داشت که خودم را آنهمه دلیل و محتاج نشان بدهم؟ اما انگار روی این موضوع حساسیت پیدا کرده بودم، و حرف زدن درباره‌اش دیگر به اختیار خودم نبود. آن روز بین حرفهایم گفتم:

- من و تو که حتماً تا عید ازدواج می‌کنیم،
ابروهایش را درهم کشید و به تلخی گفت:
- کی چنین قرار گذاشته؟ من کی چنین قولی بتو دادم؟ ما فعلاً باهم دوستیم، فقط

خوب، اصرار بیشتر از آن نمیشد. رفتیم عکس را برداشتم و دوباره برگشتیم. در بازگشت برایم کلی حرف زد. جور خصوصی مهربان و صمیمی بود. گفت که می‌خواهد بروم آمریکا و بعد:

- دلم می‌خواهد بازهم ببینمت.
ازش بدم نیامده بود، ولی بخودم گفتم: «دیوونه نشوهایده، طرف مسافره، می‌خواه بره، لااقل خودت، قلبتو گول نزن!» گفتم:

- نه، متأسفم.
هی اصرار کرد، اصرار، عاقبت رضا دادم ولی برای پنج روز بعد...

طی آن پنج روز کلی عاقل بودم و اصلاً به او فکر نکردم. روز موعود بدیدنش رفتیم. عالم شور و هیجان داشت، اما من بی‌تفاوت بودم. باهم به دیدن یک نمایشگاه نقاشی رفتیم. بعدش ساعتها حرف زد. مصاحبتش برایم لذت بخش بود و موقع خداحافظی اصلاً دلم نمی‌خواست ازش جدا بشوم.

بازهم همدیگر را دیدیم، و هر روز بیشتر با هم آشنا شدیم: مثل همه آشنائی‌های دیگر، مثل همه دختر و پسرهای دیگر. هنوز یک ماه نگذشته، گفت که سفت وسخت عاشقم شده و به هیچوجه نمی‌تواند دوری از مرا تحمل کند. عجب! مگر میشود به این سرعت عاشق شد؟ خندیدیم. مثل همیشه شلوغ بازی درآوردم، تا بلکه مسیر صحبت عوض بشود. از آن بی‌بعد تمام ساعات دیدارمان پر میشد از تعریف و توصیف از قد و بالا و ریخت و قیافه من. به خودم نگاه میکردم: نه، اصلاً آن نبودم که او می‌گفت. می‌گفتم:

- عشق را قبول ندارم. این کلمه فقط به درد داستانهای خیالی می‌خورد.

- اگر عشق را نشناسی، نمی‌توانی زنده باشی و زندگی کنی.

آذیتش میکردم:

- راستش را بگو، کی عاشقم شدی؟
- همان روز اول، موقعی که برمی‌گشتم تا تو کارت را بگیری. همان موقع رفتیم تو فکر چهار پنج سال دیگر، و فکر ازدواج، فکر با تو بودن...

اجب‌هایم را توی هم کشیدم:

- تو که می‌خواهی چهار پنج سال دیگر ازدواج کنی، پس فکر عشق و عاشقی را هم بگذار برای همان موقع.

- باید بدانم که بمن وفادار می‌مانی.

اصلاً بیا نامزد بشویم.

بنظر من کار احمقانه‌ای بود که امروز نامزد بشوم و پنج سال دیگر ازدواج کنم. به او گفتم با نامزدی مخالفم و اگر خواستیم

توی دفتر یادداشت‌ها ماژیک پررنگ نوشتیم: «سوم تیر» الان درست یکسال و چهارماه از آن روز گذشته... بعدش چه لحظه‌های خوبی داشتم، و چه لحظه‌های بدی!... اصلاً انگار تمام این یکسال و چهارماه برای من به اندازه یک لحظه بوده... برای دریافت کارت ورودی آزمون رفته بودم. از من عکس خواستند تا روی تأییدیه تحویل بزنند، ولی من عکس همراهم نداشتم. کارتها را از روی حروف الفباء می‌دادند و اگر من آن روز کارت را نمی‌گرفتم، دیگر نمی‌توانستم توی آزمون شرکت کنم. خواهش کردم کارت را بدهند، و من عکس را بعد از ظهر برایشان بفرستم. جواب شنیدم که:

- نمیشود!

چاره‌ای نبود. با عجله دویدم سرخیابان، اما انگار تاکسی‌ها اعتصاب کرده بودند. مسیر من به مسیر هیچکدام نمی‌خورد. بی‌اراده ناخن‌هایم را کف دستم فرو میکردم. اگر دیر می‌رسیدم؟ نه، خدایا، کمک کن! تازه چشم از مسیر آخرین تاکسی که رفته و سوارم نکرده بود، برگرفته بودم که آن اتومبیل را دیدم: یک اتومبیل آلبالویی جلوی پام توقف کرد و من صدای مطمئنی را شنیدم که می‌گفت:

- مثل اینکه خیلی عجله دارید، اگر بخواهید من شما را می‌رسانم.

نگاهی به او انداختم، شباهتی به آدمهای مزاحم نداشتم، یک لحظه تردید... و بعد سوار شدم. در طول راه معلوم شد که مسیر شرکت او و خانه ما یکی است. برایش گفتم که برای چه عجله دارم، معذرت خواستم که مزاحمت شده‌ام و گفتم هر جا که مسیرش از من جدا شد، پیاده میشوم و بقیه راه را باتاکسی می‌روم، ولی او گفت:

- امکان ندارد.

سرکوه‌مان تشرکر کردم و از این

تعارفات که:

- امیدوارم یک روز بتوانم محبتتان را

جبران کنم.

گفتم:

- هنوز که موقع خداحافظی نرسیده.

- چرا، رسید، خانه ما همین‌جاست.

- من منتظر می‌مانم تا تو عکست را

برداری و دوباره ترا به حوزه برسانم.

- برای چی؟

- برای اینکه کارت را بگیری.

گردنم را خم کردم:

- نه همین قدر که مزاحم شدم کافی است. شما بروید، من خودم برمی‌گردم.

- فکر کنید من اتومبیل آژانس هستم!

گفتم:
- لطفاً نگهدار، بگذار پیاده بشوم.
- نه، خودم ترا می‌رسانم.
به ضرورم سخت برخورد بود. نمی‌توانستم باور کنم که آنهمه محبت و ابراز علاقه، تظاهر بوده، یعنی امکان دارد یک آدم بتواند آنهمه قشنگ نقش بازی کند؟ دیگر اصلاً حرف نزد. قهر کرده بودم، و کوشش او هم برای بحر کشیدنم به جایی نرسید. دوسه روز گذشت... مثل دوسه قرن... مرتب تلفن می‌زد و معذرت می‌خواست. اما من، انگار سوگند سکوت خورده بودم، خون می‌خوردم، دلم برای دیدنش پر می‌کشید، ساعتها پشت پنجره می‌ایستادم و چشم به خیابان می‌دوختم. می‌دانستم که می‌آید، و می‌آمد، سه تا بوق می‌زد، اما من خودم را پنهان نمی‌کردم. دوباره تلفن می‌زد، بعد صبح فردا من به شرکت او تلفن می‌زد، صدایش را می‌شنیدم و صدای قلب خودم را، که توی سینه بی‌قراری میکرد، اما حرف نمی‌زد، می‌دانستم صدایش برایم کافی بود. می‌دانستم که من که عشق خط هستم، و دوباره شروع میکرد از عشق حرف زدن و از بیگانه فکر کردن من. من گریه بدست اشک می‌ریختم و با خودم در جنگ بودم که: «آشتی کنم و تقصیر بشوم؟ یا قهر بمانم و زجر بشکشم؟» عاقبت عشق بر عقل چربید.

بیش از آن نمی‌توانستم تحمل کنم. توی آینه که نگاه میکردم، از خودم بدم می‌آمد، چرا باید آنهمه دلبسته بشوم که حالا به این روز بیهوشم؟ این دست خودم نبود. قلمب فرمان میداد. ایکاش آنقدر قدرت داشتم که می‌توانستم دلم را از سینه بیرون بیاورم و بدور بپندازم و برای همیشه راحت بشوم. روز پنجم پشت در منتظرش بودم. همین که صدای بوق اتومبیلش را شنیدم، از خانه

بقیه در صفحه ۸۱



سرایدار کوچولو!

شوهرم بالحنی سرشار از نگرانی گفت: من بایه پیشنهاد توموافق نیستم. بنظر من پسرمان «جف» کوچکتز از آنست که بتواند از خودش مواظبت کند. ماناید...

حرفش راقط کردم:

ولی عزیزم، «جف» فقط تایکساعت بعد از برگشتن از مدرسه، در خانه تنها خواهد ماند. من اطمینان دارم که در این مدت کوتاه پرایش اتفاقی نمی‌افتد. خودت میدانای که او چقدر احساس مسئولیت دارد. از این گذشته خود منم وقتی به سن او بودم بسیاری از روزها ناچار میشدم ساعتها در خانه تنها بمانم.

حالا نمیشود فکر بهتری بکنیم؟ ببینم، ما که هنوز ورشکسته نشده‌ایم، مگر نه؟

این حرف را بالحنی جدی میزد، در حالیکه خود او هم خوب میدانست هیچ راهی برای پرداخت صورت حسابهای مخارج مختلف زندگیمان باقی نمانده، جز آنکه من یک کار تمام وقت بگیرم. دوباره غرغر کنان گفت:

آخر چطور ممکنست که یک مرد مثل من اینقدر سخت کار کند و باز هشتش گرونهاش باشد؟ انگار گریه توی کارمان افتاده. آهی کشیدم و گفتم:

شاید حق باتو نباشد، اما بهر حال چاره‌ای نیست. مطمئنم که «جف» نسبت به سن خودش مسئولیت را خوب درک میکند و می‌فهمد که چه میگوید و روی حرفش می‌ایستد. برای همین است که فکر میکنم تو باید قبل از این که باز به سفر بروی با او صحبت کنی و بگوئی که به او اعتماد و اطمینان زیادی داری. همین کار تو روی او خیلی اثر میگذارد. شوهرم سری تکان داد و گفت:

باشد. میدانای چقدر از این وضع لعنتی بیزارم. تمام هفته را دور از زن و بچهام می‌گذرانم و آخر سر انتقدر پول درنیارودام که خرج زن و بچهام تامین بشود. خیلی خوب، همین الان میروم و با «جف» صحبت میکنم.

وقتی شوهرم از اتاق خارج می‌شد، برای یک لحظه در غش اشک را در چشمهای او دیدم. تمام بدبختی‌های ما از یکسال پیش شروع شده بود...

آنزمان شوهرم که تازه به عنوان

تعمیر کار سیار کارخانه مشغول بکار شده بود، بانهایت جدیت به انجام وظایف خود می‌پرداخت و گرچه بیشتر اوقات از من و «جف» دور بود، اما در آمدش برای زندگیمان کفایت میکرد و همه راضی بودیم. همه چیز خوب پیش میرفت تا این که ناگهان ورق برگشت. در یک تصادف شدید، از اتومبیل شوهرم جز آهن پاره‌ای باقی نماند، کمی بعد پسرمان مصبه گرفت و بلافاصله این مرض را به شوهرم سرایت داد. بدین ترتیب شوهرم در بستر بیماری افتاد و مرضش بعدی سخت بود که دوماه تمام از کار غیبت کرد. در این مدت از اضافه کار و حق سفر خبری نبود و فقط حقوق پایاهش به او پرداخت می‌شد. چندی بعد دوتن از شرکای یک دفتر حقوقی که من دوروز در هفته کارهای ماشین‌نویسی آنها را انجام میدادم باز نشسته شدند و به کار منم خاتمه داده شد. آخرین بدبختی وقتی پیش آمد که دیگ بخار کهنه‌مان یکمرتبه از کار افتاد و ما ناچار شدیم تمام پس‌اندازمان را که ذره ذره برای تامین آتیه اندوخته بودیم خرج تعمیر آن کنیم. وضع مالی ما به قدری بد شده بود که برآستی با نان بخور نمی‌ری می‌ساختیم تا این که یک شغل سکرتری تمام وقت برای من پیدا شد. اما قبول این شغل به معنی تنها گذاشتن پسر در خانه بود. چیزی که من حتی از فکر آن هم دلواپس می‌شدم، اما آیا چاره دیگری برای ما مانده بود؟ ما برای ادامه زندگی خودمان به پول احتیاج داشتیم و من مجبور بودم تمام نگرانی‌ها را به جان بخرم اما نذازم فقر و بی‌پولی به خانواده کوچک ما لطمه‌های شدیدی بزند...

از جابرجاستم و به اتفاق نشیمن رفتم. وقتی وارد اتاق می‌شدم، شنیدم که شوهرم به «جف» می‌گفت:

میدانم این تقاضای بزرگی است که ما از تو داریم، اما من و مادرت خوب میدانیم که می‌توانیم به تونکیه کنیم... «جف» و پدرش روی نیمکت اتاق در کنار هم نشسته بودند و حالت چشمهای «جف» نشان می‌داد که میدانست اتفاق مهمی دارد می‌افتد و آماده بود تا هر کاری از دستش برمیاید بکند. پسر به لحنی جدی گفت:

بله، پدر.

تو باید مثل یک پسر بزرگ رفتار کنی. آیا من میتوانم روی توحساب کنم؟ آیا من قول میدهم که وقتی از مدرسه برمیگردی، تاموقعی که مادرت به خانه میرسد، از خودت مواظبت کنی؟

وقتی «جف» به پدرش قول می‌داد که همانطور باشد که او میخواهد، رگه‌هایی از احساس مسئولیت و بزرگ شدن، در صدای او حس می‌شد. از این که پسر من با همین سن کم اینقدر درک موقعیت دارد و سعی میکند به ما کمک کند، احساس غرور کردم و اشک بر گونه‌هایم سرازیر شد. در آن لحظه دلم میخواست قدرتی داشتم و نظام زندگیمان را چنان استوار میکردم که هرگز لازم نباشد حتی یک لحظه پسر را در خانه بگذارم، اما افسوس که چاره‌ای نداشتم.

روز بعد، اولین روز کار تازه من بود. صبح درحالی که روپوش مدرسه «جف» را تن می‌کردم از فرط دلشوره دست و پایم می‌لرزید و برآستی اطمینان نداشتم آیا کاری که میکنم درست هست یا نه. برای خاطر جمعی یکبار دیگر به پسرم تاکید کردم:

از مدرسه یگراست به خانه می‌آئی و تا وقتی که من برنگشتم از خانه بیرون نمیروی اگر گرسنه‌ات شد، پیسگویت در قوطی و شیر در یخچال هست، بردار و بخور. فهمیدی؟

پسر بالحنی که نیمه تردید و نیمه اطمینان در آن حس می‌شد جواب داد:

بله مامان، فهمیدم. اما من میدانم که وقتی عصر به خانه خالی وارد بشود احساس غریب میکند. مواظب باش کلید منزل را هم کم نکنی. اصلاً بهتر است که آنرا با یک نوار از گردنت آویزان کنی، اینستوری در معرض دید هم نیست. حالا هم دیگ باید عجله کنی، صدای «رابین» را شنیدم...

با یادآوری اسم «رابین» بر صورت پسر لبخندی شکفته شد و او بسرعت از اتاق بیرون رفت. «رابین» بهترین دوست پسر بود و مادر او هر روز این دو پسر را با اتومبیل به مدرسه میرساند. «جف» را صدا زد. میخواستیم یکبار دیگر به او بگویم که در نبودن من چه کار کند، اما «جف» رفته بود. شاید هم دیگر تکرار این سفارش‌ها لازم نبود. مطمئن بودم که پسر انتظارات مرا می‌فهمد. بهتر بود



خودم هم زودتر سر کارم میرفتم تا دیرم نشود.

اولین روز کار من پر زحمت و خسته کننده بود، در عین حال که نگرانی برای «جف» تمام فکرم را به خود مشغول کرده بود. اما فکر میکنم کارم را چنان انجام داده بودم که اثر خوبی روی رئیس تازمام بگذارد.

آن روز عصر وقتی به خانه برگشتم دیدم پسر جلوی تلویزیون نشسته و یک لیوان خالی شیر و بشقابی که خورده ریزه‌های کیک توی آن بود، جلوی قرار

این یکی از مشکلات زندگی امروزی است: بچه وقتی از مدرسه برمی گردد، خانه را خالی و خود را تنها می یابد. پدر و مادر هر دو در اداره هستند و او گرفتار بیم و ترس می شود، در حالی که در معرض بسیاری از اتفاقات ناگوار هم قرار دارد. یک مادر شرح میدهد که چرا حاضر شد پسرش در چنین وضعی قرار بگیرد و چه اتفاقاتی افتاد!..

دارد. تا مرا دید هیجان زده پرسید: من پسر خوبی بودم مامان؟ - خرم شدم و او را بوسیدم و گفتم: - بله عزیزم.

با آن که خیلی خسته بودم و دلم میخواست بنشینم و یک فنجان چای داغ را سر فرصت بنوشم، اما بخاطر آنکه میدانستم «جف» گرسنه است، یگراست به آشپزخانه رفتم و شام درست کردم. وقتی پسرم خوابید گشتی در خانه زدم تا ببینم آیا او چیزی را شکسته یا نه. اما با مشاهده همه چیز که در سر جای خود قرار داشت خیالم کاملاً راحت شد.

به خود گفتم: معلوم میشود پسرم به حد کافی به حرفهای پدرش و من توجه کرده، یگراست از مدرسه به خانه آمده و در دسری هم پیش نیاورده. از فردا با خیال راحت میتوانم سر کارم بروم...

و برآستی خیلی زود توانستم با اعتماد کامل به پسرم به اداره بروم. در هفته اول، هر روز صبح وظیفه و مسئولیت او را یادآوری میکردم و او هم به تمام حرفهای من عمل میکرد.

آخر هفته که شوهرم به خانه برگشت نگران و مضطرب بود اما من به او قبولانیدم که همه چیز خوب پیش میرود و موردی برای نگرانی وجود ندارد، - خیالت راحت باشد، «جف» یک فرشته کوچک است، او برآستی همه چیز را خوب می فهمد.

شوهرم متفکرانه گفت:

- میدانی «پسراندا»، داشتم فکر میکردم که شاید بهتر باشد یک کار دیگر گیر بیاورم. کاری که بخاطرش مجبور نباشم دائم سفر کنم و از تو و «جف» و خانه دور بشوم. نمیدانم چرا، اما دلم شور

میزند و خیالم راحت نیست.

میدانستم که شوهرم تا چه حد گرفتار نگرانی است اما خیالم راحت نبود که «جف» پسر فهمیده و مسئولیت شناسی است. بهمین دلیل با آرامش کامل به او پاسخ دادم:

- باور کن که «جف» هم درست مثل خود تست. برای او نگران نباش... یکماه به این ترتیب گذشت. اوضاع خوب پیش میرفت و تعطیلات آخر هر هفته که شوهرم به شهر برمی گشت همه در کنار هم ساعات خوشی را می گذراندیم.

یکروز رئیس بمن پیشنهاد کرد که اگر ممکنست برای مدت یک هفته هر روز یکی دو ساعت بیشتر بمانم و با اضافه کاری، تمام کارهای عقب افتاده را انجام بدهم. منمم بیدرنگ پیشنهاد او را قبول کردم. سوای این که دیگر تنها بودن «جف» در خانه مرا نگران نمی کرد، میتوانستم روی پولی که از این راه بدست می آوردم خیلی حساب کنم. در آن شرایط دشوار آن پول میتوانست خیلی به درد زندگیمان بخورد.

اولین شبی که دیرتر از شبهای پیش به خانه برگشتم، حس کردم «جف» زیاد سر حال نیست. گرچه او خیلی سعی میکرد تا ناراحتیش را بروز ندهد، اما سرانجام کاسه صبرش لبریز شد و با لحنی عصبی گفت:

- مامان، من همماش سعی میکنم پسر خوبی باشم اما باور کن وقتی تو در خانه نیستی، این خانه خیلی بزرگ و ترسناک بنظر می آید. بعضی وقتها یک صداهایی می شنوم... نمی دانی چقدر می ترسم.

دستی به موهایش کشیدم و گفتم: - هیچ چیز ترسناکی توی این خانه نیست پسرم. اگر تو این هفته هم مثل هفته های

گذشته پسر خوبی باشی، شاید من و بابا روز تعطیل ترا به باغ وحش ببریم. صورت «جف» از شادی برق زد و هیجان زده گفت:

- راست می گوئی مامان؟ قول میدهی؟ سری تکان دادم و پسرم با شوق و ذوق سر کیف مدرسه اش رفت.

همیشه در یک خانه خالی، حالتی

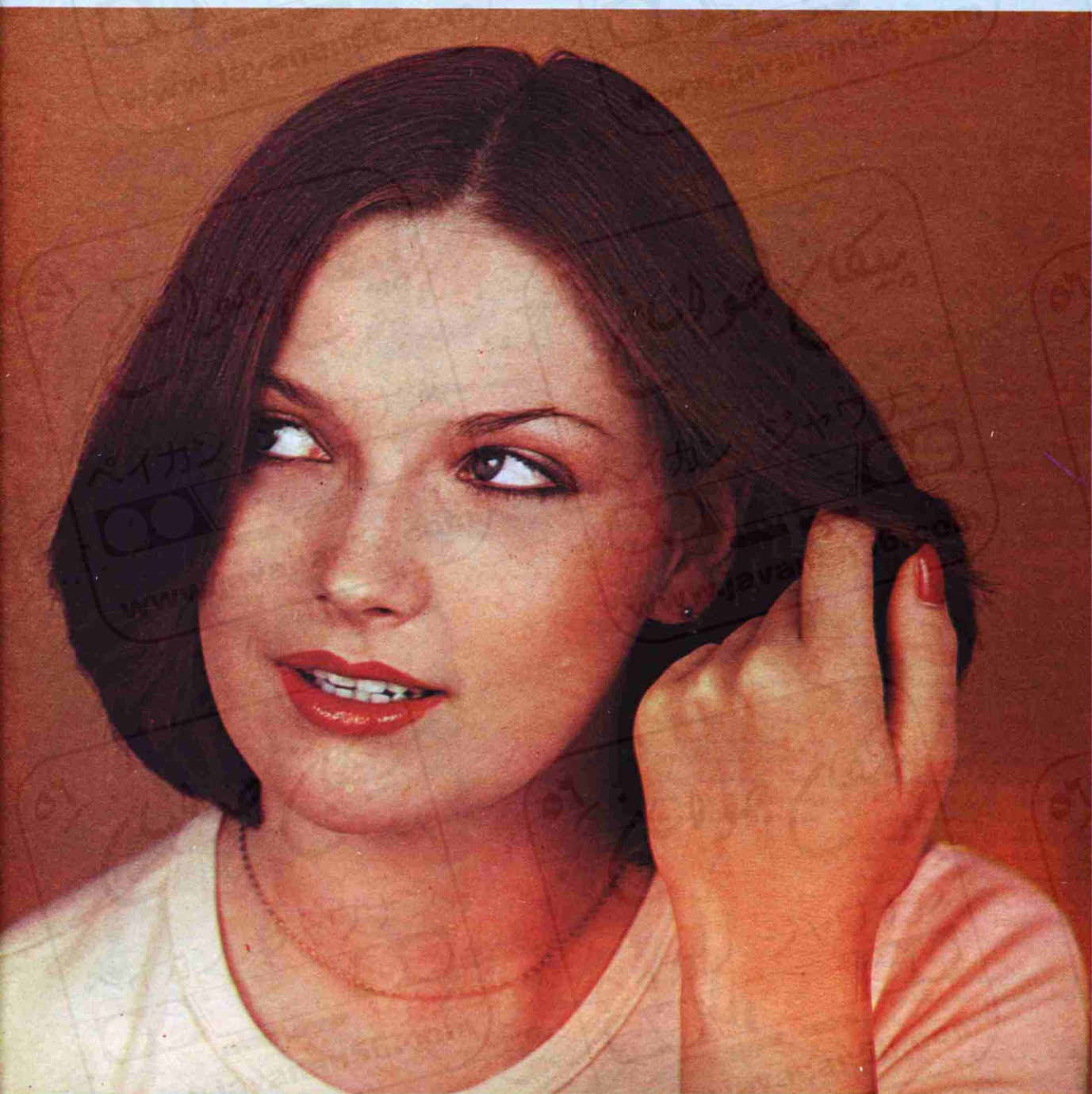
بقیه در صفحه ۶۴



برسردوراهی زندگی
تنظیم از: منوچهر مطیعی

سیمای زشت

شما بگوئید چه کنم؟



پیام‌های کوتاه

www.elsevier.com/locate/jmb

فرکسر

در شمارهای پیش خواندید:

یوسف، پسر حاجی ابراهیم صراف و نصرالله پسر عموی او و کمال دوستان صمیمی هستند. یوسف عاشق (نرگس) دختر شمشالچی میشود ولی در اثر توطئه‌ای که پدرش ترتیب میدهد فتحعلشاه در بازگشت از شکار او را می‌بندد و می‌پوشد و همان شب او را به عقد خود درمی‌آورد اما شب زفاف (قدمشاد) کنیز سیاه نرگس دروغی باو یاد میدهد که زفاف به تأخیر بیفتد. دروغ نرگس فاش میشود و فتحعلشاه ابتدا دستور میدهد او را کور کنند ولی بعد پشیمان میشود و او را به قلعه سلیمانیه (کرج) بزدان می‌فرستد. در آنطرف تاجماه خانم دختر فتحعلشاه زن (رکن السلطنه) تصمیم گرفته هووی خود بتول و پسرش هرمز میرزا را بقتل برساند زیرا رکن السلطنه ثروت خود را به هرمز میرزا بخشیده. تاجماه خانم (حیدر) نوکرش را که مردی خون‌آشام است و از جوانی عاشق تاجماه خانم بوده مأمور قتل آنها میکند و او از (نور) زن جان‌گو زهر هلاهل می‌گیرد. یوسف و نصرالله بطرف سلیمانیه حرکت میکنند و کمال را به پاسداری از بتول و زنی که مورد علاقه نصرالله قرار گرفته مأمور مینمایند. آنها در راه سلیمانیه به (نریمان) مرد یک چشم برمی‌خورند و همدست میشوند زیرا نریمان نیز قصد دارد پسرش و فراد قبیله‌اش را که در اثر توطئه دستگیر و محکوم باعدام شده‌اند نجات دهد. دختران غضنفرخان فرمانده قلعه یعنی جیران و ساناز بیاری نرگس و قدمشاد می‌پردازند و جیران بدیدار معشوق خود (شیرزاد) به خرابی‌های می‌رود که پشت دیوار آن نصرالله و یوسف و نریمان مخفی شده‌اند. آنها از راز جیران مطلع میشوند و با شیرزاد ملاقات می‌کنند و قرار می‌گذارند که بیاری جیران همه زندانیان را نجات دهند. آنشب که قرار ملاقات داشتند شیرزاد با برادر جوان و برادرزاده‌اش می‌آیند و برای آنها خواربار می‌آورند.

در قلعه از قصد یاقیان به حمله آماده میشوند و در صدد دفع آنها بر می‌آیند. جیران میخواهد جریان را به اطلاع سام پسر نریمان برساند تا آماده باشد اما قاسم مرد بدطینت قلعه که نظرسوئی به جیران و ساناز دارد متوجه کارهای مخفیانه آنها میشود و چندین بار طی برخوردهائی تهدیدشان میکند که کارهایشان را به اطلاع غضنفرخان خواهد رساند.

«نوشته پرند»



قسمت پنجاه و هشتم

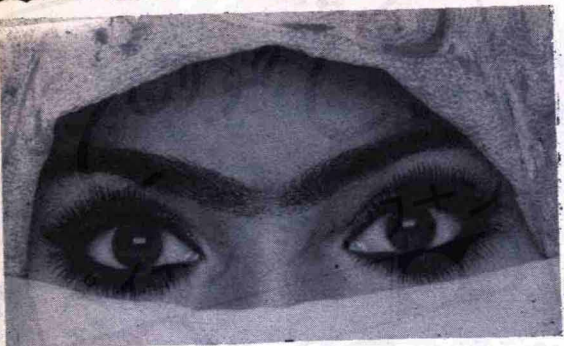
همانطور که خواندید پنج نفری که از طرف چنگیزخان و خلاف میل هالو قنبر مامور دستگیری و آتش زدن چند نفر از اهالی روستا شدند از شریرترین و کثیفترین افراد دسته و گروه یکصد نفری سواران همراه سردار محسوب میشدند. یونس پسر یک جلاذ بود و پدرش چندین سال در خدمت یکی از خوانین لرستان به شغل دژخمی اشتغال داشت و بیشتر از ده نفر را کشته و یا کور کرده بود. یونس جوان نواخته‌ای بود که پدرش را کشتند و او که بی‌سرپرست شده بود داوطلبانه به خدمت یسکی‌خانهای همسایه درآمد و سر باز حرفهای شد. ماشاءالله نیز فرزند یک غسال و مرده شوی بود و مادرش نیز بهمین کار مشغول بود و در واقع گوشت و پوست ماشاءالله با نان مرده‌شویی پرورش یافته بود. (تقی‌شمر) فرزند یک روستائی ساده دل بود اما بین برادرانش در شرارت شهرت داشت. او بقدری مردم آزار و بیرحم بود که بالاخره مردم ده او را بیرون کردند و اجازه بازگشت به زادگاه را ندادند. خود (تقی‌شمر) که بعلت بیرحمی شمر لقب گرفته بود، تعریف میکرد که چندین گربه را بروغن آفشته کرده و آتش زده بود.

چون یسکی از کم توانش را یک گربه گرفته و خورده بود او همه گربه‌های ده را به مرگ در آتش محکوم کرد که شاید گربه خورنده گوشتش جزو آنها باشد و باین ترتیب مجازات شود. این را خودش با لذت برای دیگران تعریف میکرد و میخندید. قلندر از پانزده سالگی در زمره زدان و راهزنان درآمد و در گردنه‌های اطراف همدان به راهزنی پرداخت. قلندر تا زمانی که دستگیر شد و بعد هم به خدمت خان درآمد و بعنوان سر باز اسب و یراق تحویل گرفت رویهم دوازده سال به دزدی و گردن‌بری اشتغال داشت و بگفته خودش طی این مدت عده زیادی از مسافران را کشته و به زنهاى مردم تجاوز کرده بود. قلی‌سگاخیم نیز چیزی از یاران چهارگانمش کمتر نداشت. او دارای قیافه‌ای او احم کرده است و چون این قیافه طبیعی و تغییرناپذیر بود دوستانش او را (سگ اخیم) لقب داده بودند. او موجودی کینه‌توز و بدطینت بود. از همه مردم

نفرت داشت و به اطرافیان حتی آنها که به او محبت میکردند به دیده خصمانه می‌نگریست و در صدد آزار آنها بر می‌آمد. یکی از کارهای عجیب و بی‌علت او این بود که به هاله خانه خریدن شیر نزد چوپانهای که صبحها ظروف بزرگ شیر را به شهر می‌آوردند میرفت و از غفلت فروشنده استفاده میکرد و یک گلوله نمک داخل ظرف شیر می‌افکند و از دور به تماشای صحنه‌های دعوا و مرافعه او و مشتریانش می‌نشست و لذت می‌برد و میخندید.

این پنج نفر با این خصوصیات کسانی بودند که بهتر از دیگران میتوانستند به میل وخواست چنگیزخان جامه‌عمل ببوشانند لذا وقتی فرمان را گرفتند با شادی به فعالیت پرداختند و در صدد دستگیری روستائیان بیگانه بر آمدند. اما به فرمان شیرزاد همه اهالی روستای پائین نیز به دوسطی کوچ کرده و پشت دیوارهای قدیمی و چند دیواری که تازگی با تیروخته و گل خام و خشت و آجرهای شکسته پخته بنا شده بود سنگی گزیده بودند و کسی بیرون از دیوارها که خود اهالی قلعه نام نهاده بودند زندگی نمیکرد که باسارت آن پنج نفر درآید. صبح روز بعد که روز موعود محسوب میشد و قرار بود غروب آفتاب دستگیرشدگان را در آتش بسوزانند، پنج نفری جلسه‌ای تشکیل دادند و قرار گذاشتند بدون اسب و با پای پیاده متفرق شوند و گرداگرد دیوارهای روستای وسطی را بگردند و هر کس را که یافتند به کلبه‌ای که درست بین دوسطی و اولی قرار داشت ببرند.

کلبه مورد بحث عبارت بود از یک چهار دیواری باطاقی سبک که از شاخه درختان و بوریا و علوفه و برگهای بید و چنار و شاخه‌های کوچک ساخته شده و بشدت قابل اشتعال بود. دیوارها نیز با اینکه گل اندود بودند چوبی و قابل اشتعال محسوب میشدند. زیرا چوبانی که چند سال قبل آنجا را برای نگهداری گوسفندان بیمار خود بعنوان قرنطینه ساخته بود نیروی جسمانی کافی نداشت که دیوار گلی بسازد لذا چوبها و شاخه‌های خشک درختان را بطور عمودی کنار هم قرار داده و روی آنرا با گل رس پوشانیده بود. در اینصورت دیوارها نیز باندک حرارت فرو می‌ریختند و آنچه که باقی میماند چوبهای قابل اشتعال بود. آنها آنجا را برای آتش زدن دستگیر شدگان انتخاب کردند و با این قرار متفرق شدند و کار خود را از صبح زود شروع



چه شده... اتفاقی افتاده؟
 نه زیاد... یک دختر جوون داره گریه میکنه.
 شیرزاد دستش را پشت یوسف قرار داد و گفت:
 برو ببین چی شده، حتما در همین مورد میخوان باهات حرف بزنن.
 یوسف همراه زن جوان به خانهای که نرگس و قدمشاد نیز در آن زندگی میکردند رفت. قدمشاد که اینک روسری سفید و تمیزی بسر بسته و لباس مرتب بتن داشت پیش آمد و سلام کرد و گفت:
 - یوسف خان، ببین تو، خانم منتظرن.
 قلب یوسف شدت می تپید. بعد از حادثه آنروز وبعد از یک ملاقات کوتاه چند ثانیه ای در میان ازدحام اهالی روستا این اولین بار بود که یوسف و نرگس روبرو میشدند و بسودن مزاحمت دیگران نمیتوانستند حرف بزنند. یوسف وارد خانه شد. حیاط خانه بزرگ نبود اما وسیع و چهاربایچه مربع شکل آنرا درختان سیب اشغال کرده بودند. خانه یوی سیب میداد و رنگ سیب داشت و گوئی یک باغ سیب بود. از لای درختان یوسف (نرگس) را دید که روی یک تخت چوبی نشسته و

نمودند.
 با کوششی که یوسف و نصرالله و شیرزاد و دیگران بعمل آوردند ده وسطی بصورت یک قلعه قابل دفاع در آمده بود. تمام کوچه های که ده را به بیابان و یا باغستانهای اطراف مربوط میکرد بسته بودند. روستائیان هر چه داشتند و میدانستند که موقتا به آن اشیاء احتیاج ندارند به محل مورد نظر می آوردند و با طرحی که ریخته شده بود از آن اشیاء آمیخته به گل دیوار می ساختند و بالا میبردند و در نتیجه رابطه ده را با بیرون قطع میکردند. این دیوارها اگر چه خیلی مستحکم نبودند اما بتوانستند عدای را پشت خود محفوظ نگهدارند و پنهان کنند. دیوارها انقدر ارتفاع داشتند که چنانچه یک سوار با اسب پشت آن قرار میگرفت نمیتوانست اطراف دیوار را به چشم ببیند و همین برای آنها کافی بود زیرا خودشان از داخل برای سوارها بوسیله الوار و تخته و تنه درختان خشک سگوهائی تعبیه کرده بودند که وقتی روی سگوها قرار میگرفتند براحته میتوانستند اطراف دیوار را ببینند و چنانچه حملهای شد با تسلط بیشتر بدفاع بپردازند.
 یوسف پیشنهاد کرد مرکزیتی برای اتخاذ تصمیم بوجود آورند که از تشتت آراء و عقاید جلوگیری شود. در واقع او میخواست ستاد جنگی تشکیل دهد لذا پیشنهاد کرد که کسی به میل و سلیقه خودش هیچ کاری نکند و فرمانی ندهد، چه که ممکن است بزبان دیگران ساعت جلسهای این پیشنهاد را خیلی معقول تشخیص داد و پذیرفت و همان ساعت جلسهای تشکیل دادند و به تبادل نظر پرداختند. یوسف قبل از هر کار پیشنهاد کرد تا عدای را بعنوان مراقب در بلندترین نقاط روستا بگمارند تا همه دشتهای اطراف را زیر نظر داشته باشند. برای این منظور دونفر را مامور کردند که از بادگیر خانه اربابی بالا بروند و آنجا بمانند و بکوشند بی آنکه دیده شوند دشمن را زیر نظر داشته باشند.
 اینکار خیلی زود عملی شد و آن دونفر از بادگیر بالا رفتند و به مراقبت اطراف پرداختند ضمناً برای اینکه خبر زودتر به مرکز فرماندهی برسد و مراقبها از کار خود باز نمانند به فاصله های معین اشخاص را گماشتند که خبر را از بالای بادگیر بگیرند و دهان بدهان تا اطاقی که آنها نشسته

و منتظر خبر بودند برسانند. آفتاب پهن شده و بالا آمده بود. آنروز تنها روزی بود که هیچ گله ای از ده بیرون نرفت و هیچ روستائی برای سرکشی به مزرعه خویش خارج نشد. همه جلوی خانه های خویش پراکنده بودند. بچه ها بانوعی تشویش گنگ و ناآشنا و بی آنکه بدانند چه می شود بازی میکردند و زنها و سالخورده گان نیز دو تا دوتا یا چند نفر باهم جمع شده، حرف میزدند. مردان همه برای جنگ با دشمن و یا دفاع از دیوارهای قلعه خویشتن را در اختیار فرماندهان گذاشته بودند. بیشتر آنها روی سگوها چمباتمه زده و از سوراخهایی که تعبیه کرده بودند بخارج میگریستند. هنوز سه ساعت به ظهر مانده بود که اولین خبر از بادگیر رسید. مردی نفس زنان نزد شیرزاد و یوسف آمد و گفت:
 - از بادگیر خبر دادن که هیچ اثری از دشمن دیده نمیشه اما یک عده پنج شش نفری بطور پراکنده اطراف دیوارها میگردن. مثل اینکه میخوان چیزی پیدا کنن چون در هیچ نقطه ای قرار تمیگیرن و وقتی بهم میرسن بی آنکه با هم حرف بزنن رد میشن...
 یوسف گفت:
 - از یکعده پنج نفری هیچ خطری متوجه ما نیست. باز هم مراقب باشیم. وعین این دستور مجدداً به دونفری که روی بادگیر بودند ابلاغ شد و همچنان ساعتی دیگر گذشت. اهالی روستا وضع بسیار نامساعدی داشتند و بیشتر از نظر روحی رنج میبردند چه که از جهت آب و غذا نگرانی نداشتند آب نمای قنات در وسط ده قرار داشت که هرات اندازه آب میخواستند میتوانستند بردارند بی آنکه از فشار آب کاسته شود. در هر خانه نیز طبق معمول آرد و حبوبات موجود بود علاوه گوسفندان همه در آغلها بودند و چنانچه به گوشت نیز احتیاج پیدا میکردند میتوانستند گوسفندی بکشند و تقسیم کنند و بخورند و فرد خانواده ای دیگر همین کار را بکند. اینک دوساعت به ظهر مانده بود که زن جوان با رنگ پریده خود را به یوسف و شیرزاد رسانید و گفت:
 - آقا یوسف... خانم با شما کار داره...
 منظور او از خانم همان نرگس بود و پس از سه روز این اولین بار بود که نرگس میخواست یوسف را ببیند. شیرزاد نگاهی به چهره پریده زن افکند و پرسید:

چادر نماز سفیدی به سردارد. برخلاف روستائیان که چادر راه راه بسر میکردند و بیشتر برنگهای سیاه و آبی و سرمه ای علاقه داشتند چادر نرگس سفید بود. یوسف در چند قدمی تخت ایستاد و قدمشاد پیش رفت. نرگس برگشت و نگاهی همراه یک لبخند به او افکند و گفت:
 - سلام یوسف. اومدی... این چند روز نخواستی بمن سر بزنی.
 صدای یوسف از فرط شوق میلرزید با این حال گفت:
 - نخواستم مزاحم بشم. فکر کردم به استراحت احتیاج دارین. آخه این مدت روزها و شبهای سختی را گذراندین.
 اما دیدن تو در بهود من بیشتر میتونه موثر باشه. حالا خوب کردی اومدی. گوش کن چی میگم... یک دختر جوون همین الان اومد پیش من. گریه میکرد و بی تابی نشون میداد. میگفت قراره پدر و مادرم همین روزها از تهران برگردن به اینجا. با این وضع اگر بیان و گرفتار این از خدا بی خبرا بشن چه بلای سرشون میارن...
 آیا میدونه چه روزی باید اینجا برسن؟
 - خودش اینجاست. میخوای صدای کنم باهاش حرف بزنی؟
 - خودشن بلافاصله نرگس اشارهای کرد و قدمشاد وارد اطاق شد و همراه یک دختر سیزده چهارده ساله روستائی که سربند بسته و شلواری سیاه پوشیده بود بیرون آمد. دخترک نیز مانند دیگر حاضران رنگ به چهره نداشت و میلرزید. همه آنها از شنیدن این خبر متوحش شده بودند ولی حال دخترک وخیم بود. او تا یوسف را دید گریه را سر داد و هق هق کنان گفت:
 - آقا محض خدا بمن کمک کنین.
 یوسف سؤال کرد:
 - تو از کجا میدونی که پدر و مادرت همین امروز میان؟
 - مادرم مریض بود. پدرم اونو برد به تهران که به حکیم نشون بده. اینجاها که حکیم نیست، پریروز پسر عموم که اونم رفته بود تهران چند تا اسب و مادیان بفروشه برگشت. اون چون جوونه زودتر رسید و بمن خبر داد که پدر و مادرم حرکت کردن و همین امروز و فردا باید برسن. دیروز که نیومدن ممکنه حتماً امروز پیدا بشن.

۴ مدل از کلکسیون های جدید

برازنده و زیبا در آغاز پائیز





جلوه آن میافزاید. دامن بمدل راسته و تنگ و بلندی آن تازیر زانوست و در دو طرف پهلو چاکهای کوتاهی دارد. در زیر کت از بلوز یخه بسته استفاده شده است.

* مدل بالا: کت و دامن پائیزه زیبایی است از پارچه اسپرت زرشکی روشن با خالهای ریز سفید. کت به مدل دو دگمه و جلو گرد طراحی شده و یخه برگردان بلندی دارد که تا بالای کمر میرسد و دو جیب بزرگ از رو در طرفین کمر بر



* سمت راست: دو مدل زیبا برای آغاز پائیز که یکی از آنها ژله و دامن و دیگری کت و دامن از پارچه چهارخانه است. پیلایها و تزئینات دامنها بر جلوه مدنها افزوده است.

در بالا: کت و دامن چهارخانه برای پائیز. کت کمردار و دامن دارای یک پیلای بزرگ و پیلایهای کوچک در طرفین است.

برازنده و زیبا در آغاز پائیز



* در بالا و سمت راست: پیراهن زیبایی است با الهام از مد جیپسی که از پارچه چهارخانه تهیه شده است و پشت و جلوی آن در دو عکس دیده می‌شود. بالاتنه دارای آستین‌های سرریعی و یقه «۷» است و چین‌های آزاد بالاتنه در قسمت کمر جمع می‌شود.

* در بالا، سمت راست: بلوز و دامن زیبایی است از دو نوع پارچه چهارخانه هماهنگ که برای دختران جوان و دوستداران لباسهای اسپرت عرضه شده است. بلوز دارای آستین‌های سرریعی یقنار و یقه بسته است که در زیر دگمه‌های ریز سفید می‌خورد. دامن با دو بند به سرشانه آویزان می‌شود و از زیر کمر چین می‌خورد. دستمال گردنی از سر پارچه دامن بر زیبایی لباس می‌افزاید.

* در بالا، سمت چپ: لباس اسپرت دیگری از ترکیب دو نوع پارچه چهارخانه که روی سینه آن برای تزئین از پارچه سفید استفاده شده است. بلوز دارای آستین‌های بلند با سرده‌های سفید است و یقه آن با فکل تزئین شده است.

● مدل زیر: لباس زیبایی است برای مهمانی‌های عصر در پائیزی که از پارچهای با زمینه تیره و راههای سفید عمودی تهیه شده است. بالاتنه آستین بلند با یخه «۷» و برگردان پهن و دستمال گردن بلند از سر پارچه لباس است. کمر از سر پارچه ولی با راههای افقی انداخته شده که با محهای آستین هماهنگی دارد. دامن پیلی‌دار و انداز ماش تا وسط ساق است و لبهای از سر پارچه لباس، اما با راههای افقی دارد.



● مدل بالا: دوپیس زیبایی پائیزی از پارچهای با طرح جالب. بالاتنه کوتاه و در جلو باز و دارای دو جیب عمودی در طرفین کمر است و پائین بالاتنه با نواری از سر پارچه تنگ‌تر شده و دو قسمت آن بهم اتصال یافته است. دامن از کمر چین میخورد و بلندی آن تا وسط ساق پاست.

● مدل بالا: از ویژگی‌های مد امسال، گل و گشاد بودن لباسها و آزاد و راحت بودن آنهاست که در این مدل نمونه‌ای از آن دیده میشود. مدل از یک بلوز گشاد با آستین‌های بلند پفی و یک سارافون برای روی آن تشکیل میشود. سارافون دارای حلقه آستین‌های بلند و یخه «۷» است که در زیر تا کمر دگمه میخورد. خط کمر کاملاً محو است و دامن در پائین کاملاً گشاد میشود. دو جیب از تو، در طرفین بالای دامن تعبیه شده است.

پوشش زندگی مدرن

طرز چیدن سرویس روی میز غذاخوری

روتختی رؤیائی برای بچه‌ها

داشتهن این روتختی قشنگ، رویای هر کودک است. بطوریکه ملاحظه میکنید مزه کوچکی با یک درخت بزرگ، زمین چمن کاری شده، قسمتی که در آن هویج کاری شده، یک استخر کوچک، رختهای شسته که روی بند آویزان کرده‌اند و چند خرگوش کوچک روی روتختی تکه دوزی شده شما در اوقات بیکاری میتوانی این روتختی را بسازی کودکان تدارک ببینند و او را غرق در شغف و خوشحالی کنید.

باید جمع و جور و بخصوص کوتاه باشد. همانطور که گفتیم قرار دادن شمع‌دان زیبایی خاصی به میز غذاخوری می‌بخشد، نور شمع محیط را شاعرانه کرده باعث درخشش ظروف نقره و کریستالی که سر میز قرار دارد، میگردد. * با قرار دادن ظرف گل، ظرفهای محتوی سبزیجات مختلف و رنگارنگ و همچنین ظرف میوه، شادی و رنگ و جلا لطفاً ورق بزنید

شستشوی مکرر صدمه می‌بیند. خوشبختانه اخیراً نوعی سفره‌های پارچهای بسیار شیک به بازار آمده که از الیاف مخصوصی بافته شده و در نتیجه همینکه در آب محتوی پودر شستشو قرار گیرد بدترین لکه بلافاصله از روی آن محو میشود و ضمناً سفره نیاز به آتسو ندارد و کار خانم ساده میشود. این نوع سفره در فروشگاههای بزرگ به فروش میرسد. مجدداً تذکر میدهم شما که میخواهید مهمانی شیک و اشرافی ترتیب بدهید بهیچ وجه نباید از ترس لکه شدن سفره، نایلون بیرنگ روی آن بیندازید. * برای تزئین میز تمام سلیقه خود را بکار ببرید. اگر شمع‌دانهای قشنگ دارید دو طرف میز قرار دهید، و وسط میز را با ظرفی که گل آرائی قشنگی دارد تزئین کنید ولی بخاطر بسپارید که گلهای ساقه بلند را وسط میز غذاخوری قرار نمدهند، ظرف گل وسط میز غذاخوری

سفرهای که روی میز میندازید شیک و زیبا و تمیز باشد. در مهمانیها معمولاً سفره پارچهای سفید با طرحهایی از خود پارچه و برگ سفید بکار میرود. سفره نایلونی یا پلاستیکی بهیچ وجه مناسب نیست. سفره‌های گلدوزی شده هم اگر چه زیبا و اشرافی است ولی برائت

از خانمها بخصوص خانمهای جوان که بستاکی ازدواج کرده‌اند، نامههای متعددی دریافت میکنیم با سؤالهائی در مورد طرز چیدن سرویس غذاخوری در مهمانیها، نکات اساسی بطور فشرده از نظراتان میگذرد. * چون مهمان دعوت کرده‌اید باید

استفانوتیس

اصل این گل متعلق به سرزمین ماداگاسکار است لکن در شمال ایران نیز تولید میگردد.

این گل از خانواده یاس و رازی است که رایحه ملایم و دلپذیر آن مخصوصاً در شبها آپارتمان شما را معطر و خوشبو مینماید. برگهای آن بیضی شکل و با آرایش یک در میان بصورت دسته‌ای روی ساقه‌ها قرار دارند. گلهای سفید رنگ و به شکل دسته‌های پنج و یا هفت‌تائی روی دم‌گل اصلی میباشند. ساقه‌ها پیچیده لذا بایستی روی قیم و یا چوبی هلالی شکل بسته شوند. آبیاری گلدان به فراوانی انجام میگردد بطوریکه خاک گلدان همیشه مرطوب باشد، دو روز یکبار نیز با آب گردکن روی گلهای و برگها اسپری میگردد. بهترین خاک برای آن مخلوطی از یک‌سوم خاک برگ الک کرده و یک‌سوم ماسه نرم و یک‌سوم خاک رس است.

این گل را در محل کاملاً روشن آپارتمان بایستی قرار داد بطوریکه نور مستقیم آفتاب را دریافت ندارد. از دیاد این گل وسیله خوانیدن ساقه در بهار و جدا کردن (بریدن ساقه) ساقه از گلدان مادرو کاشت در گلدان دیگر در پائیز انجام میگردد. آفت این گل شیشک ساقه است که بصورت دانه‌هایی روی پوست ساقه ظاهر شده و در آن محل پوست قهوه‌ای رنگ میگردد، مبارزه با حشره‌کش‌های مخصوص بصورت اسپری انجام می‌شود.

مهندس بهمن همایونفر



مینی سفره حصیر بافت

با این گلدوزی ساده روی پارچه حصیری، مینی‌سفره بسیار قشنگی تدارک خواهید دید. اطراف مینی‌سفره را ریش‌ریشه میکنید. برای دوختن این گل، سه رشته نخ را با هم به سوزن میکشید.

شرح گلدوزی:

- تمام قسمتهائی که با حروف A مشخص شده توپر گلدوزی کنید
- تمام قسمتهائی که با حرف B مشخص شده ساقه‌دوزی کنید
- تمام قسمتهائی که با حرف C مشخص شده به فرم گره گلدوزی کنید
- تمام قسمتهائی که با عدد ۱ مشخص شده سفید گلدوزی کنید
- تمام قسمتهائی که با عدد ۲ مشخص شده پرتقالی گلدوزی کنید
- تمام قسمتهائی که با عدد ۳ مشخص شده قهوه‌ای گلدوزی کنید
- تمام قسمتهائی که با عدد ۴ مشخص شده سبز گلدوزی کنید
- تمام قسمتهائی که با عدد ۵ مشخص شده کرم گلدوزی کنید.





پارتیشن چوبی

اطاق سالن و ناهارخوری یا بین قسمت غذا خوری آشپزخانه و قسمتی که غذا طبخ میشود حد فاصلی ایجاد کنید. یکی دیگر از محاسن این پارتیشن‌ها اینست که جلوی دید را نمی‌گیرد.

برای ایجاد کردن یک حدفاصل تزئینی و در عین حال ساده، که زیاد هم بچشم نخورد، این پارتیشن‌ها که از مجموع چند ستون چوبی ایجاد شده، حقیقتاً زیبا و ایده‌آل است. با این پارتیشن‌ها شما میتوانید بین



آب اکسیژنه، دوست خانم‌های خانه‌دار

در هر خانه‌ای یک ظرف آب اکسیژنه باموارد مصرف متعدد وجود دارد. متأسفانه بسیاری از خانمها از اکثر موارد مصرف این محلول بی‌اطلاعند. قبل از هر چیز باید بدانید که آب اکسیژنه در سه حجم مختلف به فروش میرسد:

- آب اکسیژنه ۱۰ حجمی برای مصارف ضد عفونی و تمیز کردن زخمها.
- آب اکسیژنه ۲۰ حجمی برای نظافت توالتها و مصارف بهداشتی.
- آب اکسیژنه ۳۰ حجمی که خاصیت رنگ بری بسیار قوی دارد.

نظافت ملافه‌ها با آب اکسیژنه:

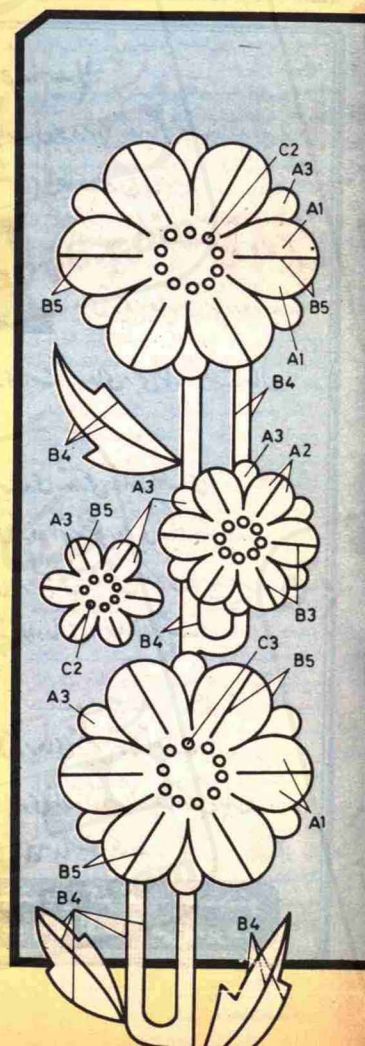
آب اکسیژنه برای نظافت ملافه‌های کتان سفید بسیار موثر است. لکه خون: اگر لکه خون روی ملافه سفید ایجاد شده، آن قسمت از ملافه را در ظرفی محتوی آب سرد و مقدار کافی آب اکسیژنه ۲۰ حجمی قرار دهید، بشوئید و چنگ بزنید تا لکه کاملاً محو شود.

لکه اطو: اگر هنگام اطو کردن، ملافه سفید شما قهوه‌ای رنگ شده، یک قاشق آب اکسیژنه ۲۰ حجمی را در یک لیوان آب حل کرده، یک قطعه پنبه را در این محلول بخیسانید و محکم روی لکه بمالید تا پاک شود.

لکهای شراب، جوهر، میوه و قهوه را هم از روی ملافه سفید به همین ترتیب پاک می‌کنید.

پارچه‌های پشمی و ابریشمی سفید بعد از شستشو کمی زرد رنگ میشوند، در آب مخصوص آب‌کشی آنها چند قطره آب اکسیژنه ۲۰ حجمی بریزید.

دو نکته بسیار مهم را بخاطر بسپارید. آب اکسیژنه را برای لکه‌بری پارچه‌های رنگین نباید مصرف کنید. دیگر اینکه آب اکسیژنه را باید دور از دسترس بچه‌ها قرار دهید.



دوره های دبیرستانی

اخذ پذیرش تحصیلی

از آمریکا، انگلستان، سوئیس، فیلیپین، هند و دوره های کوتاه مدت زبان و سگرتی تهران عباس آباد انتهای وزراء (پارک) خیابان گاندی خیابان پنجم پلاک ۲

شرکت بین المللی ۵ قاره تلفنهای ۶۸۱۷۵۷ - ۶۸۵۳۳۳ - ۶۸۱۲۳۱ و ۳

سرایدار کوچولو! بقیه از صفحه ۵۳

وجود دارد که هر تازموردی را به محض ورود، متوجه خود می کند. جمعه شب که من از سر کار برگشتم، به محض باز کردن در ورودی، متوجه آن خسالت شدم. سکوت شومی بر خانه سایه افکنده بود، با آن که چراغهای خاموش و سکوت وحشتناکیز خانه مرا مطمئن کرده بود که کسی در آن نیست بی اختیار «جف» را صدا زدم و چون او جواب نداد، احساس سردی از ترس در تمام سلولهای بدنم رخنه کرد. بسرعت از خانه بیرون رفتم و دوان دوان وارد خیابان شدم. در همانحال مدام صدا میکردم: «جف» و منتظر می شدم تا صدای آشنای او به من جواب بدهد. اما پاسخی نشنیدم. چندین بار اینسو و آنسو خیابان سرک کشیدم تا سرانجام حس کردم شب پسر را از دور می بینم که نزدیک می شود. یکمرتبه متوجه شدم او با یک عده پسر مشغول بازی است و در آن میان «رابین» را هم تشخیص دادم. به محض اطمینان از دیدن پسر با عصبانیت او را صدا زدم. لحظاتی نگذشت که پسرهای متفرق شدند و مثل گلهای رصیده هر کدام به یک سو رفتند. فقط «جف» سر جای خود ایستاد و با ترس و بی اطمینانی بمن زل زد. در حالی که بسوی او می رفتم، گفتم: «جف» اینجا چه می کنی؟ چرا توی خانه نیستی؟ او زیر لب جواب داد: - رابین آمد دنبال من که برویم با هم بازی کنیم. بازویش را گرفتم و او را به سوی خانه کشاندم. - تو که جان مرا به لب رساندی. دیگر این کار را تکرار نکن. شنیدی؟ هیچوقت. «جف» گریه کنان گفت: - باشد ماما، قول میدهم. وقتی وارد خانه شدم، احساسات عجیب و غریبی مرا در بر گرفته بود. پشیمان بودم که با آن همه بد اخلاقی پسر مرا به خانه آورده بودم. قبل از آن هرگز به این فکر نکرده بودم. شاید بازی او در کوچه مرا تا این حد عصبی کرده بود اما میدانستم که واکنش من اثر خودش را بخشیده و او دیگر این رفتار را تکرار نمی کند. با لحنی که سعی میکردم آرام باشد به او تذکر دادم: - «جف» دیگر چنین کاری نکن. - منکست برایت در دسری پیش بیاید یا صدمای بیینی. دیگر نمیخواهم با «رابین» بازی کنی. او بود که ترا از خانه بیرون کشاند، مگر نه؟ به صلاح خودت هست که از او دوری کنی، فهمیدی؟... بتدریج عصبانیت من جای خودش را به نگرانی سپرد. «جف» تا بحال پسر خیلی خوبی بود. بطور حتم «رابین» دوستش باعث رفتار امروز او بود. از نظر

طرز چیدن سرویس...

به میز غذا خوری ببخشید. * روی هر بشقاب یک دستمال سفره که به دقت تا شده قرار دهید. وسط قسمت تا شده دستمال بطوریکه زیاد به چشم نخورد یک قطعه نان یا یک نان گرد کوچک قرار دهید.

قاشق، چنگال و کارد کوچک دسر خوری را میتوانی جداگانه و وقتی دسر را سرو میکنی کنار بشقاب دسر خوری قرار دهی. اگر بخواهی میتوانی بسالای بشقاب غذاخوری هم قرار دهی.

* تمام لیوانهایی که سر سفره قرار میدهی باید از یک جنس، یک رنگ و یک سرویس باشد. تعداد لیوانهایی که برای هر نفر در نظر میگیرید، بستگی دارد به انواع نوشابهایی که سرو میکنی.

* سمت راست بشقاب به ترتیب چه باید قرار داد؟ کارد (که لبه تیز آن باید به طرف بشقاب باشد)، سپس قاشق غذاخوری را طوری قرار دهید که برآمدگی آن رو بالا باشد، و اگر ماهی سرو میکنید بعد از قاشق باید کارد ماهی خوری قرار دهید.

* سمت چپ بشقاب به ترتیب چه باید قرار داد؟ چنگال غذاخوری قبل از همه سمت چپ بشقاب قرار میگیرد. (چنگال را هم مثل قاشق باید برگردانید و روی سفره قرار دهید بطوریکه قسمت برآمده آن رو بالا، نوکهای تیز چنگال رو به سفره قرار گیرد) پس از چنگال غذاخوری،

مهد کودک مونتسوری

امیرآباد شمالی شیراز شرقی
تلفن ۶۵۹۲۵۶

انگلیسی - فرانسه

کلیه دروس ۶۰ ساعته
تلفن ۳۳۰۸۴۱ MISS SAM

شاوره نمائید!

اگر از سبکهای بی تکرار و روزمره موهایتان خسته شده اید؟
اگر از ریشش مو یا طای سرخی می برید؟

بهبود استیتو ونوس

برای رژیم موهایتان شاوره نمائید.



استیتو ونوس تنها سرمی است که موهای تریبی شما را تا بهشت سال

ضانت می نماید.

سیستم های با مارجو بندی - بدون مارجو بندی - تدریجی - یک جلای و
بخش کنده این استیتو بگونه ای که در اثر شوخی، چربی زیاد، شوره،
زخم و امثال آن از ریشش مو یا بی سرخی می بردن امکان را میدهد
که بدون هیچ گرانمای سالمانند افراد عادی از موهای پریشان و زیبا
برخوردار باشند.

استیتو ونوس تنها سرمی است که موهای تریبی شما را تا بهشت سال

ضانت می نماید. استیتو ونوس: پهلوی بالاتر از امیر اکرم شاهان کیان
برای تبیین وقت قبل با تلفن: ۶۶۶۵۸۹ تماس بگیرید.

برای رفاه حال بیشتر مشتریان گرامی - استیتو
ونوس مبلغ هزینه ترمیم مو را به اقساط می پذیرد.

هیجان:

احساسی دو چهره

آیا ممکن است کسی از فرط غصه یا شدت خوشحالی بمیرد؟



زندگی بدون هیجان واقعاً لطفی ندارد و طبعاً برای هرکس هم هیجان در کار خصوصی وجود دارد. یک نفر از دیدن یک مسابقه فوتبال به شدت به هیجان می‌آید، دیگری از شنیدن یک قطعه موسیقی سنفونیک لذت میبرد و نفر سوم هم موجود عاشق پشیمانی است که همیشه قلبش به خاطر کسی می‌تپد، اما آنچه گفته شد فقط یک روی سکه احساس هیجان است، روی دیگر این احساس بکلی سیمای متفاوتی دارد. برای شروع مطلب بگذارید چند خبر کوتاه از صحنه حوادث روزنامه کیهان برایتان نقل کنم:

- **زنی با شنیدن خبر غرق شدن پسرش در دریا سکنه کرد و مرد.**
- **مردی که برای اعتراض به حکم بازنشستگی قبل از موعد مقرر خود به دادگستری رفته بود ناگهان نقش زمین شد و فوت کرد.**
- **در مسابقه بکس محمدعلی کلی و جو فریزر یک نفر از تماشاچی‌ها از شدت هیجان سکنه کرد.**

آیا چنین رویدادهایی اتفاقی است؟ شاید... ولی در عین حال نمیتوان منکر این واقعیت شد که مرگ این افراد میتواند نتیجه هیجان بیش از حد باشد.

نظریه مرتبط دانستن مرگ‌های ناگهانی با هیجانات شدید، یک نظریه جدید و یک کشف تازه نیست. از زمانی که بشر از خود نوشته‌ای بجا گذاشته است، اشاراتی به مرگ در اثر ترس، عصبانیت، اندوه، اهانت و حتی خوشحالی، در این نوشته‌ها دیده می‌شود. در تاریخ روم نوشته شده است که «نروا» امپراتور این کشور در قرن اول میلادی به خاطر اهانتی که یکی از ساتورها به او کرد از شدت ناراحتی ناگهان نقش زمین شد و مرد. به همین ترتیب آمده است که پاپ اینوسنت چهارم، به علت ایرادی که یکی از اسقف‌ها از سبک کار او گرفت، یکباره سکنه کرد و جان به جان آفرین تسلیم نمود.

وجود رابطه بین احساس و مرگ، چنان برای پیشینیان مسجل بود که برای برخی از انواع این مرگ‌ها اصطلاحات خاصی به وجود آمده است، مثل «زهره ترک شدن» برای مرگ ناشی از ترس، «دق مرگ شدن» برای مرگ ناشی از غم شدید و غیره، اما پس از کشف میکروب و ویروس ناگهان تمام نظرها معطوف به این نکته شد که هر بیماری و عارضه‌ای در بدن نتیجه فعالیت یک عامل

مادی است و هر عقیده و فکر دیگری، مخصوصاً اگر دارای منشأ شرقی باشد، مردود و غیرقابل قبول است.

خوشبختانه غلط بودن (و در عین حال تاحدودی هم مغرضانه بودن) این فرضیه خیلی زود به اثبات رسید. «فروید» ثابت کرد که بسیاری از هنجارهای بدنی معلول فعالیت‌های ذهنی و روحی است و پس از او رشته روانشناسی روز بروز اهمیت بیشتر پیدا کرد و حقایق جالبتری از اسرار حیات فاش گردید. در سال ۱۹۴۲

«ولتر کنن» فیزیولوژیست دانشگاه «ادینبرو» در انگلستان رساله‌ای درباره ارتباط بی‌چون و چرای واکنش‌های جسمانی در مقابل حالات روانی نوشت که مورد توجه فراوان مقامات علمی قرار گرفت و پس از آن در بسیاری از بیمارستان‌ها و مراکز درمانی وسازمان‌های پزشکی قانونی، آمارهایی درباره ارتباط هیجان‌های روحی با مرگ‌های ناگهانی جمع آوری گردید. برای مثال در شهر «گرونوبل» فرانسه در سال ۱۹۷۷ فوت دوپست و هفتاد و پنج نفر در اثر مواجهه شدن با یک واقعیه غیرمنتظره و هیجان‌های ناشی از آن تشخیص داده شد. این ۲۷۵ نفر افرادی بودند که بهیچ وجه ناخوشی خاصی نداشتند و یا این که اگر هم بیمار بودند، ناخوشی ایشان بهیچ وجه به گونه‌ای نبود که خطر مرگ برایشان داشته باشد.

با بررسی وضع این ۲۷۵ نفر معلوم شد که میتوان آنها را به چهار گروه مشخص تقسیم کرد. در وهله اول ۱۳۵ نفر در اثر مواجهه شدن با واقعه ناگواری که برای یکی از نزدیکان مورد علاقه ایشان رخ داده بود جان خود را از دست داده بودند. از این عده ۱۳۵ نفری ۵۷ نفر بلافاصله پس از پی بردن و آگاهی یافتن از واقعه‌ای که برای فرد مورد علاقه‌شان اتفاق افتاده بود جان خود را از دست دادند و سنکوپ کردند. برخی از این افراد پس از شنیدن واقعه فریاد زده بودند که دیگر نمیخواهند پس از مرگ او زنده بمانند. تعدادی هم روی جنازه فرد متوفی خم شده و همانجا فوت کرده بودند. تعداد ۵۰ نفر از این ۱۳۵ نفر در دوهفته اول از دست دادن فرد مورد علاقه خود (معمولاً همسر) فوت کردند.

در وهله دوم مرگ ناشی از مواجهه شدن باخطر ویا ترس از دست دادن جان قرار می‌گیرد (زهره ترک شدن) که ۱۰۳ نفر از ۲۷۵ نفر مورد بررسی به این علت فوت شده

بودند، یک نفر به علت محبوس شدن در آسانسور از شدت ترس فوت شده بود. دونفر دوست با هم مشاجره کردند، یک نفر از ایشان از شدت عصبانیت سنکوپ کرد و نفر دیگر که سابقه بیماری قلبی هم داشت، از دیدن این منظره چنان وحشت‌زده شد که قلبش از کار افتاد.

۲۵ نفر از این عده پس از برطرف شدن خطر تصادف، جان خود را از دست داده بودند، به عبارت دیگر این عده افرادی بودند که پس از تصادف اتومبیل، بدون اینکه کوچکترین صدمه‌ای دیده باشند، از ترس فوت شدند. یک نفر هم از فکر اینکه زلزله آمده است مرد. او قبلاً در ناحیه اقدایر، شاهد زلزله هولناک این شهر بود، سپس یک روز به علتی که هنوز معلوم نشده است منزل محل سکونت او قدری میلرزد (احتمالاً به علت عبور یک هواپیما از ارتفاع کم و یا عبور یک کامیون از جلوی منزل) و این مرد در حالی که فریاد میزد: زلزله! زلزله! از خانه بیرون دوید و جلوی در خانه سکنه کرد.

در وهله سوم مرگ ناشی از سرخوردگی و شکست قرار می‌گیرد. بیست و یک نفر از ۲۷۵ نفر مورد بررسی باین علت جان خود را از دست داده بودند.

مرگ در اثر از دست دادن یک فرد مورد علاقه و یا ترس، اهانت، شکست و مانند آنها، واقعه‌ای است که چندان دور از ذهن نیست ولی آمار نشان می‌دهد که ۱۶ نفر از ۲۷۵ نفر مورد بحث در اثر مواجهه شدن با یک رویداد فوق‌العاده خوشحال کننده جان خود را از دست داده‌اند. یک مرد ۵۵ ساله وقتی پس از ۲۰ سال پسر گمشده خود را پیدا کرد چنان ذوق‌زده شد که ابتدا زبانش بند آمد و لحظه‌ای بعد فوت کرد. زنی هم که جایزه اول بلیط بخت‌آزمایی را برده بود، به هنگام دریافت جایزه خود ناگهان سکنه کرد.

موارد فوق اگرچه به ظاهر با هم تفاوت‌هایی دارند ولی از نظر روانشناسی دارای یک وجه اشتراک اصلی نیز می‌باشند و آنهم اینست که می‌بینیم افراد مزبور همه با واقعه‌ای مواجه شده بودند که نمیتوانستند آن را نادیده بگیرند، زیرا ماهیت آن رویداد، به شدت غیرقابل انتظار و یا به شدت متالم کننده بوده است. شدت این رویداد همیشه به اندازه‌ای بوده است که شخص بطور ناخودآگاه خویشتن را قادر به تحمل و در عین حال تغییر آن نیز نمیدانسته است. در چند مورد نیز اینطور به نظر میرسد که شخص پیش خود فکر میکرده که سعی در تغییر دادن وضعی که به وجود آمده است، ارزش ندارد.

نکته جالب در مورد هیجان و مرگ‌های ناشی از آن این است که این حالت خاص انسان نیست و موارد مشابه آن در جانوران نیز دیده می‌شود. مسئولین باغ‌وحش‌ها و کسانی که برای باغ‌وحش‌ها به شکار حیوانات می‌پردازند، خوب می‌دانند که حیوان به دام افتاده ممکن است پس از آن که دیدد تلاش‌هایش برای رهائی به نتیجه نمیرسد ناگهان بمیرد. در آزمایشگاه‌ها اغلب دیده است که حیوانات به هنگام نقل و انتقال، وقتی در محیطی قرار میگیرند که بکلی برایشان غیرمأنوس و ناآشنا است، ناگهان از پا درمی‌آیند. در آزمایشگاه‌های محیط و میشود که حیوانات نمیتوانند قفس و محیط زندگی جدیدی را که در آن قرار می‌گیرند تحمل کنند و بمیرند.

جالب است بدانیم که مرگ‌های ناشی از انواع هیجان‌ها از نظر روانشناسی نوعی دفاع طبیعی بدن در مقابل ناملایمات و ناهنجاری‌های محیط است. بدن انسان با حیوان در مقابل رویدادهای غیرعادی لطفاً ورق بزنید



۹۷۱۷۱

عطرنوگرایان فرانسه
Le parfum de Loris Azzaro

هیجان:

خارجی به دو گونه مختلف از خود واکنش تدافعی نشان میدهد: مثبت و منفی. در حالت اول مقدار زیادی «آدرنالین» در بدن تولید میگردد که عضلات را تحریک میکند و موجود زنده را برای نشان دادن واکنشهای سریع (مثل فرار) آماده میسازد. در حالت دوم بدن برای درگیر شدن و نشان ندادن هر نوع فعالیتی آماده می شود. این حالت گاهی به قدری شدید است که آثار هر نوع حیاتی از بدن موجود زنده محو می شود. برای مثال موش وقتی به چنگ گربه می افتد، چنان دچار بی فعالیتی میگردد که گربه تصور می کند او مرده است و از همین جا هم ضربالمثل «خود را به موش مردگی زدن» پیدا شده است.

این دو حالت، بسته به نوع خطری که موجود زنده با آن مواجه میگردد و همچنین میزان شهادت و شجاعت ذاتی او، به درجات مختلف پدیدار میشوند و پس از مدت نسبتاً کمی از بین میروند و موجود زنده حالت طبیعی و عادی خود را بازیابی میابد. اما گاهی هم حالت های مزبور به قدری شدید هستند که سیستم های تنظیم اعمال حیاتی قادر به رجعت دادن وضع بدن به حالت طبیعی نمی باشند و تداوم حیات از بین می رود. بارها دیده شده است که حیوان های آزمایشگاهی تحت هیجان های روحی، مشابه

زیباترین لباس عروس و لباس شب



تالار عروس

۱- خردن بالاتر از ظفر نیش گلشنبر
ساختمان ۱۲۵ ترژر طبقه اول تلفن ۲۲۲۵۱۳
۲- پیلوی، امیراکرم ساختمان کورن
طبقه دوم تلفن ۶۴۹۲۷۴

بدببیری در سفر دریا

بقیه از صفحه ۳۷

سوی ما آمد جداً حیرت کردیم. «کوک» گفت:
- خدا را شکر که بخیر گذشت...
«روبن» لب قایق نجات نشست و گفت:
- بخیر که نگذشته، فقط به تعویق افتاده، او به من تا خشکی مهلت داده است. قرار شده به محض پیاده شدن در ساحل دوئل کنیم و از بیم آنکه مبادا فرار کنم کیف پولم را با پانصد و هفتاد لیره اسکناس و عکس زنش گرو گرفته است. شما را بخدا فکری بحالم بکنید، او خیلی غضبناک است و محال است که من بتوانم حرفش بشنوم... یکی نیست بمن بگوید احمق جان بیکار بودی که خاطرات را تعریف کردی...
«کوک» توصیه کرد:
- از من میشنوی در اولین فرصت فرار کن.
- پولهایم را چکنم؟
- این دیگر به خودت مربوط است. اگر پولها را بیشتر از جانت دوست داری بمن و فدا شو....

نزدیک ظهر فردا کشتی در اسکله جزیره «اوبوک» لنگر انداخت. «کوک» چون به مقصد رسیده بود پیاده شد. موقعی که کشتی دوباره حرکت کرد «والترت» گوشزد کرد:
- به محض اینکه به ماساوا برسیم حق این دزد ناموس را کف دستش خواهم گذاشت. اگر میخواهی محبتی در حقش بکنی یک انجیل برایش تهیه کن تا شاید

سالن آرایش ساشا

با مدیریت جدید خارجی افتتاح شد

کوپ بسبک جدید- ماساژ- اپیلاسیون- مانیکور ۲۷۹۵۴۱

اهالی محترم شمیرانات و عباس آباد

نشانی ما به شما نزدیک تر است

دارالترجمه رسمی سپهر

ترجمه رسمی مدارک تحصیلی- قرارداد و سایر متون با

تأیید دادگستری

عباس آباد نیش اندیشه اصلی ساختمان ۷۹- ۷۷ تلفن ۸۵۰۵۱۵

(اطلاعیه)

موسسه عالی آموزش آرایش فتن

وابسته بقدراسیون بین المللی مدارس

تنها مؤسسه منحصر بفرد آرایش ایران که در دنیا شناخته شده نمونه ترفیات جدیدی که طی این سیستم و مطالعات طولانی بدست آمده در اینجا شما طی دروس مستفله برای گذراندن امتحانات آمادگی پیدا می کنید و با جدیدترین مدل های بین المللی آرایش و زیبایی آشنا می شوید و با تکنیک و متد دروس ما که بوسیله فیلم و اسلاید بطریقه سمعی و بصری تدریس می شود می توانید جوابگوی مشتریان خود باشید، در پایان از دو دیپلم رسمی اداره کل آموزش حرفه ای و دیپلم بین المللی برخوردار می شوید. در صورتی که مایل باشید از کاروان اعزامی ما برای مطالعه رشته آرایش به اروپا میتوانید استفاده نمایید. خیابان پهلوی نرسیده به چهارراه تخت جمشید- شماره ۴۴ تلفن ۶۶۱۳۲۸

تهران پارتی

هر نوع غذای آماده برای هرگونه مجالس و موسسات با سرویس کامل و پیشخدمت

۹-۳۶۶۵۴۸-۶۸۳۲۵۷

سیمای زشت انتقام

بقیه از صفحه ۵۵

«هی، «سایه» سلام. خونهای... امید ندادش خونه باشی... من زیر لب به او پاسخ دادم و سلام گفتم اما بهزاد نشنید، پس معترضانه گفت: «چرا خوب جواب سلام منونمیدی...؟»

«تو نشنیدی... این روزها برات صرف میکنه که خیلی جملهها را نشنیده بگیری و خودتو به گری بزنی.»

«ملا... یک نمونه شو بگو...»

«مصلحت ندانستم در بدو ورود او را آزرده کنم، سری جنبانیدم و گفتم:»

«باشه، بعداً میگویم. حالا چیه اینقدر خوشحالی...»

«دوستم از یک کشتی ژاپنی یک چمدون لباس خریده. زنانه و مردانه. بهش گفتم تا «سایه» ندیده و انتضاب نکرده به کس دیگری نشون نده. حالا بایریم لباسها را ببینیم.»

کشتی-هائی که از آسیای جنوب شرقی، بخصوص از هنگ کنگ و سنگاپور و بنادر آزاد دیگر به خرمشهر میرسیدند، غالباً لباس و ساعت و وسائل آرایش قاقای میآوردند و به رویچههای بندر که مترصد و در کمین بودند میفروختند. این شغل پر درآمد عدهای از جوانان بندری بود و دوست بهزاد یکی از سرگردهای آنها محسوب میشد که با پیشتر ناخداها و کارکنان این نوع کشتیها آشنائی داشت.

اینگ بهزاد آمده بود که مرا برای انتخاب بخانه او ببرد، اما من در پاسخ گفتم:

«من به لباس احتیاج ندارم.»

و هنوز او از تعجب بیرون نیامده بود که اضافه کردم:

«اصلاً بهزاد از دست تو خسته شدم. وجود تو سبب شده که زندگی من بهم بخوره. تو که به این خونه آمد و رفت میکنی مامان و بابا به من غر میزنن و مردم هم فکر میکنن تو نامزد من هستی و در نتیجه هیشکی به خواستگاری من نیامد.»

رنگ بهزاد پرید و دهانش نیمه باز ماند و دنبالش مکث کوتاهی گفتم:

«یعنی من و تو نامزد نیستیم؟»

«البته که نیستیم. چند بار بهت گفتم من زن تو نمیشم. چرا نمیشوای واقعیات را بپذیری؟ چرا خودتو سبک میکنی؟ با چه زبونی باهاش حرف بزنی که بفهمی؟»

لحظاتی سرش را پائین انداخت و بعد سر برداشت و بمن خیره شد و گفت:

«بین سایه، سه سال عمر من پای تو تلف شده. من نمیتونم این سه سال را که از بهترین سالهای جوانی من بود فروش کنم. یکسال از دور عاشق تو بودم. دوسال هم هست که به این خونه میام و میرم و فکر میکنم نامزدت هستم. سه سال از جوانی یک مرد خیلی ارزنده است. من فروش نمیکتم و مطمئن باش ازت انتقام میگیرم و بهت اخطار میکنم و اطلاع میدم که مراقب خودت باشی. چون دوست ندارم اتهام ناجوامردی بمن وارد بشه. قبلاً بهت میگفتم...»

این را گفت و پیش از آنکه من حرفی

آموزشگاه آرایش شایان

همه روزه از ۹ صبح تا ۶ عصر برای علاقمندان به فن آرایش و ماکاژ مدرن نام نویسی میکند. زیباترین آرایش مو، آخرین مدکوب و توات عروس در مدت کوتاه با تکنیک جدید زیر نظر متخصصین کارآموزده پاریس تحت طاولس اول فرح جنوبی ۸۴۹۳۴



مثل عروسک جلوه می کند، بجهای که لباس زیبای «تکاور» را می پوشد. تلفن ۸۴۷۴۴۵

خدمت ۹ صبح تا هشت شب «تکاور» لباس نوزاد تا نوجوان

جاده قدیم شمیران، ایستگاه بی سیم انتهای خیابان زایل و یا: فرح شمالی، روبروی منبع آب اول خیابان زایل

خانمها و آقایان

آخرین مدل لباسهای اروپائی، کیف و کفش در سائزهای مختلف برای هر نوع سلیقه جهت شما فراهم نمودیم.

بلوار الیزابت کاخ شمالی نرسیده به خیابان زرتشت کوچه نعیم پلاک ۴۴ طبقه اول از ساعت ۹ صبح تا ۸ شب یکسره

سرایدار کوچولو! بقیه از صفحه ۶۴

هنوز آنچه را که چشمهای می دید باور نمیکردم. صورت «جف» متورم و قرمز شده و موهایش بدجوری سوخته بود. او با دیدن من دهان گشود و به سختی گفت:

«مذرت میخوام مامان...»

جیفی کشیدم و گریه کنان گفتم:

«جف... جف...»

قطرهای درشت اشک بر گونههایم روان بود. هنوز نمی توانستم اتفاقی را که افتاده بود باور کنم. فریاد کشیدم: نه. این اتفاق برای پسر من نیفتاده... نه! نه! مامور پلیس مرا به آرامی از جا بلند کرد و گفت:

«باید پسر شما را به بیمارستان ببرند. اما گرچه سوختگی بظاهر شدید می نماید، خوشبختانه صدمه زیادی به او وارد نیامده و هیچ خطر جدی برایش وجود ندارد. وقوع این سانحه هم تقصیر او نبود، در واقع تقصیر هیچکس نبود. حالا شما با من بیائید تا سوار آمبولانس شوید و همراه پرستاران به بیمارستان بروید...»

در آن چند ساعت بعد از حادثه، به اندازه چند سال پیر شدم. بعدی غصه دار بودم که متوجه هیچ چیز در اطرافم نمی شدم. آنچه مامور پلیس بمن گفته بود حقیقت داشت. «جف» صدمه زیادی ندیده بود اما از این حادثه شوکه شده بود و دو روز در بیمارستان خوابید تا حال عادی خود را باز یافت.

مأمورین شرکت گاز علت حادثه را روشن کردند. شعله روشن پیلوت ناگهان در معرض باد بشدت الو گرفته و آتش سوزی ایجاد کرده بود. آنها توصیه کردند که پنجره آشپزخانه ما طوری تعبیه شود که عبور جریان هوا را کنترل کند، تا دیگر حوادثی از این قبیل روی ندهد. وقتی شوهرم از ماجرا با خبر شد،

حالا مدتهاست که از کار اداری خدوم دست کشیدام و فقط یک زن خانه دار هستم. هنوز که چندین هفته از آن جریان می گذرد، با وجود آن که همه می گویند حتی اگر در آن شب من در خانه و پهلوی «جف» بودم، باز آن انفجار روی می داد، باز نمیتوانم احساس گناه را از وجود خودم دور کنم.

من پسر کوچکی را که هنوز به مراقبت دائمی مادر احتیاج داشت مثل یک سرایدار به مواظبت خانه گماشته بودم و مسئولیت بزرگی را که به هیچ وجه با سن و سالت تناسبی نداشت، از او خواسته بودم... میدانم که این کار را برای آن کردم تا خودم بتوانم در اداره کار کنم و کمک خرجی برای خانواده ام باشم... میدانم که در آن دوره بحرانی که فکر قرض و بدهی، خواب را از چشم همه ما ربوده بود، اقدام من در جهت آسایش خاطر پول پسر را تنها بگذارم؟ پسری که به از خانه خالی می ترسید و هر آن در معرض هزار و یک خطر بود و سر انجام آن انفجار او را به بیمارستان کشاند. آیا من حق چنان کاری را داشتم؟ شوهرم هرگز حاضر نشد به این سؤال من پاسخی بدهد اما خودم اقرار میکنم که: نه! حق نداشتم... و از این پس محال است که پسر کم را به امان خودش در خانه تنها بگذارم. هر چه باشد رنج فقر، از رنج از دست دادن یک فرزند قابل تحمل تر است، اینرا مادرها خوب می دانند. ■

بزنم روی را برگردانید و در مقابل بهت و حیرت من خانه را ترک کرد و رفت. مامان نیز گویا از پشت شیشه اطاق ما را میدید و سخنان ما را می شنید، چون پس از عزیمت بهزاد بیرون آمد و خنده کنان گفت:

«تووم شد؟ الهی شکر... این پسره واقعا زندگی ما را مختل کرده بود...»

باین ترتیب بهزاد بمن اخطار داد و رفت اما من باور نمیکردم که او با آنهمه عشق و سوز و گذار عاشقانه ای که نشان میداد و رفته و مرا فراموش کرده باشد... انتظار داشتم باز هم مثل دفعات پیش این و آن را واسطه قرار دهد و برگردد، اما یک هفته یکماه، دو ماه و بالاخره ششماه گذشت و از بهزاد خبری نشد که نشد. مامان نیز متعجب بود و گاه با ناباوری آشکاری میگفت:

«عجبیه، نمیدونم تو به بهزاد چی گفتی که شکر خدا رفت و دیگه برنگشت...»

«بقول شما نحوه حرف زدن فرق داره. ایندفعه من خیلی جدی بهش گفتم بره، اونم رفت چون فهمید جدی میگویم...»

اما به مامان نگفتم که بهزاد اولتیماتوم داده و مرا تهدید کرده است. چه لزومی داشت او را نیز مشوش و نگران کنم. بعلاوه فکر نمیکردم بهزاد جدی گفته باشد. انسان در شرایطی دچار خشم نمی شود و سخنانی بر زبان میآورد اما بعد که آتش خشمش فرو نشست همه چیز را فراموش میکند.

پنج ماه از این تاریخ می گذشت. عید نوروز فرا رسیده بود. من خود را آماده یک سفر چند روزه به تهران میکردم. این اواخر خواستگار نامناسب و سمجی پیدا شده بود که بدتر از بهزاد هر روز بنحوی مراجعه میکرد و این و آن را میفرستاد. مامان مصلحت دید که من به تهران بروم و تا آخر فروردین در خانه عمه هایم بمانم اما هنوز این تصمیم عملی نشده بود که...

من از بهزاد خبری نداشتم و نمیدانستم کجاست و چه میکند ولی یکی از دوستانم که با او نسبت داشت میگفت رفته به تهران. از او پرسیدم برای چه کاری رفته به تهران؟ او گفت:

«رفته با پدر دختری که دوستش داره حرف بزنه.»

شنیدن هیچ چیز خنده دارتر از این نبود. بهزاد دختری را دوست دارد و بخاطر جلب رضایت پدر دختر مورد علاقه اش رنج مسافرت به تهران را تقبل نموده است. این خیلی جالب است... به مامان هم که گفتم او خندید و گفت:

«خوشحالم... اتفاقاً خیلی هم

حقیقت است نه رویا

خانم عزیز! همانطور که همیشه آرزو داشتید، دست پخت عالی خود را روی سفره های پارچه ای باطرح های اشرافی سرو کنید و

نکران پیچ لکه ای نباشید

الیاف مخصوصی که در بافت سفره پارچه ای دَمَسْک بکار رفته باعث میشود که بخش قرار گرفتن در آب و صابون هر لکه ای از روی آن محو شود
سفره پارچه ای دَمَسْک نیازی به اطو ندارد

سفره های دَمَسْک در رنگهای متنوع

دَمَسْک پر فروش ترین سفره پارچه ای در سراسر جهان

سفره دَمَسْک هدیه ای که هر خانمی را ذوق زده میکند

سفره دَمَسْک افتخار ضیاع نجابی انگلستان

مراکز فروش: فروشگاه داستو (پهلوی بالا) فروشگاه اکسیر (پهلوی بالا) مغازه زیور (ساختمان سامان)

نمایندگان فعال میپدیریم (عصرها از ۵ بعد ، تلفن ۸۹۷۵۶۴)

خوشحالم، اما نمیدانم یک مرد چطور میتواند دختری را که دوست داشته فراموش بکند و بسراغ دختر دیگری برود. او امان، شما انتظار دارید بهزاد بخاطر من تارک دنیا بشود و دیسکه زن نگیره و خونواده تشکیل نده... چه انتظار غلطی...

اما من باور نمیکنم، این شایعه است. خود منم زیاد اعتقاد نداشتم خبر صحت داشته باشد، اما درست سه روز بعد طرف عصر بود که زنگ زدند. سامان در را باز کرد. از پشت شیشه دیدم که دارد با خانمی حرف میزند. من آن زن را نمیشناختم، پس کنجکاوی نشان ندادم تا اینکه سامان خنده کتان به اطاق من آمد و پاکتی را روی میز انداخت و گفت: سایه، به عروسی بهزاد دعوتمون کردن...

وای سامان، چی میگویی؟ بهزاد زن میگیره... من این جمله را در نهایت صفا و صداقت و با خوشحالی آشکار بیان کردم ولی سامان ابروانش را درهم کشید و گفت:

چه دختر؟ چرا ناراحت شدی... خوشحالم، چرا ناراحت بشم... اما نمیدونم با کدام دختر میخواد ازدواج بکنه... حتماً تهرانی است.

نه. اتفاقاً مال شهر خودمونه. میشناسی؟ شریک هست. جالب اینکه قوم خویش منم هست... یک قوم خویش دور اما خیلی محترم و عزیز... اونها را خوب میشناسم. یک برادر خوشگل داره که چندساله اونو ندیدم. هفده هجده ساله که بود نمیشد توی صورتش نگاه کرد.

شش سال بیشتره که از شون خبری ندارم. مادرش دختر خاله مادر منه. در واقع من با اونها نوه خاله میشم. پاکت را گشودم. خبر صحت داشت و بهزاد با خط خودش از من و سامان و بابا دعوت کرده بود که در جشن عروسی او در باشگاه... شرکت کنیم. خوشبختانه تاریخ جشن دو روز قبل از سفر من به تهران بود. سامان پرسید:

تو چه تصمیم داری، میری...؟ در جشن عروسی بهزاد شرکت میکنی؟

البته که میکنم. چرا که نه... باید بدونه که من خوشحالم و بههیچوجه از اینکه زن میگیره ناراحت نمیشم. در واقع هم اون و من زنش و هم دیگران نباید بدونن که من حسود نیستم و احساس کاملاً بی تفاوت دارم. اتفاقاً اگر شرکت نکنم شایعه درست میشه.

و راستی چنین بود، اگر میرفتم و خیلی طبیعی رفتار میکردم و میگفتم و با دیگر مهمانان میخندیدم و شادی و انبساط خاطر نشان میدادم همه آنها که از سابقه من و بهزاد اطلاع داشتند میفهمیدند که در واقع من بهزاد را دوست نداشتم که خواستگاریش را نپذیرفتم و اکنون نیز بههیچوجه پشیمان نیستم و دچار بهزاد اطمینان نداشتم. اما اگر نمیرفتم هزار جور شایعه بوجود میآمد و حتی خود بهزاد خوشحال میشد و فکر میکرد مرا شکست داده و دلم را سوزانده است. پس لازم بود بروم. دو روز وقت داشتم. با سامان دستبکار شدیم و من یکی از بهترین لباسهای خود را آماده کردم و کیف و کفش مناسبی هم

دست او بود و نگاهمان در هم گره خورده بود اتفاق افتاد. من سست شده بودم. خودم نیز نمیدانم چه حالی داشتم و این حالت چند ثانیه طول کشید، چون داشت با حرکت آرنج خود مرا بخود آورد و بعد بازویم را گرفت و کشید و گفت:

خوب نیست اینجا وایسادیم. بریم تو. همه دارن ما را نگاه میکنن. خسرو نیز بین من و سامان قرار گرفت. بهزاد و زیبا همسرش، برای خوشامدگویی بطرف زن و مرد جوانی که وارد میشدند رفتند و از ما فاصله گرفتند اما خسرو در میان من و سامان قرار داشت و با سامان حرف میزد.

شما الان چه میکنی؟ - من توی یک شرکت دریاوردی در خرمنش کار میکنم. کار خیلی خوبیه... هر سال چند ماه هم با کشتی به اقیانوس هند و آفریقا و جنوب آسیا میرم...

و بعد با ژست جالبی گفت: البته وقتی توی کشتی هستم لباس دریاوردی می پوشم و طبق قوانین بین المللی درجه میدوزم. من ناخدا دوم کشتیهای بازرگانی هستم و گواهینامه بین المللی دارم... چه شغل جالبی... رویا برانگیزه. من جقدر دوست دارم با کشتی سفر کنم و در بنادر و جزایر غریب و دور افتاده

پیاده بشم. این رامن گفتم و خسرو اظهار داشت: - متأسفانه کارکنان کشتی اجازه ندارند زن با خودشون ببرن. جای خانمها در ساحل دریاست. اتفاقاً این خیلی بهتره چون دریانورها به شوق اونها زودتر به ساحل برمیگردن.

من به شوخی پرسیدم: - خسرو خان. من شنیدم دریانورها در هر بندر یا جزیره ای یک زن یا یک معشوقه دارن. آیا این حقیقت داره؟ - بله. در گذشته اینطور بود اما حالا غیرممکنه چون اگر یک دریانورد بخواد در یک بندر زن بگیره فرماندار بندر تمام سوابق خدمتشو از تمام بنادر و شرکتهای کوچک و بزرگ کشتیرانی سوال میکنه تا مطمئن بشه که زن نداره و دارای سابقه خوبی هست اجازه ازدواج نمیده.

باین نحو من و خسرو با برخوردی جالب آشنا شدیم. هنگامیکه سامان با خوشیاوندان قدیمی خودش که از خرم آباد و ایلام و اندیشمشک و جاهای دیگر به مناسبت عروسی زیبا آمده بودند خوش و بش و احوالپرسی میکرد منم بدنبال او بودم. با هر یک آشنا میشدم میدیدم که مرا برانداز میکنند و بنحوی میخواستند بین من و زیبا که عروس آن لطفاً ورق بزیند



مرکز دیپلاترون برداشت موهای زائد بدون درد با دستگاه دیپلاترون آمریکا نماینده انحصاری فروش دستگاه تهران تلفن: ۶۲۷۰۳۰

سیمای زشت انتقام

جشن بود مقایسه‌ای بعمل آورد. ضمناً زیر چشم مراقب بودم و میدیدم که خسرو با اینکه گوشه‌ای به صحبت ایستاده، چشم از من برنمیگردد و همه جا با نگاه خویش مرا دنبال میکند. وقتی سلام و احوالپرسی‌ها تمام شد و من و مامان خواستیم جانی بنشینیم یا بایستیم یاردیگر خسرو خودش را بجا رسانید و گفت:

«خانم تشریف بیارین. من یک جای رویایی برای شما در نظر گرفتم. یک مبل بسیار راحت زیر یک آلاچیق پر از گل نسترن، ضمناً نیمه تاریک که از اونجا شما همه مجلس را میتونین ببینین اما هیچکسی قادر نیست شما را ببینه... این بهتره، بفرمائین.»

و ما را زیر آلاچیق هدایت کرد و خودش نیز کنار من نشست. من مست دیدار خسرو شده بودم. چطور بنویسم و چگونه احساس خودم را روی کساغذ بیاورم. اصلاً قادر نیستم تشریح کنم که آتش بدیدن خسرو چه حاللی شدم. باور کردنی نیست که کسی در یک نگاه عاشق شود اما من بقدری از او خوشم آمده بود که اگر همان لحظه از من خواستگاری میکرد بدون تفکر و تأمل میپذیرفتم و دست خود را در دستان می‌نهادم و بهر نقطه دنیا که دلخواش بود میرفتم. وقتی خسرو رفت برای من و مامان نوشیدنی بیاورد مامان زیر کانه گفت:

«مثل اینکه که پسر خوبی؟ عقیده تو چیه؟»

من که منظور او را میدانستم پاسخ دادم:

«تا عقیده خودش چی‌باشه... در خوب بودن او تردید نیست چون دارم می‌بینم که همه زنها و دخترهای مجلس چشمهاشون داره از حدقه درمیاد... نیگاه کنین اون سه‌منفر که اونجا ایستادن چطور ی بدن نیکه می‌کنن. مخصوصاً اون که پیرهن لیمونی پوشیده.»

مامان آهی عمیق کشید و گفت:

«بله. باید دید عقیده خودش چیه. اما بنظر من بزرگترین عیبش اینه که برادر زن بهزاد و خویشاوند خودمه و شما دونفر هم در جشن عروسی بهزاد و زیبا با هم آشنا شدین.»

هیچکدام اینها که گفتین عیب خسرو نیست. من امشب دیدم که بهزاد منو کاملاً فراموش کرده. زنش را خیلی دوست داره و من دیگه برایش مطرح نیستم.

«یا اون موقع تظاهر میکرد و دروغ میگفت و یا حالا تظاهر میکنه چون محاله کسی دیگری را دوست داشته باشه و باین سرعت بتونه فراموشش بکنه...»

مامان، در دنیای امروز معیارهای سنجش تغییر کرده.

یعنی همه چیز باسمای شده؟ حتی عشق؟...

«شاید... حالا خواهش میکنم شب ربا این حرفها خراب نکنین...»

خسرو آمد و رشته گفت‌گویی مادر و دخترانه ما قطع شد. او برای ما نوشیدنی خنک آورده بود. دراین موقع موزیک شروع به نواختن کرد و ابتدا عروس و داماد و بعد مهمانان برقص پرداختند و خسرو نیز در مقابل دیدگان آنهمه دختر و زن جوان مشتاق و آرزومند از من برقص دعوت کرد. منم از خدا خواسته با او برقصیدن مشغول شدم. یک دور، دو دور و چندین دور باهم رقصیدیم. حتی بعد از شام نیز دو دور رقصیدیم و دراین میان بسیار حرف زدیم. از جمله اینکه خسرو راجع به بهزاد پرسید و من همه چیز را برای او تعریف کردم و گفتم:

«ازش خوشم نمیومد. زور که نیست. نمیدونم چرا. شاید باین علت که غرور مردانه نداشته، خیلی التماس میکرد. همین ارزش اونو پاتین میآورد. ...بله، بله، کاملاً حق دارین. مرد اگر غرور نداشته باشه در نظر زن بی‌ارزش میشه اما غرور هم حدی داره. نه مثل من خوبه و نه مثل بهزاد، البته اینطور که شما میگین...»

«مگه شما چطور می‌سین؟ از اونطرف افراطی...»

«کاملاً... بسیار مغرور هستم. خیلی زیادتر از حدی که یک انسان طبیعی باید داشته باشه. علتش هم همینیه که تا این سن یعنی سی‌سالگی زن نگرفتم.»

«شما سی‌ساله هستین؟ مامان میگفت بیست‌و‌چهاره‌نچ سال بیشتر ندارین.»

«مامانتون اشتباه میکنن. چرا ازدواج نکردین؟»

«میترسم، از این میترسم که زن هر کی هست بمن دروغ بگه. بمن خیانت بکنه. طبعاً اگر دختری را بیستدم و بخوام باهاش از دواج بکنم قبلاً می‌نشینم و باهاش حرف می‌زنم. اون دختری هرچی داره باید در همون جلسه بمن بگه ولی میدونم که دخترها راست نمییگن. از همین وحشت دارم که ی‌گروز خلاف آنچه که گفته شده ثابت بشه. وای... اونروز روز آخر دنیاست. بهمین علتیه که میترسم به طرف دخترها برم.»

«این فقط غرور نیست. یک مقدار هم بدبینی است.»

«آه شاید هم خودخواهی... هه... هه...»

داشته باشین، بگین... هر دو خندیدیم. آخر شب مامان میخواست تلفن کند که بابا اتومبیل

بفرستد تا ما را به خانه برساند اما خسرو داوطلب شد و بسرعت رفت اتومبیلش را مقابل در چوبی آورد و جایی ما را سوار کرد که همه میدیدند. موقع خداحافظی با عروس و داماد باهم من و مامان مراقب بودیم که ببینیم آیا بهزاد از آشنائی من و خسرو احساس ناراحتی میکنند یا نه؟ بخصوص من که بیشتر با خطوط چهره او

آشنائی داشتم دقیق شدم اما کوچکترین اثری از ناراضائی ندیدم. این هم مرا خوشحال میکرد و هم متعجب و بیاد گفته مامان اقدام که گفت «یا اون موقع راست نیگفت یا حالا تظاهر میکنه...»

دروازه باز گشت بخانه آمدیم چه شد که من گفتم:

«خیلی دلم میخواد توی کشتی را ببینم. البته در فیلم دیدم اما از نزدیک دیدن و لمس کردن چیز دیگری است. خسرو بلافاصله گفت:

«این آرزو خیلی آسون برآورده میشه چون من پنجشنبه صبح زود میام عقبیت و میرمته به خرمن شهر. همشاه ده دقیقه راه نیست. یکی، دو تاشه تا، هه... هرچند کشتی که بخوای نشونت میدم. میریم بالا، روی عرشه، توی اتاق ناخدا، توی اتاق سکان، توی کابین ملان، حتی توی سالن غذاخوری و آشپزخانه همه جا را می‌بینی و میفهمی که ماروی دریا چطور ی زندگی میکنیم... جالب اینه وقتی روی دریا هستیم سواهی دیگه به مشامون میرسه که با روی خشکی خیلی فرق داره. در یک نقطه از دریا باعمل طبیعی و شیمیائی بوی تخم‌مرغ گندیده به مشام ما میرسید. همه عاجز شده بودن. یک نقطه هم در ساحل شرقی آفریقا بودیم که بوی گل سریش از آب بمشام میرسید. هیچ دلیلی هم نداشت، کسی نبود که بتونه توضیح بده. دریانوردان پیرو با تجربه افسانه‌هایی برای این بوها و صداهای عجیب‌دارن اما باور کردنی نیست.»

من به شنیدن سخنان خسرو در روای بیسابقه‌ای فرورفته بودم و خود را در دنیای دیگری بیرون از دنیای محسوس اطراف خود می‌حس می‌کردم. دعوت او را با وجود تمام نشکون‌ها و اشارات مامان پذیرفتم و قرار گذاشتیم.

روز پنجشنبه روزی بود که من میخواستیم به تهران بروم. آنقدر مست سخنان خسرو شده بودم که بیاد نداشتم روز پنجشنبه عازم تهران هستم. مقابل خانه که پیاده شدیم و خداحافظی کردیم مامان سلفم‌ای به بازوی من زد و با تندی و خشم گفت:

«آخه دختر عقل تو کجاست... اینهمه اشاره کردم نفهمیدی؟ روز پنجشنبه تو باید بری تهران... بلیم خرویدی...»

گوئی یک سطل آب سر روی سرم ریختند. شل شدم و بدیوار تکیه دادم ولی خیلی زود بر اعصاب خود تسلط یافتم و با ارادای قوی و محکم گفتم:

«من برای فراموش کردن حادثه بهزاد و دور شدن از محیط میخواستم برم تهران، حالا که خود بخود اوضاع رو برآه شده عقلت برای منفر وجود نداره. من نمیرم و تا زنده باشم و همنراه خسرو میرم به تماشای کشتیهای تجارته... پس علمات چی میشه؟ اون منتظره. نگرانتم میشه.»

تلفن میکنم و اطلاع میدم که نیام. همنیکار را هم کردم وقتی در راه آبادان زخرمن شهر موضوع را برای خسرو گفتم نگاه زیر کاناای به من افکند و پرسید:

«چرا برنامه خود تو تغییر دادی؟ مگه این گردش چند ساعته برای توجه ارزشی داره که با عزیمت به تهران واقامت چند

فال قهوه

مخصوص بانوان ۲۳۱۸۹۲

نقاشی ساختمان و کلیه تعمیرات ساختمانی

تلفن ۲۴۲۶۱۷

گالری قصر طلا

خیابان نظام‌آباد میدان محمد رضا شاه اول سیلان جنب عکاسی شماره ۳۳۸ مرتضی خوانساری تلفن ۸۵۷۱۱۸

فال قهوه دری

مخصوص بانوان تلفن ۶۵۰۳۷۲



پلاستر

کاغذ دیواری

موکت - قفروش

آینده‌نگری

تلفن ۶۵۸۳۴۵

پارکت

باتجربه‌ترین مرکز تهیه و نصب و تعمیر پارکت در ایران تلفن ۸۲۵۴۶۵

دکتراسیون عالمی

سازنده دکور و تزئینات چوبی درب و گنجه و دیوارسازی کامل تلفن ۵۹۲۵۹۱

قالیشویی طهران روحانی

۲۰ سال سابقه درشان تلفن ۵۴۰۷۷

روژه در پایتخت برابری میکنه؟ حقیقت را نمیتوانستم و نمیتوانستم به خسرو بگویم ولی او آنقدر سوال کرد و از راههای مختلف وارد شد و پرسید و پرسید تا بالاخره گفتم:

«البته آدم بیشتر خوشش میاد کنار خسرو باشه تا بسا عمه خانم پیرو کم حوصله توی پارک قدم بزنه و یا از این فروشگاه به اون فروشگاه بره و مراقب عینک و دندون عاریه و عصای عمه خانم باشه...»

شنیدن این جملات چنان خنده‌ای

لطفاً ورق بزیند

نیازمند میای خانه نواد

تلفن ۳۰۵۱۷۵
۳۰۱۵۶۸

تلفن

بسالن زیبایی بیوتی لند

ماساژ و پاک کردن صورت جوش و کک و مک
حشامه سونا، پارافین، ماساژ بدن موضعی
زیر نظر متخصص زیبایی از لندن
فروش شالی تکن حرفه تلفن ۸۵۲۹۱۳

مؤسسه ایران ورد

ویلا و آپارتمان شماره ۱۰۰ خیابان آجا رسد هد
۶۸۰۱۵۷ - ۶۸۷۱۷۲

تعلیم ارگ پیانو ۲۲۷۶۷۸

کلین موکت
خشکشویی فرش موکت
مبل پرده اتومبیل
۳۰۵۳۲۹



شرکت پاک راه
خشکشویی، موکت،
مبل، پارکت، تشک اتومبیل و
نظافت کلی ساختمان
تلفن ۷۹۳۵۳۳

رنت هاوس
سریعترین مرکز خرید
فروش و اجاره بخار جیان
آپارتمان شما را خیلی فوری
به ایرانی و خارجی اجاره
میدهم. تلفن ۸۴۳۷۸۹

تعویض رویه مبل
در منزل شما ۳۵۰۷۵۳

یونیک
تعمیر بخار جیان اجاره میدهم
سرترین مرکز
۲۲۵۵۰۴
۲۲۶۴۸۷
و خرید
و فروش در شمال شهر

جواهری
میرامیر
عرضه کننده جدید ترین
طرح های جواهر و طلا
گیشا، سینتری اول، شماره ۱۹
تلفن ۶۳۹۲۰۲

تخلیه چاه
لوله باز کنی، تشخیص
ترکیدگی لوله لارویی حفر
چاه ۹۲۴۶۳۴

جنرال کپ
تاکسی شبانه روزی
۸۵۷۲۹۷ - ۸۵۱۸۹۰

تخلیه چاه
لوله باز کنی
۸۳۴۹۶۹

کلین سرویس ارشاد
شستشوی مبل، موکت،
واکس پارکت، موزائیک و
نظافت ساختمان
۲۲۹۱۹۱

پیتال پارکت

باتجربه ترین مرکز تهیه
تعمیر و نصب پارکت در ایران
۷۹۲۰۷۹ و ۸۴۶۱۱۳

تعویض رویه مبل
۸۵۷۵۲۴

سمپاشی شهریور
تلفن ۷۳۸۲۲۲

د گورین

تزئینات و دکوراسیون،
نقاشی ساختمانی، انواع
کاغذ دیواری موکت، پرده
کرکره، لورد راه پارکت،
کف پوش نقد و اقساط
تلفن ۳۴۵۷۹۶

پول

در مقابل چک کارمندی
هزاره سند ملک و تلفن
چنانچه در رهن یا گرو باشد در
اسرع وقت پرداخت مینمایم.
شاهری مقابل سینما پایا ساختمان
۱۲۴ طبقه سوم شرکت اورا
۶۶۰۴۰۰

۸۲۴۹۵۳
ساکنان نیازمند میای خانه نواد
شاهری آپارتمانهای مدرن و جدید
۸۲۷۹۰۰ - ۸۳۸۱۰۶

فروشگاه مجد
فروش پارچه رومبلی و
پرده ای خیابان دانشگاه
چهارراه تیر شماره ۱۴۱
تلفن ۶۴۰۰۹۴ - ۶۴۸۵۶۱

تزئینات چلچله
پارکت، موکت، کاغذ
دیواری، پرده کرکره،
لورد راه نقاشی ساختمان
۳۰۵۳۳۰

قالیشویی طاهر
تحويل در طول ۲۴ ساعه

۵۵۱۶۵۹

شرکت پرشیفل
دکوراسیون منزل
ومحل کار زیر نظر
مهندس دکوراتور
خشکشویی مبل، پارکت،
فرش، موکت در منزل
ومحل کار شما با آخرین
تکنیک متداول روز
در آمریکا

۸۹۵۸۲۱
لوله باز کنی فاضل آب
سرپرست کارکنان ۵۴۴۱۱۶

تخلیه چاه
۵۳۴۴۲۲ و ۵۶۲۹۰۴
۵۳۷۸۱۷ و ۵۳۸۳۲۷
لوله باز کنی
۲ تومان

اسفالت
پشت بام، خیابان و کوچه
شرکت هورزر
تلفن ۹۲۸۱۵۸

تعویض رویه مبل
اندیشه ۸۵۸۶۳۴

مؤسسه

آ.ک.ام.کو
مرکز پخش انواع موکت،
کاغذ دیواری، فرش
ماشینی، نقاشی ساختمان،
سیم کشی و تعمیرات تلفن
۹۴۱۸۴۲ - ۳۱۲۹۷۷

خدمات اداری

خانگی
خشکشویی بیدان مرک
فروش پرده در منزل
با آخرین تکنیک متداول روز
تلفن: ۸۵۶۳۰۱

اکتیو

تعمیر اف. اف. و سیم
کشی ساختمان فوری
۸۹۹۹۵۸ - ۸۹۹۰۴۱

پالتوپوست
نقد و اقساط
آخرین پدیدهای مد از بهترین پوستهای
طبیعی، ایرانی و خارجی، سبک، شات،
معاوضه، تعویض مدل و نمایندگی
لیاسهای جامکو مزون لین حافظ
شالی بالاتر از شرکت نفت، اوبیل پل
پلاک ۵۰۶ تلفن ۶۶۹۱۶۷

خانمهای عزیز

ما کار شما را آسان
کردیم برای بسته
بندی و اسباب کشی
منزلتان حتما بما تلفن
کنید شرکت پاتولین
۸۲۰۱۹۶

دفتر تجار تی
کریمی

کلیه تزئینات ساختمان
موکت، کاغذ دیواری،
کف پوش، سقف پوش، پرده،
نقاشی ساختمان باقیمت
تجارتی نقد و اقساط تلفن
۷۳۵۳۶۰

انباری

قابل نصب روی بام
منزل
۷۵۶۱۷۱

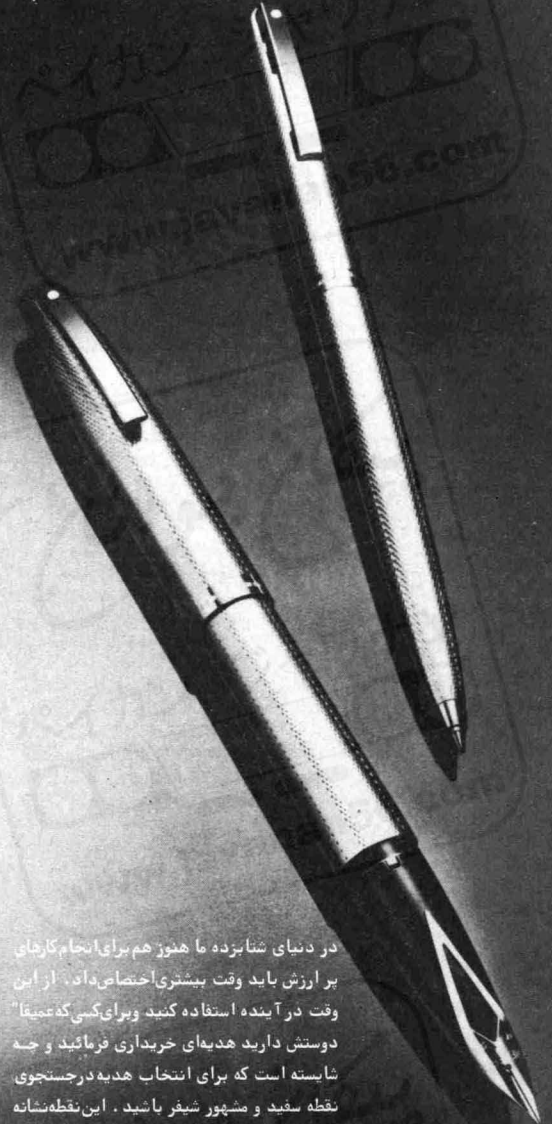
ایزو لاسون پشت بام با

ایزو لاسون
انواع پشم شیشه تعبیل فوری
شرکت پیمان ۱۳۹۰۱۴
شعبه مشهد ۹۸۷۶۳۶

مرکز آموزش زبان
فار و دسا
تلفن ۳۲۹۶۶۷

قالیشویی ابر ۵۵۴۳۱۵ - ۵۵۰۸۴۳
قالی شما را با اصول مذهبی شستشو و کرم میدهد

برای انتخاب هدیه کمی وقت صرف کنید چون ما برای ساختن آن وقت و دقت بسیار صرف کرده ایم.



در دنیای شتابزده ما هنوز هم برای انجام کارهای بر ارزش باید وقت بیشتری اختصاص داد. از این وقت در آینده استفاده کنید و برای کسی که عمیقاً دوستش دارید هدیه‌ای خریداری فرمائید و چه شایسته است که برای انتخاب هدیه در جستجوی نقطه سفید و مشهور شیفر باشید. این نقطه‌شانه آنستکه شما با کمال دقت یکی از ظریف‌ترین و عالیترین وسیله نوشتن را انتخاب کرده‌اید.

قلم‌های سلطنتی شیفر

SHEAFFER EATON TEXTRON
Sheaffer Eaton division of Textron Inc.

مرکز پخش تلفن ۳۷۶۸۷۵-۳۷۷۵۰۹

سیمای زشت انتقام

کرد که لحظه‌ای کنترل اتومبیل را از دست داد. منم میخندیدم تا اینکه خسرو گفت:

– که اینطور... خوبه... خوشحالم کردی سایه...

او جدا خوشحال شده بود و ایمن خوشحالی و رضایت را نشان داد. دوستی من و خسرو باین نحو آغاز گردید و کارمان به عشقی شدید و پرشور کشید. عشقی که در نهایت دوطرفه بود و همه کسانی که ما را میشناختند میدانستند و میفهمیدند که من و او با چه حرارتی نسبت بهم علاقه داریم. این کشاکش عاشقانه چند ماهی طول کشید تا اینکه خسرو رسماً از من خواستگاری کرد و ولی قبل از خواستگاری یکشب که باهم بودیم گفت:

– سایه، آیا چیزی هست در زندگی عاطفی و خصوصی تو که من ندونم و بخواهی قبل از ازدواج بمن بگی؟

– هرچی هست تو میدونی.
– بهزاد حالا شوهر خواهر منه ولی دلم میخواد بدونم آیا کششی نسبت بهم نداری؟

– چه سؤال بدی کردی... چندشم شد. اگر من نسبت به اون کشش داشتم الان شوهر زیبا خواهر تو نبود. اونم همینطور... این مدت مراقب نبودم؟ ندیدی؟ اصلاً چنان رفتار میکنه که گوئی منو تازه شناخته.

– راست میگی. رفتارش خیلی بی‌تفاوته. حتی از ازدواج من و تو خوشحاله. چندشب پیش بمن گفت بهترین دختری که میتونی پیدا کنی همین سایه است. اونو از دست نده. هر کسی با سایه ازدواج کنه، مرد خوشبختی میشه.

– عجیبه. من فکر میکردم بهزاد از من بدگوئی میکنه و ازم کینه‌ای بدل داره.

بدنبال همین گفتگو بود که خسرو، زیبا و خواهر بزرگتر و مادرش و چندتن دیگر از زنان فامیل خود را به خواستگاری من فرستاد و طبیعی است که جواب مثبت گرفتند و رفتند. پاپا و ماما که میدانستند من و خسرو قدر بهم علاقه داریم و چه عشقی بین ما موجود است زیاد سختگیری نکردند و در نتیجه یکی از روزهای سرد و سوزنده زمستانی، درست یکی دوروز قبل از اینکه سفر پنجاه و سالانه خسرو شروع شود، من و خسرو عقد شدیم. خسرو هر سال بین چهار تا پنج ماه به سفر دریائی میرفت ولی قول داده بود که بعد از عروسی فقط به سفرهای کوتاه مدت برود و بیشتر وقت خود را در ساحل و کنار من بگذراند.

چشم عقد ما خیلی صمیمانه و مفصل برگزار گردید. همه بودند از جمله بهزاد که شوهرخواهر شوهرن بود و زیبا که بیش از دیگران فعالیت میکردند. آنها با دلسوزی خدمت میکردند و بخصوص زیبا با اینکه تازه فارغ شده و پسری از بهزاد بدنیآ آورده بود از مهمانان پذیرائی میکرد و اینطرف و آنطرف میرفت. شب که شد مهمانان رفتند و فقط خودمانی‌ها ماندند. حالا من و خسرو زن و شوهر بودیم و با اینکه فرصت کافی داشتیم

خسرو گفت:

– عروسی باشد برای بعد. انشالله وقتی برگشتم ماه عسل را با خیال راحت میگذرانیم، نه با تشویش و اضطراب این فکر که دوروز دیگر باید از هم جدا شویم...

با وجود آن عشق پرشکوه و آنهمه سوز و گداز عاشقانه، جدائی دردناکی در پیش داشتیم. سعدی چه خوب گفته: «کز سنگ ناله خیزد وقت فراق یاران». راستی چنان بود که حتی ماسه‌های ساحلی در جدائی من و خسرو اشک میریختند. همه حاضران اشک بچشم آورده بودند و مسامان نمیتوانست مرا از آغوش خسرو بیرون بکشد. دوستان خسرو روی پلکان کشتی ایستاده بودند و شوخی میکردند و سر بسر خسرو میگذاشتند. بالاخره خسرو را بردند و منم آنقدر ایستادم و اشک ریختم تا کشتی از دهانه فار نیز خارج شد و در آبهای آزاد به پیشروی پرداخت و رفت در حالیکه خسرو را نیز میبرد.

به خانه که رسیدیم من انسان دیگری شده بودم و احساس دیگری داشتم. گوئی از شهر رؤیاها و افسانه‌ها بازگشته بودم. لحظاتی پلکهایم را می‌بستم و به خسرو و حوادث این چند ماهه میاندیشیدم و بعد که دید گانم را می‌گشودم احساس میکردم آنچه که اتفاق افتاده همه در رؤیا بوده و هرگز حقیقت نداشته است.

زیبا همسر بهزاد و خواهر خسرو خیلی بمن میرسید و نمی‌گذاشت تنها باشم و دچار فکر و خیال شوم. غالباً با اینکه بچه داشت بمن سر میزد و منم چون دوستش داشتم بی‌توجه به اینک که همسر بهزاد است به خانه آنها میرفتم. این چند ماه صد درصد بمن ثابت شده بود که بهزاد نسبت به من هیچ نظر خاصی ندارد و آنچه را که اتفاق افتاده، فراموش کرده است. اصلاً رفتاری داشت که اگر یکنفر تازه آشنا میدید باورش نمیشد او یکروز عاشق من بوده‌با من جمع حرف میزد و هرگز خانم را بدنبال نام خود یعنی سایه از یاد نمیرد: سایه خانم بفرمائین. سایه خانم جای شما خالی بود. سایه خانم، «زیبا» شما را دوست دارد. سایه خانم، آرش پسرمان شما را خاله خودش میشناسد.... و از این نوع سخنان، با وجود این، من چگونه میتوانستم فکر کنم که یکروز قیافه حقیقی بهزاد از پشت نقابی که ماهرانه بر چهره نهاده بیرون می‌آید و رنگ زندگی مرا تغییر میدهد....

گفتم که من و زیبا سخت بهم دلبستگی داشتیم. یا او بمن سر میزد و یا من به دیدن او میرفتم. آنروز هم من بخانه آنها رفتم. مثل همیشه گاه اتفاق می‌افتاد که زیبا و بهزاد و پسرشان آرش سرشب در خانه میمانند و یا من به آنها میرفتم و یکی دو شب با آنها بسر میبرد ولی آنروز روز دیگری بود که خودم نمیدانستم.

وقتی وارد شدم زیبا تنها بود و داشت گریه میکرد. او را بوسیدم و پرسیدم چه شده؟ گریه‌کنان گفت:

– آرش مریضه. دوشب پیش تب کرده. اونو بردیم دکتر اما تبش قطع نشده. الان هم تب تندی داره.

لطفاً ورق بزنید

رپرتاژ آگهی

در زندگی لحظه‌ای پیش می‌آید که انسان فکری ندارد و در آن چیز بهتر محروم کند

«مارینا به دزانژ» یا «روکمار» می‌توانند از برکت
«تایم پروپریت» بهر سودی که بخواهند برای
گذراندن تعطیلات شما در «کت دازور» باشند



زیباترین مجموعه مسکونی ساحلی در دنیا

«مارینا به دزانژ» قسمتی از افسانه
«کت دازور» است، مثل «نگرسکو»
«رول» یا «پالم بیج» ظرافت معماری،
زیبایی باغها، تفرج با قایقها، «مارینا»
را به صورت دنیای دیگری درآورده
است که عده قلیل ساکنانش از یک
زندگی راحت و ممتاز برخوردارند.
هر آپارتمانی دارای یک حمام خیلی
کامل، یک آشپزخانه کاملاً مجهز
اثاثیه ممتاز یک تلویزیون رنگی و یک
بالکن پراز گل مشرف به دریاست.

«روکمار» پیروزی دیگر «تایم

«تایم پروپریت» مالکیتی مثل مالیکتهای دیگر است.

اصل اساسی «تایم پروپریت» را
در اینجا یادآوری می‌کنیم: شما با
قیمتی مناسب می‌خرید. ولی آنچه
می‌خرید یک آپارتمان نیست بلکه،
برای گذراندن یک دوره تعطیلات (۱۵
روزه یکماه، دوماه، به میل خودتان)
در هر سال، یک آپارتمان درجه اول
است که کاملاً و به طور مجللی مجهز
شده است.

انتخاب زمان این تعطیلات کاملاً
بسته به اراده شماست و شما در این
مورد آزادی عمل کامل دارید. خواه
بپایند یا نپایند، اجازه دهید عوض
کنید یا بهر کس که میخواهید درست
مثل هریک از اموال خودتان،
آنها بفروشید.

به علاوه این یک سرمایه‌گذاری
عقلانه است، مخصوصاً که مستلزم
سرمایه‌گذاری ناچیزی به مبلغ ۳۲
هزار فرانک برای مدت ۱۵ روز،
در یک آپارتمان دواطاق خوابه به
مساحت ۶۱ متر مربع (که ۱۲ متر مربع
آن بالکون است) در «مارینا به دزانژ»،
بین ۱۵ تا ۳۱ ماه مه، می‌باشد،
همچنین می‌توانید با پرداخت یک پیش
قسط ۶۴۰۰ فرانکی با اقساط ماهانه
۵۲۲ فرانک به مدت ۶ سال صاحب
این آپارتمان باشید. در اینصورت
جمع پرداخت شما به مدت ۶ سال ۴۴
هزار و ۵۲ فرانک خواهد بود.



آنچه «کت دازور» را بی‌رقیب
می‌کند اینست که آنجا در تمام طول
سال زیباست: هوای ملایم و معتدل
در زمستان، آفتاب عالی در بهار، هوای
فرح‌بخش در دل تابستان «کت دازور»
همیشه «کت دازور» است.

خبرگان واقعی آنرا خوب
می‌دانند. آنها به جای اینکه فقط یک
فصل را انتخاب و خود را از بقیه
فصول محروم کنند، ترجیح می‌دهند
که دو تا سه بار در سال و هر بار به
مدت ۱۵ روز در آنجا بگذرانند.

«تایم پروپریت» برای این منظور
راه‌های بسیار مطمئن، عقلانی و
منطبق با هر وضع خاص را ارائه
می‌کند.

پروپریت» است. اینجا یک محل
سکونت آبرومند با باغ و «سولاریوم»
است که در «مانتون» واقع در کنار
دریای مدیترانه ساخته شده است.
آپارتمانها دستگاههای دواطاق خوابه
و یک اتاق خوابه مجلل هستند که
دارای تمام تجهیزات و سرویسهای
لازم می‌باشند، درست مثل
آپارتمانهای «مارینا به دزانژ».
بروشور ما تمام اطلاعاتی را که
درباره «تایم پروپریت»، «مارینا به
دزانژ» و «روکمار» خواسته باشید در
اختیار شما می‌گذارد. برای دریافت
هرچه سریعتر این اطلاعات، کوبن
تقاضای زیر را بریده و پر کنید و به
آدرس بفرستید.

تایم پروپریت- یک محاسبه خوب

بدون هیچگونه تعهد اطلاعات رایگان

اطلاعات رایگان شما درباره «تایم پروپریت» را که متضمن هیچگونه
تعهدی از جانب من نیست برایم بفرستید.

نام و نام خانوادگی: _____

آدرس: _____

تلفن: _____

خیلی زود به آدرس زیر فرستاده شود:

SICI Ventes B.P.14-06270 Villeneuve-Loubet. France.

تحصیل و تحصیل زبان در انگلستان

با سرپرستی کامل از دانش آموز
شرکت ایران سان رایز - خیابان شاهرضا مقابل دانشگاه تهران شماره
۲۷۸ طبقه اول تلفن تهران ۶۶۲۶۲۹ - تلفن لندن ۹۳۷۲۳۲۲

دوره مکالمه متخصص بانوان

باتوجه به طرح تشکیل کلاسهای خردسالان منطقه شمیران
تشکیل کلاسهاییکه از ۱۵ و ۲۳ مهرماه آغاز میگردد با
دربرداشتن ویژه گیهای زیر باطالع میرسد.
۱- کلاسها منحصرأ صبحها است و اختصاص به بانوان دارد
۲- کلاسها منحصرأ مکالمه بوده و حتی المقدور از تکالیف
خارج از کلاس بدور است.
۳- کلاسها بصورت ۵ روز- ۳ روز- و ۲ روز در هفته
میباشد.

۴- دراین طرح پیشرفت هر شرکت کننده تا سطح تکلم
خواندن کتب و درک فیلمها بدون اشکال درنظر گرفته
شده است.
مرکز آموزش انگلیسی **BEST** آمادگی خود را
جهت ثبت نام اعلام میدارد کورس کیبر- بین میرداماد و
ظفر- جنب پمپ بنزین داودیه داخل صفا تلفن- ۳۳۹۵۳۱

آموزشگاه آرایش و زیبایی پیام

هنر آرایش و زیبایی را زیر نظر استادان فارغ التحصیل اروپا در
کمترین مدت بهاموزید وسایل کار رایگان است..
بین چهار راه امیرکرم و پهلوی ساختمان شرکا طبقه سوم تلفن ۶۴۲۲۹۷



کاتالوک پائیز و زمستان نگر من رسید.

نگر من با ویریت در منزل
از تهران و شهرستانها نماینده میپذیریم
تلفن ۶۸۱۲۶۵

سیمای زشت انتقام

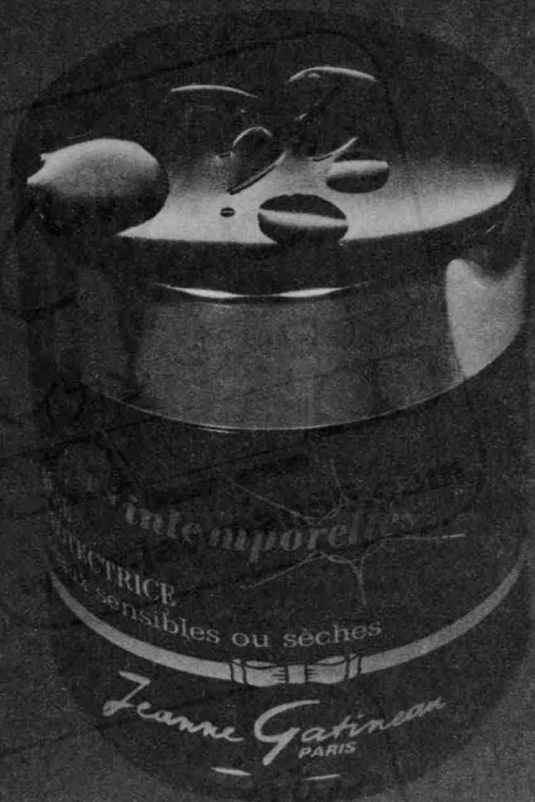
سئوال کردم:
بهزاد کجاست؟
- رفته اتومبیلشو بیاره که بچه را
بریم درمگاه نزدیک خونه بابام.
- پس من میرم.
- نه، نه، تو بمون. من سعی میکنم
بر فردم اما اگر دیر شد بهزاد را میفرستم
که تو را برسونه خونهتون. خواهش میکنم
امشب پیش من بمون. سعی میکنم پیام
اگر اومدم بوجودتو خیلی احتیاج دارم
ولی اگر خونه بابا موندم حتما بهزاد را
میفرستم که تو را ببرد.
نمیدانم چرا این پیشنهاد احمقانه و
دور از عقل و منطق را پذیرفتم. بهزاد
آمد و آنها سوار شدند و رفتند. من به
گوش کردن موسیقی خودم را سرگرم
نگذاشتم. ساعت شش بعدازظهر و هوا
هنوز روشن بود. چه کار احمقانه ای کردم
که همان موقع بخانه خودمان بازنگشتم و
بدفع الوقت پرداختم. فکر میکردم زیبا با
بچه پیام بر میگردد و شب بوجود من
احتیاج پیدا میکند. او دختر مهربانی بود
اما بشدت دست و پاچلفتی و درمقابل
حوادث ضعیف و ناتوان. پانداک نامسلایم
بگریستن می پرداخت و روحیه خود را
می باخت. باشخصیتی که از او میشناختم
و درشناخت خود داشتم میدانستم که
بمن نیازمند میشود و این نیاز بقدری
شدید است که حتی ممکن است قادر به
انجام هیچکاری نباشد و داروهای
فرزندش را نتواند به او بخوراند. این بود
که مانند ولی اگر صادق تر باشم باید
بگویم که بهیچیک از این مشکلات فکر
نکردم. اصلا روی عادت ماندم و شاید
روی علاقهای که نسبت به آرش و زیبا
داشتم و بازهم شاید باین علت که بوی
خسرو را از روی وصوی زیبا استشمام
میکردم و بدیدن او یادهای خوشی که از
خسرو داشتم درمن جان می گرفتند و
زنده میشدند.
من سرگرم شنیدن موسیقی بودم.
نوارهای زیبا را میگذاشتم و گوش
میکردم. بیکوقت بغود آدمم که ساعت نه
شب بود... وای... نه از زیبا و بهزاد
خبری شده بود و نه من در شرایطی بودم
که میتوانستم خانه آنها را تنها و خالی
بگذارم و در آن وقت شب از دو
کیلومتری خارج شهر بخانه خودمان
برگردم. چه کنم؟ از تنهایی و سکوت
خانه نمیترسیدم ولی دچار نوعی واهمه
گنگ شده بودم. واهمهای که نمیتوانستم
عنوان خاصی برای آن انتخاب کنم. باز
هم یکساعت گذشت. گرسنه شده بودم.
سر میخال رفتم. از ظهر کوکوی سبزی و
ماست باقیمانده بود. شام خوردم و بعد
چون باز هم از آنها خبری نشدیه بستر
رفتم و خوابیدم و تصادفا خیلی زود
خواب مرا در بود. نمیدانم چند ساعت
گذشته بود که پشنیدن صدائی بیدار
شدم و راست در بستر نشستم. چراغ
سرسرا را روشن دیدم. بمصدای بلند
پرسیدم کیست؟ بهزاد جواب داد:
- سایه خانم نم. نترسین.
- اومدین؟
- بله. من اومدم که شما تنها نباشین.
زیبا خونه پدرش موند که مامانش بهش

کمک کنه. شما بخوابین، نترسین،
میخوابین درهرا ببندین.
اما من بهچوجه نمیترسیدم و فکر
بدی بغود راه نمیدادم. از این رو، برای
بستن درهای اتاق از داخل هیچ اقدامی
نکردم و دوباره خوابیدم. نیمه های شب
بود که احساس کردم کسی در بستر من
است. با اینکه سخت خوابالود بودم
فهمیدم این بهزاد است که بسراغ من
آمده و در یک لحظه عظمت فاجعهای که
میرفت اتفاق بیفتد درنظم جلوه گر شد.
وای برمن! از جا جستم و نشستم و بسا
اینکه بهزاد قبلا همه چراغهای خانه را
خاموش کرده بود گریبانش را گرفت و
گفتم:
- بهزاد، زود از اتاق برویرون، احمق
من فکر کردم تو آدم شدی. اگر به خسرو
بگم تو را میکشه...
بهزاد، زود از اتاق برویرون، احمق من
فکر کردم تو آدم شدی. اگر به خسرو بگم
تورا میکشه...
خنده زشتی کرد و گفت:
- توبه خسرو نمیک، جرات نمیکنی
بگی.
این را گفت و سنگینی بدنش را روی
من انداخت. من با تمام نیرو به مقاومت
در مقابل او پرداختم اما تکل و تلاش
بیهوده بود. فقط یک امید داشتم آنهم
اینکه او را با زبان نرم کنم و فریب بدهم
اما اینهم بی نتیجه بنظر میرسید چون
لحظه بلحظه دیو حرس و شهوت در او
بیدارتر میشد و بر نیروی جسمانی او
افزوده میگردد. در آن حال او
رجز خوانی میکرد و از گذشته ها حرف
میزد و رنجی که من به او داده بودم، او
میگفت:
- سه سال منو رنج دادی. پنجساله که
انتظار چنین لحظهای را می کشیدم. چقدر
منو خفیف کردی؟ چقدر منو پیش این و
اون تحقیر کردی؟ چقدر زشت شنیدم و
التماس کردم و اشک ریختم. خیال کردی
یادم رفته؟
اگر چیزی برنده دز دسترس داشتم او
را میکشتم اما هیچ چیز در دسترس من
نبود... وقتی او به مقصود رسید، در
حالی که من گریه میکردم برخاست و با
نوک پنجه پا لگدی به من زد و گفت:
- حالا پاشو برو خونه تون و واسه
خسرو تلگراف کن که بهزاد بمن تجاوز
کرد. برو ببینم جرات داری برای خسرو
بگی چه اتفاقی افتاد؟
بقیه آنشب را تا صبح گریه کردم و
اشک ریختم و به درگاه خداوند نالیدم.
فردا صبح خیلی زود که تازه هوا روشن
شده بود آنها را ترک کردم و بسا یک
تاکسی خود را به خانه رسانیدم و
مستقیما به بستر رفتم و به سئوالهای
مامان که پرسید این وقت صبح کجا بودی
و چه اتفاقی افتاده پاسخ ندادم و بیست و
چهار ساعت بدون آب و غذا از شدت
خستگی خوابیدم. فردای آنروز که بیدار
شدم تازه به عظمت حادثهای که اتفاق
افتاده بود پی بردم و به فکر و اندیشیدن
پرداختم.
آقای مطیعی بمن کمک کنید و بگوئید
لطفاً ورق بزنید

در هر سنی که هستید.... دارای هر نوع پوستی که هستید

رطوبت پوست شما باید همیشه حفظ و تنظیم شود

ژان گتینو پاریس برای هر نوع پوستی کرم مخصوص آنرا در اختیار شما میگذارد تا همیشه بتوانید از پوست خود آنطور که باید و شاید نگهداری و مواظبت نمایید



CREME BASE PROTECTRICE

کرم بس پروتکتریس

BASE PROTECTRICE بس پروتکتریس

مرطوب کننده و یا محافظ پوست که قبل از آرایش مصرف میشود
مخصوص پوستهای خشک، خیلی خشک و یا پوستهای حساس

دو کرم استثنائی ژان گتینو برای رطوبت پوست تهیه شده و هر موقع که آرایش میکنید برای رطوبت پوست قبل از آرایش بکار میرود.

CREME XPLUS

کرم ایکس پلوس

XPLUS ایکس پلوس

کرم مرطوب کننده و شفاف کننده
مخصوص زیر آرایش برای پوستهای چرب و نرمال

Jeanne Gatinéau
PARIS

پاریس

فروش محصولات ژان گتینو فقط در نمایندگیهای فروش ژان گتینو در تهران و شهرستانها

ژان گتینو

سیمای زشت انتقام

چه کنم... یگماهونیم و چندروز بیشتر است که خسرو از سفر بازگشته و اصرار و عجله دارد که باهم به سفر ماه عسل برویم، اما من مانع میشوم و امروز و فردا میکنم. او کم کم دارد بدبین میشود. همین دوشب پیش اسلحه‌ای را که در خانه دارد بمن نشان داد و گفت: - سایه، اگر چیزی هست بمن بگو. چنانچه خودم چیزی را کشف کنم سمنفر در این میان کشته میشن. تو، اون و خودم، بگو... و من سوگند یاد کردم که هیچ فاجعه‌ای اتفاق نیفتد!

خواجه رستم بقیه از صفحه ۳۰

امروزی که آنرا باب همایون نیز میگفتند، پشت این دروازه خیابان پهن و مشجر و بسیار باصفائی بود که درست تا در قصر امتداد می‌یافت و قناتی نیز در وسط این خیابان ظاهر میگردد که صدچندان بر طراوت و زیبایی آن میافزود. بیرون دروازه اولی فاصله یک میدان اسب باغی بزرگ و مصفا قرار داشت که آنرا (باغ لاله‌زار) می‌نامیدند. فتحعلیشاه غالب روزها به آنجا میرفت و سفر او رجال و نمایندگان خارجی را نیز در همین باغ می‌پذیرفت. (باغ لاله‌زار) که خیابان لاله‌زار امروزی در شکم آن کشیده شد و بوجود آمد سالها بعد مورد یغمای شاهزادگان و منتقدان درباری قرار گرفت و قطعه قطعه شد تا جائیکه دولتهای روسیه تزاری و انگلستان و بلژیک نیز قسمتهائی از آنرا برای ایجاد دفاتر نمایندگی خویش خریدند و محل بانک شاهي ديروز و بانک بازرگانی امروز یکی از آنهاست. باغ مصفا و باشکوه لاله‌زار را عده‌ای از خبره‌ترین باغبانها که از نقاط مختلف

کشمور گردآوری شده بودند، اداره میکردند که رئیس و سرپرست این باغبانها مردی بود زنجانی پنجاه و پنج ساله موسوم به (کربلای موسی باغبانباشی) که ریش توبی و سفید و خلق و خوی نرم و مهربان داشت. فتحعلیشاه خبر گزاران و خبرچین‌های متعددی داشت، چه در بیرون از در بار و چه در داخل دستگاه دیوانی و حرمسرا. حتی نوشته‌اند همسران خود او برای خود شیرینی و عرض خدمت خبرچینی مینمودند و بدست خودشان برای خود هوو میآوردند. یگروز که فتحعلیشاه خیلی سرحال و بشاش و بانشاط بود، یکی از همسرانش سرزیر گوش او نهاد و آهسته گفت: - آ یا حضرت ظل الهی خبر دارند که این کربلای موسی باغبانباشی دختری در زنجان دارد که رشک حوریان بهشتی است و در هوش و درایت و فطانت و کیاست نیز نظیر و همتا ندارد. فتحعلیشاه که عادت نداشت از طبقات پائین اجتماع زن بگیرد، باین خبر چندان التفات ننمود. او درست نقطه مقابل نواداش ناصرالدینشاه بود که علاقه و اصراری عجیب داشت که از طبقات پائین زن بگیرد. زن مورد بحث با مشاهده عدم رغبت خاقان ناامید نشد و آنقدر گفت و گفت تا سرانجام فتحعلیشاه دستور داد دختر را از زنجان به بهانه‌ای معقول به تهران بیاورند. اگر پسندید اقدام کند و مثل (آغا باجی) دختر (ابراهیم خان شیشه) قزاقی که تا آخر عمر باکره ماند بیگدار به آب نزنند. همینکار راهم کردند. (بدی خانم) دختر نگون بخت کربلای موسی باغبانباشی را به تهران آوردند و از نظر خاقان گذرانیدند. شاه قاجار بعضی اینکے او را دید پسندید و دستور داد دیگر به خانهاش باز نگردد و از همان ساعت او را به حرمسرا بفرستند. بیچاره دختر وقتی از این خبر مطلع شد بزراری گریست و بدامان پدرش او بخت و از او خواست تمام قدرتش را بکار بگیرد شاید این ازدواج نامیوم را بهم بزند. پدر پیر او نیز که با همه بزرگان واعیان و اشراف و شاهزادگان آشنائی داشت و به باغ آنها سر میدزد و برای آنها گلدانهای کمیاب گل میبرد و انعام میگرفت هرچه تلاش کرد توفیقی بدست نیآورد. آخر کسی جرئت نداشت

اسپرانثو زبان صلح در سطح جهانی

اسپرانثویک زبان واحد برای تمام ملتها برای ثبت نام در کلاسهای حضوری و یا جهت دریافت کتاب و نوار به آدرس زیر مکتبه فرمائید. خیابان آیزنهاور - جنب دانشکده دامپزشکی - خیابان اوستا چهار راه خوارزمشاه - شماره ۱/۲۱ تلفن ۹۳۹۴۵۰



لباس عروسی و زیبایی «تامیلا» از نوزاد تا نوجوان و،

سیسمونیهای جالب و متنوع، با نوآوریهای تحسین برانگیز

«تامیلا» تلفن ۲۲۵۵۲۹

کوروش کبیر، جنب ظفر

خدمت ۹ صبح تا هشت شب

بوتیک یلوشاپ

مبتکر و طراح پوشاک حاملگی در ایران
آخرین مدلهای پوشاک حاملگی در بوتیک یلوشاپ
روزولت شمالی بالاتر از میدان ۲۵ شهر بروجنب بانک رهنی
تلفن ۸۳۳۶۰۲

سالن آرایش و زیبایی ناصر

توالت عروس - اپیلاسیون
شمیران: اول خیابان کوروش کبیر
(جاده قدیم شمیران) روبروی بیمه‌های اجتماعی
تلفن ۲۷۷۸۶۵

مشکل حاملگی وسایزبالا

بوتیک پرویز مشکل خانمهای حامله وسایزبالا را حل کرده است.
بوتیک پرویز بهترین کلکسیون پوشاک حاملگی وسایزبالای خود را طبق آخرین طرحهای مزون های: پاریس، رم، لندن تهیه و در اختیار شما خانمهای حامله وسایزبالا گذاشته است.

بوتیک پرویز میعادگاه خانمهای حامله وسایزبالا

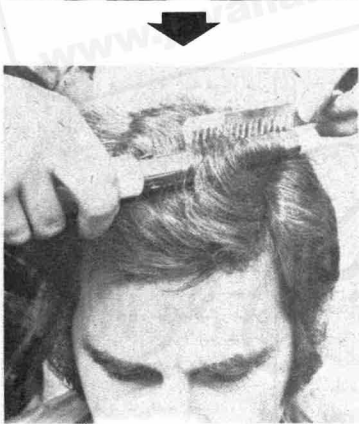
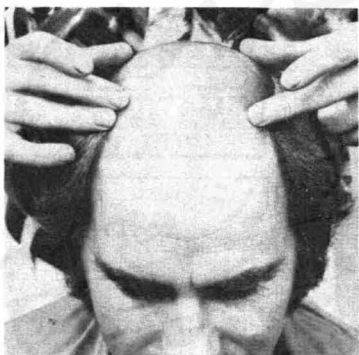
بوتیک پرویز - خیابان پهلوی کمی

بالاتر از چهارراه امیراکرم تلفن ۶۴۷۷۳۵

پالتو و کت چرم طبیعی از ساینز

۳۶ الی ۵۶ در بوتیک پرویز





جدید، جدید، مستقیم از آمریکا

از یکصد تار مو، تاده ها هزار تار مو برای اولین بار در ایران

MICRO THIN SKIN (ULTRA THIN SKIN)

خانمها، آقایان

ما مقتخریم که بعد از آمریکا تنها مؤسسه‌ای هستیم در ایران که این متد جدید را عرضه میکنیم. این متد نتیجه آخرین تلاش متخصصین مو در آمریکا میباشد که بدون عمل جراحی و بدون بافتن مو، به مو از یکصد تار مو تا دهها هزار تار مو روی سر شما نصب میشود. این متد بقدری طبیعی است که بنظر میرسد موهای شما مجدداً از زیر پوست سر روئیده شده و تشخیص اینکه موها طبیعی است یا نه غیرممکن است. با لمس کردن موهای جدید، حتی خودتان فراموش میکنید که موهایتان ریخته است. با این متد آمریکائی ویوینگ راشل بشما اعتماد بنفس میدهد. با استفاده از این متد جدید با خیال راحت شنا و استحمام کنید و موهایتان را هر فرم و مدلی که دوست دارید آرایش و شانه کنید.

ایمان و اعتقاد ما به این متد جدید تاحدی است که بعد از نصب مو چنانچه مورد پسندتان واقع شود وجه آنرا بپردازید.

(این متد دیگر احتیاج به مراجعه بعدی ندارد)

ویوینگ راشل



اولین مؤسسه ترمیم مو در ایران

پتهلو جنب سینما آتلانتیک تلفن ۸۹۸۴۳۳



تار مو

مادند او نداشت اما از آنجا که خداوند مقرر کرده بود جوان نگویند بخت عمری رنج خفت را تحمل کند زنده ماند و بدون داشتن نیروی مردی سلامت بدن خود را باز یافت.

مجدداً خبر گزاران بعرض حضرت خاقان رسانیدند که رستم زنده مانده و او نیز که منتظر چنین خبری بود فوراً برای (رستم) خلعت و لقب (خواجه رستم) فرستاد و دستور داد از آن تاریخ پسند خواجه مخصوص (بدر جهان خانم) همسر او باشد.

قیاس حال رستم و بدری خانم آسان است اما تراژدی بزرگتر و تاثیرگذارتر از این ممکن نیست. چه میتوانستند کرد... فرمان خاقان بود و ناکزیر باطاعت بودند. از آن پس (خواجه رستم) در خدمت بدرجهان خانم در آمد و وارد حرمسرا شد و این قصه برای زنان بیگار حرمسرا یک وسیله تفریح و سرگرمی شد.

زنان دسته دسته بدیدن (خواجه رستم) میرفتند سر بسر او میگذاشتند، او را مورد استهزا قرار میدادند و میخندیدند. در حالیکه (خواجه رستم) و بدرجهان در خفا اشک میریختند. در یکی از مقالات قبلی نوشتیم که فتحعلیشاه چند دسته بازیگر مخصوص داشت اینها در روزهای معین نمایشنامههایی را بروی صحنه میآوردند و در تالار، خنده و تفریح شاه قاجار و اطرافیشان را موجب میشدند. یکی از نمایشنامههای مضحک و خندهدار لطفاً ورق بزنید

تکلم کند و با مهارت وزیرکی به صحبت پرداخت و آنقدر اعتماد او را جلب کرد تا دخترک بیچاره حقیقت را فاش نمود و گریه کنان جملهای بر زبان آورد که یکعمر موجب بدبختی رستم و خود او شد. او گفت:

من عاشق رستم پسر عموی خودم هستم. حالا هم که بهمسرری حضرت خاقان در آمدم آرزو دارم رستم در کنارم باشد تا هر روز بتوانم او را ببینم. بیچاره بدرجهان خانم این را روی صفای قلب و نهایت سادگی گفت و تاجالسلطنه نیز روی وظیفه عین گفته او را بعرض شاه قاجار رسانید. فتحعلیشاه بشنیدن این واقعیت بیک گلوله خشم و آتش مبدل شد و بسفکر فرو رفت اما دقیقهای بعد لیخندی زد و گفت:

باشد. ترتیبی میدهم که این مرد همیشه در کنار بدرجهان باشد. و در همان لحظه جلاد را فراخواند و زیرگوش او چیزی گفت و سفارش اکید کرد که همان دقیقه حرکت کند. جلاد نیز همراه شاگردش وسائل و اسباب و آلات را در خروجین ترک اسب ریخت و بسوی زنجان حرکت کرد. رستم از همه جا بیخبر در خانه نشسته بود که نوکران حاکم آمدند و او را کشتان کشتان بدارالحکومه بردند و بمحض ورود بدست جلاد سپردند و جلاد و شاگردش جوان بیچاره را اخته کردند یعنی بیضه‌هایش را کشیدند و در نتیجه رستم جوان سالم و قوی هیکل و نیرومند خواهد شد. او بحال مرگ افتاد. کسی هم اسیدی به زنده

کار تمام شد. ساعت سحر را نیز دیدند و (بدری خانم) را بعقد انقطاع فتحعلیشاه درآوردند و عروس و داماد را بحجله فرستادند. حالا وقتی خبر به زنجان رسید چه غوغائی ایجاد شد و رستم چه کرد خدا میداند و پس. او میخواست خودش را بکشد لذا مدتی یکعده از جوانان دوست و خویشاوند شب و روز او را تحت مراقبت قرار دادند تا از خودکشی او جلوگیری کنند. رستم در زنجان مجنون وار میگريست و بدری خانم یا (بدرجهان خانم دوم) نیز در تهران و پشت دیوارهای حرمسرا اشک میریخت و در حالی که غرق ثروت و جواهرات و شکوه و جلال شده بود خون دل میخورد و دم بر نمیآورد. وقتی تنها میشد به گوشه خلوتی پناه میبرد و بزاری میگريست و چون کنیزان و گیس سفیدان میآمدند بدروغ میخندید و خود را خوشحال نشان میداد ولی از آنجا که ماه برای همیشه زیر ابر نیمه‌اند یا خودشاه قاجار از سردی او در عشق‌بازی موضوع را دریافت و با باز هم خبرچین‌ها به او گفتند. برحال راز او برملا شد. فتحعلیشاه (تاجالسلطنه) همسر مورد اعتماد خود را مأمور کرد که با (بدرجهان خانم) حرف بزند وزیر زبان او را بکشد تا بداند مرد مورد علاقه او کیست و چیست و چه نام دارد. تاجالسلطنه همانطور که قبلاً نوشتیم و بعدها نیز بتفصیل شرح زندگی و کارهای او را خواهم نگاشت زنی بسیار زیرک و کاردار بود. او با لهجه ترکی که بدرجهان خانم آسانتر میتوانست با آن

نزد شاه قاجار برود و پیاو بگوید دختر باغبان از همسری او ناراضی و ناخشنود است. همسری فتحعلیشاه و راه یافتن به دختران سراسر کشور بود اما بدری خانم زنجان چنین روایاتی نداشت و این افتخار را نمیخواست زیرا عاشق بود و دیوانه وار به (رستم) پسر عموی خودش عشق میورزید. تمام قصه همین است و نقطه اوج فاجعه همینجاست.

(بدری) و (رستم) پسرعمو و دختر عمو بودند. در قدیم رسم بود و شاید حالا هم در برخی از روستاها و شهرستانها این رسم غلط معمول و مرسوم باشد که دختر عمو پسرعمو را بنام یکدیگر نام میبردند و از همان اوان تولد و شیرخوارگی آنها را نامزد می‌کنند. بدبختانه (بدری) و (رستم) را نیز باسم یکدیگر ناف بریده و نامزد کرده بودند. از نامزدی صوری گذشته بدری و رستم دیوانه وار عشقی بهم داشتند که شهرت آن تا فرسنگها رفته بود و همگان میدانستند که آن دو جوان تا کجا بهم دلبستگی و علاقه دارند. آنها چنان عاشق بودند که جان یکی دیگری بسته بود. چنانچه خاری بسپای رستم می‌خیزد (بدری) بیمار و بستری میشد و اگر سر (بدری) دردمیگرفت (رستم) میرفت که دلدارش شفا یابد. در این اوضاع و احوال بود که زنی شیطان صفت شاه قاجار را وسوسه کرد و فاجعه آفرید.

سورخ کردن گوش بدون درد ۲۴۱۲۲۰

تزئین اتاق عقد
تلفن ۶۳۳۶۰۹

خواجه رستم

نیز قصای بود که برای خواجه رستم ساخته و پرداخته و اشعار اهانت آمیزی هم در آن مورد سروده بودند.

(خواجه رستم) در دربار فتحعلیشاه ماندگار شد و اتفاقاً عمری طولانی یافت و به نود سالگی رسید اما (بدر جهان خانم دوم) هفت سال بعد بی آنکه فرزندی بیاورد به بیماری وبا که شایع شده بود، در امامزاده قاسم ملک (آغاباجی) درگذشت و جسدش را نیز در قبرستان امامزاده قاسم دفن کردند که هنوز هم قبر او هست. (خواجه رستم) زنده بود و زندگی میکرد و کم کم به خواجگی و قبول خفت و خواری خو گرفته بود. هنوز هم بازیگران و تقلیدچی‌ها بازی (خواجه رستم) را اجرا میکردند و اشعار زننده را میخواندند تا اینکه بعد از مرگ (بدر جهان خانم)، (رستم خان قراگوزلو) خوشاوند حضرت خاقان و پدر (علی خان نصرت الملک) طی عریضه‌ای که به فتحعلیشاه نوشت استدعا کرد که یا نام خواجه رستم را تغییر دهند و یا دیگر تقلیدچی‌ها دربار (خواجه رستم) که رستم نام او نیز بود اشعار زننده نخوانند و حرمت خانواده‌ای او را مورد تخطئه قرار ندهند. فتحعلیشاه خواهش او را پذیرفت و نام (خواجه رستم) را به (اخته خان) تبدیل کرد و تغییر داد. اخته خان تا اواسط سلطنت ناصرالدینشاه زنده ماند و در دربار از احترام خاصی برخوردار بود. ■

ماسک زیبایی بقیه از صفحه ۲۰

تونیک را با یک تکه پنبه روی صورت بمالید. این کار را میتوانستید همراه با ضربهای بسیار آرام انگشت انجام دهید. اما هرگز پنبه یا دستمال کاغذی را روی پوست صورت نکشید.

* سونای پوست صورت

بعد از پاک کردن صورت میتوانید چند دقیقه‌ای به پوست صورتتان سونا بدهید. گهگاه پوست صورت هم احتیاج به نفس کشیدن عمیق دارد و این کار را میتوانید تنها در خانه انجام بدهید. برعکس تصور خیلی‌ها، فقط پوستهای چرب به سونا احتیاج ندارند، بلکه برای هر پوستی این حمام داغ زیبایی بخش لازم است.

برای این کار اول باید بطریقی که گفته شد صورت را پاک کنید و بعد آسانترین و بدون خرج‌ترین راه این است که یک کاسه آب داغ بردارید (متوجه باشید که اتقدر داغ نباشد که حرارت آن صورت شما را بسوزاند) سپس حوله‌ای روی صورت بیندازید و چند دقیقه بگذارید که بخار آب بصورت شما بخورد. بعد از آنکه سونای صورت را انجام دادید، با توجه باینکه باید مواظب سرما و گرمای هوا باشید، صورت خود را بلافاصله خشک کنید. در این موقع میتوانید از هر ماسکی که مایل باشید استفاده کنید. خواه از ماسکهای حاضری و یا ماسک خانگی.

* خواص ماسکهای تغذیه کننده

فرق این نوع ماسکها با کرمهای تغذیه کننده اینست که ماسک از نظر مواد لازم جهت تغذیه پوست، غنی‌تر است تا کرم. این ماسک علاوه بر تغذیه سلول‌ها، پوست را زنده میکند، البته بشرطی که بمحض احساس کدری و خستگی در پوست آن استفاده کنید. استفاده از این نوع ماسکها نباید از هفته‌ای دوبار تجاوز کند. این ماسکها سلولهای کهنه را از پوست بیرون رانده باعث ایجاد سلول تازه در پوست میشوند و حاوی

ویتامین و پروتئین مایع هستند.

* تاثیر ماسکهای تمیز کننده

باین نوع ماسکها لقب تمیز کننده دادمانند چون تمام زوایای را که باعث کدری پوست میشود، از پوست بیرون میکشند. این ماسکها را نباید در اطراف چشم و روی پلکها زد و استفاده از آنها یک بار در هفته کافیت، همچنین این ماسک را نباید درست قبل از آرایش بکار برد، چون مسلماً باعث تحریک پوست میشود. بهتر است بعد از استفاده از این ماسک، یک کرم مرطوب کننده روی صورت بزنید و چند ساعتی پوست خود را بحال استراحت بگذارید.

این ماسکها وقتی روی صورت خشک شد، می‌توانند آنها را بصورت ورقه‌شود بردارید و با انگشتها روی صورت بمالید، درست مثل بعد از مالیدن سفیدآب، و بعد با آب ولرم صورت را بشوئید.

* ماسکهای که تاثیر فوری دارند

این ماسکها قبل از رفتن به مهمانی بدر میخورند چون اثرشان فوری است و در عرض چند لحظه شما را صاحب پوستی شفاف میکنند. همچنین، چین و چروکهای صورت را بطور موقت از بین می‌برند.

این ماسک را چند دقیقه‌ای بیشتر روی صورت نگه نمیدارید و بنسبت صورت رامی‌شوئید.

* ماسکهای مؤسسات زیبایی

بد نیست سالی دوبار هم پوست خود را بدست یک متخصص زیبایی بسپارید تا آنرا ماساژ بدهد و تمیز کند. اینکار را میتوانید یکبار در بهار برای تازه کردن پوست و یکبار در پاییز برای از بین بردن سلولهای کهنه و خشک شده بخاطر آفتاب خوردگی‌های متعدد در تابستان، انجام دهید.

* ماسک عسل

این ماسک بصورت آماده در تیوب در

دسترس همه هست و هر بسته آن برای چند بار مصرف کافیت. ماسک عسل برای گردش خون و جوان ساختن سلولهای پوست مناسب است. ماسک را بتمام صورت و گردن بمالید. بعد از ده تا بیست دقیقه با دستمال یا اسفنج مرطوبی آنرا از صورت بردارید. ضمناً میتوانید گاهی این ماسک را با یک زرده تخم‌مرغ هم مصرف کنید.

* ماسک چربی حیوانی

چربی حیوانی یکی از قدیمی‌ترین و رایج‌ترین موادی است که از قدیم‌الایام برای زیبایی پوست صورت از آن استفاده می‌کردند. استفاده از چربی حیوانی امروز هم در بزرگترین سالن‌های آرایش و زیبایی در اروپا و آمریکا رایج است. تهیه این ماسک بسیار ساده و آسان است.

مقداری چربی حیوانی تهیه کنید و در ظرفی بگذارید و آنرا حرارت دهید تا بصورت مایع درآید. سپس در حالتی که گرم است آنرا با انگشت روی صورت بمالید. بعد از بیست دقیقه صورت را با آب ولرم بشوئید. این ماسک بخصوص برای پوستهای حساس بسیار مفید است. بعلاوه برای جوانی و زیبایی پوست و رفع چین و چروک نیز مورد استفاده قرار میگیرد.

* ماسک سفیده تخم مرغ

سفیده، یک تخم‌مرغ را در ظرفی بریزید و با فرچه یا قلم مو آنرا خوب بهم بزنید و روی صورت و گردن بمالید. این ماده بعد از یک دقیقه خشک میشود و پوست حالت کشیدگی پیدا میکند و جریان خون در زیر پوست سریع‌تر میگردد. خاصیت این ماسک اینستکه پوست را روشن‌تر و لطیف‌تر از حد معمول میکند. بعد از پانزده دقیقه میتوانید ماسک را با یک اسفنج مرطوب از روی صورت و گردن بردارید. ■

سورخ کردن گوش با انواع گوشواره‌های استرلیزه بدون درد با مدرنترین دستگاه ۳۰-۶۲۷۰

بپول را کد شما
با انتقال چهار برابر اسناد،
هزاری ۵۰ تومان سود میدهم
۹۷۱۴۷۲



تهران خوراک
تهران خوراک

تهران خوراک با تهیه بهترین غذاها
برای جشنها و مهمانیهای شما بهترین
سرویس و کادر مجرب آماده پذیرایی از
مهمانان شما در منزل است

تلفن‌های تهران خوراک:

۶۳۳۴۶-۳۰۱۳۱۶



قدیمی‌ترین و پیشرو و مطلع‌ترین و مجهزترین انستیتو بازاریابی مو اضافه بر انجام کلیه روشهای ترمیم مو در دنیا اعلام میدارد که برای اولین بار در ایران برای خانمها و آقایان با مدرنترین روش یعنی INVISTBLE-SYSTEM یا روش ناهرثی نیز ترمیم مینماید.

ترمیم ناهرثی یکدفعه برای همیشه و بدون درد انجام میگردد و بهیچوجه احتیاجی به مخارجات و مراجعات بعد حتی برای یکدفعه برای تنظیم مجدد چه از شهرستانها و یا تهران ندارد آی.بی.اس هر نوع طاسی و کم موئی را بهر وسعت معجزه‌ها و طبیعی و غیر قابل تشخیص و بدون درد برای خواب-شنا-ورزش و باد و باران ترمیم میکند با تضمین ۷ ساله و اقساط همین امروزه آی.بی.اس خیابان پهلوی میدان ولیعهد جنب سینما امپایر مراجعه فرمائید.

تلفنهای ۸۹۰۱۶۳-۸۹۰۱۶۲-۸۹۰۱۶۱ و از ۴ تا ۸

سالن کلینیک سر تا پایبائی مادام ویلیامز
 متخصص جلودگی از ریش مو
 عباس آباد آپادانا نوبخت شماره ۳۸ تلفن ۸۴۴۵۵۶

پشت دیوارهای حرمسرا بقیه از صفحه ۵۷

یوسف که میکوشید خونسردی خود را حفظ کند لبخندی زد و گفت:
 - هیچ نگران نباش. اوها وقتی نزدیک بشن و بسبب این اوضاع شلوغی
 برمیگردن... چند سالشونه، پدر و مادرت را میگم؟
 در پاسخ این سؤال دخترک گفت:

- هردو تا پیر هستن. من آخرین فرزندشونم. دوتا برادر هم دارم که
 رفتن یزد و اونجا کار میکنن. پدرم پنجاه و هفت هشت ساله است و مادرم
 پنجاه سال بیشتر نداره.

- اینجور که تو میگی هنوز هم اونقدرها پیر نشدن که گیج و گنگ باشن
 و نتونن از خودشون دفاع بکنن. نگران نباش. از غصه خوردن سودی عایدت
 نمیشه چون خودما اینجا محاصره ایم و از مون هیچ کاری ساخته نیست.

اما دخترک گریه را شدیدتر کرد و روی خود را برگردانید و دوان دوان به
 همان اتاق برگشت و بشدت در را بروی خویش بست. یوسف عین ماجرا را
 به اطلاع شیرزاد و دیگر دوستانش رسانید. او راست گفته بود چون واقعا
 هیچ کاری از آنها بر نیامد و نمیتوانستند خدمتی انجام دهند. فقط
 میتوانستند به قضا و قدر متکی و امیدوار باشند و از خدا بخواهند که آنها
 بعلتی معجزه آمیز بین راه متوقف شوند و در شرایط پر خطر و مرگبار کنونی
 به ده نزدیک نشوند. اهالی داخل قلعه و بخصوص شیرزاد و یوسف و
 دیگران از تصمیمی که چنگیز خان گرفته و دستوری که به آن پنج نفر داده
 بود هیچ اطلاعی نداشتند لیکن حدس میزدن که چنانچه دست آنها بهر یک
 از اهالی برسد از ریختن خون او مضایقه نمی کنند و یا آنها را به عنوان
 گروگان مورد بهره برداری قرار میدهند.

شیرزاد و یوسف و نصرالله و نریمان سرگرم بحث در همین زمینه بودند
 که ناگاه مردی دوان دوان سر رسید و گفت:

- چند نفر که قاطر و الاغ همراه دارن در دامنه کوه دیده میشن. ظاهرا
 این عده بطرف ده میان...

شیرزاد فریاد کشید:
 - بوسیله ای اعلامت بدین که برگردن. نزدیک نشن.

اما یوسف گفت:
 - قراری نداریم که اوها بدوئن و بفهمن... اگر قبلا قرار گذاشته بودیم
 امکان داشت آتش روشن کنیم یا دود راه بندازیم و علامت بدیم اما حالا
 چطور میتونیم منظور خودمونو بفهمونیم؟

هر چهار نفر بطرف بادگیر دویدند. یوسف و شیرزاد بر حمت خود را بالا
 کشیدند و در مسیری که نگهبان نشان میداد نگرستند. بله، آن مرد
 درست حدس زده بود. چند نفر با الاغ و قاطر و بارونه از تنه سرازیر شده
 بودند و بطرف ده میآمدند. شیرزاد گفت:

- تو میتونی ببینی یوسف...؟
 یوسف دقیق شد و پاسخ داد:

- دوراس قاطر، دوراس الاغ و...
 شیرزاد افزود:

- سه نفر آدم. یک نفر روی قاطر نشسته... فکر میکنم اون که سواره زن
 باشه و اون دوتن که پیاده میان مرده هستن.

- درسته. حالا بهتر دیده میشن.
 در همین لحظه یکی از دوتنهایان گفت:

- نیگا کنین. اوها که گفتن از صبح تا حالا دارن دنبال چیزی میگردن
 جمع شدن. مثل اینکه دارن مشورت میکنن.

پنج نفر ماموران شایر و خون آشام چنگیز خان پشت یک تخته سنگ و
 جایی که از بالای بادگیر بخوبی دیده میشد جمع شده بودند و مشاوه
 میکردند. او که حرف میزد دستهایش را حرکت میداد و بطرفی که مسافران
 میآمدند اشاره میکرد. بنظر میرسید آنها هم مسافران را دیده اند و در صدد
 برآمدن آنها را غافلگیر و دستگیر کنند. یوسف سفارش کرد خبر نزدیک
 شدن زن و مرد مسافر و کسی که همراه آنهاست به ده نرسد و باعث تشویش
 و نگرانی نگردد اما قبل از اینکه دستور یوسف اجرا شود خبر رسید و صدای
 شیون و گریه دخترک برخاست. او چنان جیغ میزد و وگریه میکرد که
 صدایش در بیشتر خانه های ده نلین میافکند و شنیده میشد. عده کثیری
 در خانه ای که نزدیک میگرد و دخترک هم موقتاً آنها بود جمع شده
 بودند و میکوشیدند دختر را آرام و بی صدا نگهدارند اما نه تنها موفق
 نمیشدند بلکه بر اضطراب عمومی میافزودند و موقعیتی وحشت انگیز و
 غیر عادی بوجود میآوردند.

مسافران بی خیال و بی خبر از همه جا آرام آرام پیش میآمدند. پنج نفر
 مردان شیرین نیز پشت تخته سنگها انتظارشان را می کشیدند. یوسف و
 شیرزاد روی بادگیر بودند و سعی داشتند با حرکت دست توجه مسافران
 را جلب کنند و بنحوی آنها را از پیش آمدن بیشتر بازدارند اما آنها به تنها
 جایی که نگاه نمیکردند بادگیر خانه اربابی بود زیرا سابقه نداشت کسی
 روی بادگیر برود.

دقایق به کندی و با بیام و هراس میگذشت. همه مضطرب
 بودند. تقریباً تمام مردان روستا که خود را برای جنگ آماده

کلید و پریز لوکس

بوش آلمان

برای معماری نوین

بوش آلمان نامی معتبر در لوازم الکتریکی
 جهان که علاوه بر استحکام و
 ایمنی مکرر زیبایی ساختمان های
 لوکس و مدرن امروزی میآید.
 کلید و پریز لوکس بوش در رنگهای قهوه ای
 و مسکی در سراسر ایران در دسترس شماست.

بوش آلمان

مدرنترین کلید و پریز با ایمنی کامل

نماینده انحصاری - شرکت آویتا

خیابان پهلوی شماره ۱۲۶۰ طبقه اول
 جنب قصر بخ تلفن ۶۸۳۹۸۶ - ۶۸۳۸۰۶

BUSCH-JAEGER

کرده و روی سکوها کسمین نموده بودند پشت
 دیوارها جمع شده و به صحنه دستگیری مسافران که خوانا خواه بزدی
 اتفاق میفتاد مینگریستند. همه وحشت داشتند و تنها کسانی که بی خیال و
 فارغ از دغدغه و تشویش بسر می بردند همان سه نفر بودند. یک زن که
 روی قاطر نشسته و دهانه را با هر دو دست گرفته بود و دو مرد. یکی از
 مردان که قاطر را هدایت مینمود سالخورده و ظاهراً همان پیر مرد یعنی
 شوهر زن و پدر آن دختر بود و دیگری چهل ساله بنظر میرسید. یوسف که
 اهالی را نمیشناخت از شیرزاد سؤال میکرد که او کیست و شیرزاد هم از
 آن فاصله نمیتوانست تشخیص دهد.

مسافران وقتی به جاده اصلی که از ده پائین به ده وسطی ختم میشد،
 رسیدند، توقف کردند. مثل اینکه وضع را غیر عادی تشخیص دادند.
 داشتند با هم حرف میزدند و پیر مرد با سرانگشت جانی را نشان میداد و
 چیزی میگفت. مرد میان سال نیز دهانه قاطری را که بارونه سنگین داشت
 گرفته بود و به گرداگرد خود مینگریست که ناگاه پنج نفر مردان مسلح با
 شمشیرهای آخته و کفبهان آورده عریه دکان از پشت تخته سنگها بیرون
 دویدند و آنها را محاصره کردند. پیرزن که انتظار برخورد با چنان صحنه ای
 را نداشت به محض مشاهده مردان عریه دکش و شمشیر بدست ناله ای کرد و
 سرش روی سینه خم شد و بعد نیز بطرف چپ متمایل گردید بطوریکه اگر
 مرد دیگر او را نگرفته بود با مغز بزمین سقوط میکرد و کشته میشد. مردی
 که همراه آنها بود و تقریباً دلداری از آن زن و شوهر بنظر میرسید جستی
 زد و پیرزن را گرفت و از روی زین پائین کشید و بر زمین قرار داد و با آنها
 به صحبت و جروبحث پرداخت. صدای آنها شنیده نمیشد و یوسف و شیرزاد
 از روی بادگیر نمیتوانستند بفهمند آنها چه میگویند ولی معلوم بود که
 حرف میزنند و سؤال و جوابی ناخوشایند و غصمانه دارند. این گفت و گو
 زیاد بطول نیانجامید و ناگهان یکی از آنها فریادی کشید و شمشیرش را بالا
 لطفاً ورق بزیند

پشت دیوارهای حرمسرا

برد و پائین آورد. چیزی نمانده بود آن مرد کشته شود ولی او با یک خیز خود را از معرض شمشیر دور کرد و چند قدم عقبتر فرود آمد اما دیگر فرصت انجام هیچ کاری را نیافت چون آن پنج تن ریختند و او و پیرمرد را گرفتند و با طناب بهم بستند. پیرزن را با اینکه هنوز بیهوش بود از روی زمین برداشتند و روی یکی از الاغها انداختند و همراه بردند...

همه ساکنان ده چه آنها که روی سقف و بام بادگیر و خانه اربابی بودند و چه آنها که از روی دیوارها سرک میکشیدند د این صحنه را دیدند. عموماً عصبی و خشمگین شده و خون به چشم آورده بودند. چند نفری دوان دوان خود را پای بادگیر رسانیدند و یکی از آنها گفت:

– شیرزاد اجازه بده تا اونهارا دور بردن بریم بیرون و نجاتشون بدیم... الان که پنج نفرن مبارزه باهاشون مشکل نیست اما اگر بدیگران ملحق بشن نجات اونهارا غیرممکن میشه.

شیرزاد پاسخ داد:

– نه. حتی مبارزه با این پنج نفر هم برای شما خطرناکه... مشکله. ما فقط باید دفاع کنیم. از جنگ و حمله چیزی نمیدونیم و چنانچه دست به اینکار بزنیم خودکشی کردیم.

– پس بذاریم اونهارا

را ببرن؟

چارهای ندازیم. این سرنوشت همه ماست. فردا هم نوبت من و تو میرسه. این سخنان بیشتر موجب برافروختن خشم همگان میشد اما چون شیرزاد را دوست میداشتند خلاف دستور او کاری نمیکردند فقط هر چند نفر در یک گوشه جمع میشدند و حرف میزدند و باینوسیله میکوشیدند خشم و ناراضی خود را فرو نشانند. پنج تن دژخیمان چنگیزخان اسیران بیگناه و بی‌خبر از همه چار که هنوز یکی از آنها بیهوش نیامده بود باخود بردند و یک ربع ساعت بعد پشت تپه ماهور و تخته سنگها ناپدید شدند. شیرزاد که از ناراحتی بسیار عرق کرده و سرخ شده بود از بادگیر فرود آمد و منتظر ماند وقتی یوسف نیز به او پیوست پرسید:

بنظر شما با این سه نفر چه میکنن؟

– این سه نفر بدرر اونهارا نمیخورن. چنگیزخان مرد زرنگ و با هوشیه با از این سه نفر عنوان گروگان استفاده میکنه و از ما امتیازهایی میخواهد و اونهارا را زنده رنده در آتش میسوزونه که از ما زهرچشم بگیره.

این را نریمان گفت و شیرزاد سری جنبانید و اظهار داشت:

– دومی بیشتر به حقیقت نزدیکه چون چنگیزخان چیزی از ما میخواهد که میدونه نمیدیم و نمیتونیم بدیم. اولاً حیدر را میخواهد که اون الان اینجا نیست و کسی هم نمیدونه به چه سرنوشتی دچار شده. درثانی خودمونو میخواهد که اینهم غیرممکنه چون برداشتن دیوارها همونه و کشته شدن همه همون. پس تنها سودی که از وجود این سه نفر عایدش میشه همونه که اونهارا را زنده رنده بندازه توی آتش و ما را برتسونه.

– از اینکار هم سودی نمیره چون ما وقتی برتسیم صد چندان بر نیروی پایداریمون افزوده میشه و چه بسا بتونیم اونو شکست بدیم.

یوسف که تا این لحظه ساکت بود گفت:

– بهرحال چنگیزخان قبل از اینکه با ما تماس بگیره کاری نمیکنه. باید منتظر بمونیم تا خبری ازش برسه. بعد که فهمیدیم هدفش چیه در باره‌اش صحبت میکنیم.

ضمن انجام این گفت و گو از خانه اربابی خارج شدند ولی هنوز بمحل اصلی خود نرسیده بودند که هیاهوی عجیبی در گرفت و صدای بگریگری بلند شد. شیرزاد بطرف در چوبی بزرگی که با تیرو تخته ایجاد شده بود دوید و از لای تخته‌ها بخارج نگرست و چون چیزی ندید بپانگ بلند پرسید:

– چی شده؟ چرا هیاهو راه انداختین؟

یکنفر از روی سکو خم شد و گفت:

– شیرزاد. بیا بالا خودت ببین. یک سوار سرعت داره میاد اینجا. اگر اجازه میدی اونو بگیریم و اسیرش بکنیم.

– نه. نه. هیچکاری نکنین. بذارین ببینم کیه و چی میخواه.

شیرزاد و یوسف و دیگران سرعت از نردبان بالا رفتند و روی سکوی مشرف به آن قسمت قرار گرفتند و مشاهده کردند سواری که از راه رسیده دارد اسب خود را آرام میکند. وقتی توانست اسب را متوقف کند بصداي بلند گفت:

– بزرگتر شماها کیه؟ من از طرف سردار چنگیزخان قوانوی قاجار پیغام آوردم.

شیرزاد پاسخ داد:

– منم، شیرزاد، حرقت را بزن.

– چنگیزخان پیغام داده که سه نفر از اهالی شما اسیر من هستن. من تصمیم دارم این سه نفر را زنده رنده در آتش بسوزونم اما حاضرمن در مقابل آزاد کردن اونهارا معاملهای بکنم...

ناتمام

(بدون خطر برق گرفتگی)



قابل توجه

آرایشگران

و خانمهای خانه دار

موبیج تمام اتوماتیک کردلس کرل

بدون خطر برق گرفتگی

تلفن پخش

۸۴۶۵۸۶

دکتر احمد نظام یزدی

از مسافرت خارج مراجعت وبا تعیین وقت قبلی صبح وعصر از بیماران محترم پذیرائی مینماید.

ناظمه فنی کلینیک

تلفنهای ۸۲۵۵۵۶-۸۲۶۲۳۲

از نمایشگاه روشنگر

دیدن نمائید

انواع پرده های پارچهای لوردراپه و کرکره برای تهران و شهرستانها نماینده فعال میبذیریم.

نرسیده بمیدان کندی- خیابان خوارزمشاه پلاک ۱۳۷

تلفن ۹۲۰۶۱۷-۹۲۰۷۵۶

پرده کرکره مون فلکس

زیبا، بادوام با رنگهای متنوع تحویل ۴۸ ساعته

بازرگانی ماهک تلفن ۷۶۸۶۸۴-۷۶۷۸۸۴

بدون پیش قسط

با سهل ترین شرایط و نازلترین قیمت ازکارخانه به مصرف کنند

همه نوع میل و میز و صندلی برای منزل و دفتر کار- ۶۳۰۴۵۶

در آبادان

رفع قطعی موهای زائد صورت با مجهزترین دستگاه الکترونیکی

بدون درد. خیابان زند انستیتو آئبرون تلفن ۳۶۸۴۶

مبلان و دکوراسیون داخلی

خانه برق

جهت منزل و محل کار شما



مشاوره رایگان دکوراتورکها

ما شما را از سفر به اروپا

و آمریکا بی نیاز میسازد

نمایشگاه: فرح شمالی خیابان این -

پیمین شماره ۴۲ تلفن ۸۲۰۶۵۸

کارخانه: خیابان نوبخت تلفن ۸۴۳۷۵۸

میعاد با خورشید

بقیه از صفحه ۲۷

که در آن هنگام در چین بوده) گفتگو کرده است.

«هیگل» علاوه بر مصاحبه با رؤسای کشورهای یادشده در هر کشوری با روزنامه نگاران، استادان دانشگاه، وزراء و برنامهریزان مملکتی نیز صحبت کرده و مجموعه‌ای خواندنی از این رهگذر با خود آورده است.

مصاحبه یک روزنامه نگار با سابقه که خود سالها در تلاطمهای طوفان سیاست سرد و گرم چشیده و زیر و بالا دیده با چهرهای سرشناس شرق و شرق دور، و مسائلی که مطرح کرده و پاسخهایی که شنیده از هر نوع و در هر زمینه خواندنی و جالب است.

این مصاحبهها مخصوص برای کسانی که به آنچه در جهان امروز می‌گذرد، علاقه‌مندند و به سرنوشت کشورها و ملت‌ها می‌اندیشند، و راز و رمز ترقی یا شکست آن‌ها را می‌خواهند بدانند، و احیانا خود، پرسشهایی در دل و بر زبان دارند، بسیار مفید است. ■

سلام بر زمستان

برای انتخاب و استفاده از مدلهای زیبای پائیز ۱۹۷۸ کاتالوگ «باور» زیاد فرصت ندارید!

نمایندگان ما در سراسر کشور مقدم شما را گرمی میدارند.

نماینده انحصاری «باور» در ایران سرویس جهانی سفارشات پستی

دفتر مرکزی: تهران- خیابان کوروش کبیر- روبروی خیابان ظفر- ساختمان ۱۲۵۷- تلفن: ۲۳۸۸۶۵



با تو می‌آیم! منتظر باش!.. بقیه از صفحه ۵۰

حقوق زیاد میشود. از آمریکا هم برآیم پذیرش آمده.

دل بدجوری گرفت، اما با اینهمه خندیدم و گفتم:

– دیوانه، اینکه اخم کردن ندارد! باید کلی هم خوشحال باشی.

– ناراحتی من بخاطر موضوع دیگری است. باید جدی حرف بزنیم.

– من که امروز اصلا حوصله جدی حرف زدن ندارم. بیا برای اینهمه خبر خوب جشن بگیریم. موفقیت تو یعنی موفقیت من، مگر نه؟

می‌خندیدم اذیتش میکردم، ادایش را در می‌آوردم، ولی او همان طورغمگین بود.

وقتی دیدم شیظنت‌های من که همیشه خوشحالی میکرد، هیچ اثری ندارد، گفتم:

– خوب، باشد... اشکالی ندارد. حرف جدی‌ات را زود بزن!

مدتی خیره نگاهم کرد. بعد سرش را پایین انداخت و گفت:

– میدانی «هایده» من هیچوقت پدر و مادرم را ندیده‌ام. از شش سالگی توی خانه

یک دکتر کار میکردم! از چهار ده سالگی توی این مغازه و آن مغازه شاگردی میکردم، و در ضمن درس هم می‌خواندم. توی این دنیا، فقط یک خواهر و شوهر خواهرم را دارم. آنها هم هیچوقت وضع خوبی نداشتند.

– چند سال پیش شوهر خواهرم بسکلی بیکار شد. آن موقع هنوز من کار نمی‌کردم و در نتیجه نمی‌توانستم به آنها کمک کنم. بعد از مدتی یکی از همسایه‌ها شوهر خواهرم را برد توی کارخانه خودش و با حقوق نسبتا خوبی استخدامش کرد. یک عالم کمک مالی هم به خانواده خواهرم کردند.

ضمن همین رفت و آمدها دختر آن مرد دلپسته من شد. اسمش «ژاله» است. وضع خواهرم روز به روز بهتر میشود.

منهم درس تمام شد و استخدام شدم. «ژاله» هنوز هم عاشق من بود. روزیکه برایم گریه کرد و گفت که اگر عشقش را رد کنم،

بیرون رفته. ذوق زده پیاده شد. روبروی هم ایستاده بودیم و هر دو اشک می‌ریختم، بی‌جهت بسیاد فیلم‌های هندی افتادم و خندیدیم، او هم خندید، و میان اشک و خنده

گفت:

– دوست دارم!

چقدر دلم می‌خواست پیکر کوچکم را توی بازوهایش بگیرد! خدایا، چقدر دوستش داشتم! چرا به او نگویم! البته که می‌گویم! با آن صداهایی که از هیجان می‌لرزید، گفتم:

– من بیشتر دوست دارم!

دستم را به آرامی فشرده و گفتم:

– بیا برویم! می‌خواهم به اندازه این پنج روز نگاهت کنم.

رفتم، دو باره شروع شد: هر روز دیدن‌ها، عاشقی کردن‌ها، گریه‌ها، و مثل دیوانه‌ها

ساعتها بهم زدن حرف زدن... حالا هر دو عاشق تر بودیم و قدر همدیگر را بیشتر میدانستیم. من وضع موجود را قبول کرده بودم و سعی میکردم دیگر راجع به ازدواج حرفی نزنم...

اواخر خرداد بود. همین چهار ماه پیش، مثل روزهای گذشته «رضا» بدنبال آمد، من که در کنکور موفق نشده بودم، به کلاس انگلیسی می‌رفتم و خودم را برای آزمون سال بعد آماده میکردم. «رضا» آمد کلاس به دنبالم، اخپایش توی هم بود و حسابی عصبی بنظر می‌رسید. خدایا، رحم کن! باز چه شده! بدون مقدمه گفتم:

– ببینم شرکت آتش گرفته؟! خندید:

– از آن هم بدتر!

– بیرون کردداند؟! نگاهم کرد چه غمی توی آن چشم‌ها دیدم!

– بگو رضا خلاصم کن!

تند تند و پشت سرهم گفت:

– از طرف شرکت یک مأموریت پانزده روزه به یونان بمن دادند. از ماه آینده

زندگی برایش تمام میشود. فکر کردم باید به نحوی جریان خوبیهای پدرش را بکنم. روی همین فکر با او نامزد شدم، اما خیلی زود

یشمیانم بسراغم آمد. من اصلا «ژاله» را دوست نداشتم. تاریخ ازدواج را به عهده خودم گذاشته بودند و من مرتب این دست و آن دست میکردم و منتظر بهانه‌ای بودم تا

این نامزدی را بهم بزنم. حالا دیگر نه من و نه خواهرم، به آنها احتیاجی نداشتم. بعدش ترا دیدم، ترا که با دنیا هم نمی‌خواهم

عوضت کنم. نمیدانی وقتی از ازدواج حرف می‌زدی، من چه رنجی می‌کشیدم! از یک طرف ترا دوست داشتم، و از طرف دیگر

نمی‌خواست «ژاله» را برنجانم. تصمیم داشتم کاری کنم که یواش یواش «ژاله» از من سرد شود و این کار، احتیاج به زمانی

طولانی داشت. بخاطر همین بتومی گفتم که تا چهار پنج سال دیگر نمی‌توانم ازدواج کنم، اما حالا ... حالا دیگر طاقتم طاق شده،

نمی‌توانم بیشتر از این خودم را معلق نگه دارم. حالا که پذیرش آمده، می‌توانم با هم

از اینجا برویم و جایی که هیچکس ما را نمی‌شناسد، جایی که کسی نمی‌تواند پیدایمان کند، ازدواج کنیم.

دندانهایم را از خشم بهم فشردم. تمام تنم از عصبانیت می‌لرزید. آنچه از گلویم بیرون می‌آمد، صدای عادی خودم نبود و حرف‌های...

– تو احمقی، دیوانهای خود خواهی! نه فکر داری و نه شعوری! چند سال یک دختر جوان را دنبال خودت کشانده‌ای و تازه خیال

داشتی پنج سال دیگر هم علافت کنی، سرگردانش کنی، روح و احساسش را بکشی، آخر چرا؟ حرف وجدان را برای من نزن، چون گمان نمی‌کنم که داشته باشی.

«رضا» بازوهایم را گرفت و محکم تکانم داد و گفت:

– آرام باش «هایده»... تمام این کارها بخاطر این است که ترا دوست دارم. من خودخواه نیستم. من فقط ترا می‌خواهم! اگر می‌خواستم این مسئله را کش

بدهم، فقط به این دلیل بود که نمی‌خواستم «ژاله» یک مرتبه بشکنند. اینهمه ملاحظه‌کاری من گناه است؟

– من دیگر نمی‌دانم چه کاری گناه است و چه کاری صواب، فقط میدانم که تو این حرف‌ها را باید همان روز اول بمن می‌زدی، مهم نیست. حالا هم من می‌توانم از خیلی چیزها بگذرم.

– من نمی‌توانم!

– این مشکل خودت است.

به خانه برگشتم، اما این بار نتوانستم تحمل کنم، تب کردم. قلم برد گرفته بود. مدام زار می‌زدم و «رضا» را می‌خواستم،

چطور می‌توانستم آنهمه عشق را فراموش کنم؟ نه، امکان نداشت. من بدون او می‌مردم، اما این مردن خیلی بهتر از آن بود که با «رضا» ازدواج کنم و تا آخر عمرم

چشمهای گریان «ژاله» بدنبال باشد. من درد «ژاله» را می‌فهمیدم. حالا دیگر عشق را می‌شناختم و میدانستم که اوچه می‌کشد. چطور امکان داشت او آه بکشد و من بخندم و خوشبخت و راضی باشم؟

دو روز بعد «رضا» بدیدنم آمد. توی اتاقم روی زمین نشست. لاغر و تکیده شده بود.

انگار بیشتر از من مریض بود. خدایا، من این موجود زرد و لاغر و ضعیف را هنوز هم دوست دارم. میدانم که او هم دوستم دارد. خودش

یک روز می‌گفت که حتی بعد از مرگم هم تمام استخوانهایم ترا می‌خواهند و ترا صدا می‌کنند، ولی ما که اینهمه همدیگر را می‌خواهیم، نمی‌توانیم باهم باشیم! خدایا این چه مصلحتی است؟

«رضا» گفت:

– من خیلی در باره خودمان فکر کرده‌ام. بهتر است من تو و باهم به سراغ «ژاله» برویم. گمانم این تنها راه است.

– نه «رضا»، نه.... من نمی‌توانم با پررویی به دختری بگویم که من نامزدت را دزدیدام و حالا تو باید کنار بروی، تا من راحت زندگی کنم!

بقیه در صفحه ۹۶

فقط تنها کافیست هفت بار با شامپو سولفورین

موهای خود را بشوئید و معجزه شامپوی سولفورین
را ببینید میلیونها نفر در سراسر جهان به شامپوی
ضد شوره سولفورین اطمینان پیدا کرده اند

شامپو سولفورین شامپوی ضد شوره سراز در آلمان



یک جهان راز در چشمان ما

است و بمنظور تطابق چشم بکار می‌رود.

* شبکیه چیست؟

شبکیه که پرده حساب کره چشم است و ۵ میلیمتر ضخامت دارد و در پشت چشم، در امتداد محور کره چشم، لکه زرد و کمی پایین‌تر از آن نقطه کور را بوجود می‌آورد. شبکیه دارای یک قشر سلولهای پوششی مکعبی شکل است که محتوی ماده سیاهرنگ ملانین است و به آن لایه رنگین می‌گویند. در زیر این قشر بخش عصبی شبکیه قرار دارد که شامل قشر سلولهای حسی بینایی با نورونهای دوقطبی و چندقطبی و سلولهای نگاهدارنده می‌باشد.

* سلولها چه نقشی بازی میکنند؟

حدود ۶ میلیون از سلولهای حسی بینایی مخروطی شکل هستند و برای درک رنگ اجسام بکار می‌روند. در حدود ۱۱۰ میلیون از آنها نیز استوانه‌ای هستند و برای درک شدت نور جاسازی شده‌اند. بدینگونه میتوان در نظر آورد که چشم، بااینهمه سلول تخصص یافته و فعال و دستگاهی این چنین پیچیده و بغرنج، برای خود دنیائی شگفت‌انگیز و اعجاب‌آور است که فقط بخشی از فعالیتهای حیاتی ما، یعنی دیدن را تأمین میکند.

حسادت بیجا

بقیه از صفحه ۳۲

این حق را دارد که مشکلاتش را با برادرش در میان بگذارد. پس صحیح نیست که پس از دیدار و گفتگوی خصوصی نامزد با شوهرت با مشاهده او بی‌پله‌کنی و بخوابی از جریان سردرپیاوری، چون اگر این مسئله بتو مربوط میشد و تو طوری وانمود میکردی که در مقابل مشکلاتش با او همدردی، او مشکلاتش را در حضور تو عنوان میکرد. پس حالا که فاقد اعتبار و اعتماد نزد خواهر شوهرت هستی، سعی کن که به نحوی با نیت قلبی پاک به او نزدیک شوی تا او از مطرح کردن درد دلش برای توبالایی نداشته باشد و اگر نسبت به مسائل و مشکلات او بی‌تفاوتی یا اصولاً کسی هستی که می‌گویی بمن چه مربوط است، مگر من سنگ صبورم، پس توقعی این چنین نداشته باش. این نکته را همیشه بخاطر داشته باش که خواهر شوهر و مادر شوهر، حتی از خواهر و مادر خودت که آنها را کاملاً می‌شناسی و با آنها همخونی، مطمئن‌تر هستند، چون دورویی و ناجنسلی خواهر و حتی مادر را گهگاهی شنیده‌ای، اما خواهر و مادر نامزدت در برودن او چه نقشی می‌توانند داشته باشند؟ مگر غیر از ایستادن که سالها قبل از اینکه تو به این خانواده بپیوندی آنها هم‌خانه بودند و ترا بصورت عضوی جدید پذیرفته‌اند؟

چاقی و لاغری

بقیه از صفحه ۳۴

هست که شما هم چاق باشید، و اگر پدر و مادرتان هر دو چاق باشند، خطر چاقی برای شما بین ۷۰ تا ۸۰ درصد خواهد بود. طبیعی است در این حالت کار شما برای خوش‌هیکل نگاهداشتن خیلی مشکلتر خواهد بود.

باوجود این بهیچوجه نباید خیال کنید که اگر والدین سنگین وزنی دارید، محکوم به آن هستید که چاق باشید. حتی در این حالت هم برایتان امکان پر خور داری از یک هیکل مناسب وجود دارد.

متأسفانه شیوه غذا خوردن، و مقدار غذایی که می‌خوریم، به عادات دوران بچگی ما مربوط می‌شود و این دوره هم بیش از آنکه در اختیار خودمان باشد، در اختیار والدینمان قرار دارد. این روزها مد شده است که مادرها مرتب به بچه خود اصرار کنند غذای بیشتری بخورند، و یا حتماً بشقاب خود را خالی کنند، و به این ترتیب غذا به تدریج برایشان مظهر اتیکت خوب بودن و مطابق میل

جای معلم

بقیه از صفحه ۳۱

نهنسندید. اینها هیچکدام نباید در شما اتچنان اثری بگذارد که حرمت معلم را منکر شوید و در احساس ستایش و احترام خود نسبت به او ضعف و فتوری راه دهید.

شما باید واقع‌بین باشید و بسزیدید که روحیات و عقاید و سلیقه‌ها و رفتارهای افراد متفاوت است، همچنانکه خود شما هم روحیه و سلیقه‌ای غیر از سایر شاگردان دارید... معلم نیز از این قاعده کلی خارج نیست و همیشه نمیتواند در یک وضع ایده‌آل و عاری از عیب و نقص با شما روبرو شود. بعلاوه چه بسا که شما در قضاوت‌های خود راه اشتباه رفتن باشید. این نهاییات خودخواهی است که توقع داشته باشید همه معلمان آن رفتاری را در پیش بگیرند که شما میخواهید...

همانطور که او با نهایت شکببائی رفتار نامناسب پارهای از شاگردان را تحمل میکند، شما هم بکوشید تا در ذهن و قلب خود آمادگی پذیرش پارهای از نقطه‌ضعف‌های او را بوجود آورید. بدینگونه بخش کوچکی از زحماتش را جبران کرده و گام بلندی نیز در راه آموزش بیشتر و بهتر خود برداشته‌اید.

تاگور بقیه از صفحه ۳۳

در همان شهر زادگاهش «کلکته» اتفاق افتاد. آثار «تاگور» بسیار است که از آن میان: خدا حافظ دوست من - مرکز تمدن هندی - سنگهای گرسنه - سبد میوه - هدیه عاشق - دو خواهر - خدمت و یادداشتها را میتوان نام برد.

دیگران بودن میشود و بعدها یعنی زمانی که هیکل خوب پزلدت غذا خوردن ارجحیت پیدا می‌کند، از سربرون کردن اعتقاد دیرینه کار دشواری می‌گردد.

اولین قدم را در راه خوش‌هیکلی یک بچه مادرش برمی‌دارد. چاقی بطور کلی به علت زیاد بودن سلولهای چربی بدن و مملو بودن این سلولها از مواد چربی و ذخیره‌ای بدن است. تعداد سلولهای چربی بدن یک انسان هم در یکی دوسال اول زندگی‌اش مشخص میگردد. حال اگر مادری طی یکی دوسال اول زندگی بچهاش، بیش از حد لازم به او شیر و غذا بدهد، این مواد اضافی در بدن کودک تبدیل به سلولهای چربی میشوند، سلولهای که بعدها هر قدر هم مقدار ذخیره چربی در آنها اندک باشد، باز رویبرفته مقداری وزن و سانتیمتر اضافی بوجود می‌آورند.

تاچند سال قبل چنین تصور می‌شد که کودک نوزاد هر قدر چاقتر باشد زیباتر و سالم‌تر است، در حالیکه اینک ثابت شده است اضافه وزن بسیاری از افراد بالغ، و آن‌هایی که باخوردن هرنوع غذایی چاق میشوند، بدان علت است که در کوچکی چاق بوده‌اند. به این ترتیب یکی از وظایف مادران اینست که کودک نوزاد خود را از نظر وزن و هیکل در حد متعادل نگاهدارند تا در آینده از نظر کیلوهای اضافی دچار دردسر نشود.

اگر شما چاق هستید، طرق متعددی برای لاغر شدن وجود دارد، انواع قرص‌های مخصوص کاهش اشتها و انواع دستگاههای برقی و میکانیکی، حمام‌های سونا و انواع ماساژها و روش‌های دیگر... اما آیا این کارها واقعا اقلانه است؟ در جواب باید با قاطعیت بگویم نه، زیرا هر عملی که به سلامت و بهداشت انسان لطمه بزند غلط است. در نتیجه بلافاصله این سؤال مطرح میگردد که پس باید چه کرد؟

لاغر شدن را صرفاً نباید یک عمل فیزیولوژیکی تلقی کنید. اگر شما چند کیلو اضافه وزن دارید و می‌خواهید آن را کم کنید، باید قبل از هر چیز فکر خود را برای رسیدن به

این هدف آماده سازید و سپس از روی یک برنامه صحیح و با صبر و تحمل کافی به سوی هدفی که برای خود در نظر گرفته‌اید پیش بروید. بهیارت دیگر لاغر شدن یک برنامه مشترک روحی و جسمی است.

برای لاغر شدن باید قاطعانه تصمیم بگیرید، اما از نظر روانی تصمیماتی که اجرایشان فوق‌العاده مشکل و یا دردناک و ناراحت کننده باشد، هرگز به مدت طولانی قابل اجرا نیست و شما هر قدر آدم مصممی باشید، نمیتوانید از این قاعده مستثنی باشید، به عبارت دیگر اگر شما ۱۵ کیلوگرم اضافه وزن داشته باشید و این پانزده کیلو اضافه وزن بخاطر آن باشد که روزی سه وعده غذای کامل می‌خورید و بین غذاها هم مقادیر معتدلهای شیرینی کیک و نان خامدای تناول می‌نمائید، محال است بتوانید از راه تقلیل غذای خود به یک وعده در روز و چشم‌پوشی از بقیه غذاها و تنقلاتی که می‌خورید اضافه وزن خود را از بین ببرید، چنین تصمیم چنان فشاری بر جسم و جانتان وارد می‌سازد که خیلی زود آن را به دست فراموشی می‌سپارید.

برای از بین بردن کیلوهای اضافی باید میزان متوسط ماهی یک کیلوگرم را در نظر بگیرید تا برنامه برای مدت‌های مدید یعنی مثلاً یک یا دوسال قابل اجرا باشد. پس از آن که آمادگی روحی کامل را در خود بوجود آورید، مقدار غذایی را که در یک روز می‌خورید، روی کاغذی یادداشت کنید و از روز اجرای تصمیم، فقط به میزانی که در روز ۳۳ گرم از وزن شما کم کند، کمتر غذا بخورید، به این ترتیب پس از یک ماه، بدون اینکه واقعا گرسنگی کشیده باشید و یا برنامه غذائیتان تغییری کرده باشد، یک کیلو لاغر شده‌اید. در آخر ماه نیز به مقدار غذایی که برای خود در نظر گرفته‌اید عادت کرده‌اید در نتیجه، ادامه این روش، بدون ناراحتی می‌سازد و دیری نمیگذرد که وزن دلخواه خود را بدست می‌آورید بدون اینکه واقعا رژیم گرفته باشید.

شومیزی و بلوز مارک مدرن در مدل و طرح‌های جدید برای بانوان و دختر خانمهای مدارس



مركز پخش - فروشگاه پونه ۸۲۹۸۷۸
۸۳۲۷۷۶
مراکز فروش - کلیه فروشگاههای پوشاک معتبر
از شهرستانها نماینده پخش فعال پذیرفته میشود

تحصیل زبان انگلیسی در لندن

یکماهه با هزینه تحصیل و پانسیون ۲۵۰۰۰ ریال
تلفنهای: ۶۶۱۹۱۷ و ۶۶۶۱۹۳ و ۶۴۴۹۸۱

کوچک کردن شکم با تضمین

جوش- لگ- پیش گیری چروک- سلولیت- تناسب سینه ها- پاک کردن صورت- پلینگ- رفع قطعی موهای زائد بدون درد در چند جلسه با کاملترین وسائل موجود در دنیا
تعلیم و فروش جدیدترین دستگاه موجهین الکترونیکی
مجهز به الکتروود مخصوص جهت از بین بردن خال- زگیل- میخچه- واریس های پوستی زیبایی ونوس کریم خان زند نرسیده به میدان ولیعهد کوچه شکروی از ۹ صبح تا ۸ شب تلفن ۶۴۵۶۶۱



DISPENSING
OPTICIANS

لابراتوار عینک سازی

بینائی چشم

تحت نظر منوچهر فولادیان دیپلمه و متخصص اپتیک دارای برد تخصصی امریکن بر دو عضو آکادمی اپتیک آمریکا که مجهز به جدیدترین و آخرین نوع شیشه های طبی فشرده مخصوص نمرات زیاد که ضخامت کمتری دارد. فتو کرومیک که در آفتاب تغییر رنگ میدهد شیشه های ایمنی برای بچه ها و پلاستیکی سفید و رنگی برای همه و خصوصا برای چشمهای عمل شده شیشه های دو دید، سه دید و یا دو دیدهای بدون خط در همه نوع
سه راه تخت جمشید کورش کبیر شماره ۲۰۴ جنب پارکینگ واقع است تلفن ۷۵۰۰۹۱

مبلمان دانمارکی

از شیک ترین مبلمان چوبی ساخت کشور دانمارک در نمایشگاه شرکت رزود واقع در میدان فردوسی- خیابان سپهبد زاهدی روبروی پمپ بنزین کوچه علوی پلاک ۲۰ تلفن ۸۲۷۵۰۴ دیدن فرمائید.

ساعت کار ۸ صبح الی ۸ شب.

کارخانه قالیشوئی وطن

تلفن ۵۵۱۶۷۰

رستوران حاتم

روزهای شنبه و پنجشنبه برای ناهار شما خوشمزه ترین باقلا پلو وزرشک پلو را تدارک دیده و بقیه روزهای هفته از شما با جوجه کباب و چلو کباب از ساعت ۱۲ ظهر تا ۹ شب پذیرائی مینماید تلفن ۲۲۲۲۳۳

و این ترتیب ویولت هرگز این تهدید و حشمت را که «اگر خلاف کنی، سیاهچال انتظار ترا میکشد» نمیشنود. ویولت چنان در سکوت مرگ فرو رفته است که خواهران روحانی را دچار نگرانی میکند. ویولت یک کلمه حرف نمیزند. خواهران روحانی از اینکه چنین دختری سالیهای جوانی اش را در چهار دیواری سیاه زندان میگذراند افسوس میخورند و میگویند: «اگر سایر زندانی ها هم مثل او بودند، ما غم و غصه ای نداشتیم!»

ویولت ساعات بیکاری اش را با مطالعه کتاب مقدس میگذراند: کتاب مقدسی که یک پدر روحانی در زندان قبلی به او داده بود. این پدر روحانی که «ژان کورتوا» نام دارد. نامی به رئیس زندان مینویسد و از او می پرسد که آیا ممکن است به او اجازه بدهند که بدین ویولت بیاورد؟ رئیس زندان با این تقاضا موافقت میکند. پدر روحانی پس از ملاقات با ویولت، در حالی که اشک بر چشم دارد، میگوید: «این دختر روح مرا آشفته کرده مطمئنم که گناهان او بکلی بخشیده شده است....»

کمی بعد خانم «نوزییر» نامی به رئیس زندان مینویسد: «آقا، من روز بیست و سوم ژانویه ۱۹۴۱ برای دیدن دخترم به زندان «رن» خواهم آمد. از شما استدعا دارم بمن اجازه بدهید که مقداری خوراکی و وسایلی را که میشود به زندان آورد، برای او بیاورم. میدانم که دختر بیچاره من بیمار است.... در آرزوی دریافت جواب مساعد شما- یک مادر رنجیده....»

در جواب نامه خانم «نوزییر»، معاون رئیس زندان به او مینویسد: «در جواب نامه شما از سوی رئیس زندان بنما اطلاع میدهم که بطور استثنائی میتوانی برای دخترتان، شکر، شکلات، کره، پرتقال، و میوه های خشک و بیسکویت بیاورید.»

وقتی خانم «نوزییر» بدین دخترش میآید، ویولت را به مراتب رنجورتر از گذشته می بیند، اما در عین حال در او همان حالت روحانی را مشاهده میکند که پدر روحانی در چهره ویولت مشاهده کرده بود. برای مادر و دختر مشکل است که پس از ماهها جدائی از یکدیگر، در سالن ملاقات که یک پنجره مشبک آهنی آندو را از هم جدا کرده است، با یکدیگر صحبت کنند. هر دوی آنها بشدت گریه میکنند. در میان حق حق بیگانه مادر به دخترش میگوید که وکیل او بددت دنبال پرونده اوست و سعی دارد که باز در مجازات او تخفیفی بگیرد. ویولت به او میگوید که در این زندان راحت است و کار خوبی دارد و حال عمومی او نیز خوب است.

خانم «نوزییر» با خیال آسودهای دخترش را ترک میکند. خانم «نوزییر» که از سالها پیش مرتب به کلیسا رفتن را ترک کرده بود، تحت تاثیر دخترش، دو باره پیروی از مراسم مذهبی را شروع میکند. خاله ویولت نیز بدین او میروند. اما به او اجازه ملاقات نمیدهند. ویولت نامی به این شرح به رئیس زندان مینویسد:

«آقای رئیس، با قلب رئوفی که در شما سراغ دارم، از شما تمنا میکنم که به خاله پیرم اجازه دهید که به ملاقات من بیاید. لطفاً ورق بزنید

انستیتو ترمیم مو



سالها جوان شوید و جوان بمانید

رستوران چشمه
همه نوع غذای آماده برای
منازل و شرکته
تلفن ۲۹۳۶۲۱

رفع جوشهای چکین و مومهای زائد

ریشگون کردن موها با یک سوزنی زائده صورت و بدن
رفع کلت و جوش های سرپوسته
تیز کردن پوست بطور محلی
سولاج کردن گوشه چشم در درد ۸۰ تومان
لاغی خوشی ساعت ۹ تا ۷ عصر معذور نظر
آدرس کاخ شاهی - بالاتر از بازار الزاری است
کوچه دوم، پلاک ۳۶ طبقه اول نشانی ۵۴۲ ۷۴۷

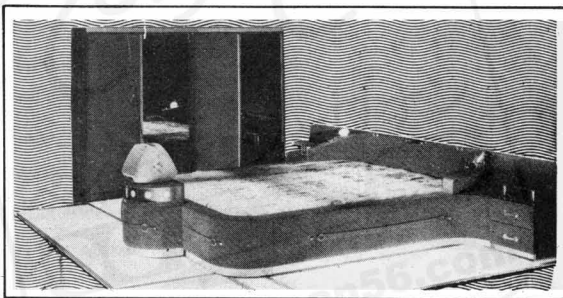
تزئین محیط
نقد و اقساط
در مدت کم با قیمت منصفانه
۶۶۲۹۰۷


 فہم سید
 FATAH SAEED

**تضمین رانندگی
تاقبولی**
در کمترین مدت ثبت نام با
تلفن ۸۵۰۵۳۶
آموزشگاه دولت خواه

می‌بویست، وقتی که از زندان آزاد بشود، یستی زندگی تازه‌ای را شروع کند. چه نوع ندگی؟ یک زندگی دوفری را! حالا دیگر سخن از تنهایی نیست، زیرا از هفته‌ها و اهای پیش، ارتباطی عاشقانه و پرشورمان ندانی و پسری که پدرش جزو مامورین ندان است، بوجود آمده‌است. با

بزرگترین و مجهزترین مرکز تجاری جهانی میل



سرویس خواب ایتالیایی



سرویس خواب آمریکایی



بوفتهای روستیک

میل کازانوا

برای آنهاییکه زیبایی
وظرافت را توأم با
استحکام میخواهند

بلوار پهلوی (میرداماد) میدان محسنی تلفن ۲۲۸۰۹۴ - ۲۲۸۰۹۵

- همکار عزیزم، البته که شما را بخوبی بیاد میآورم. چه خبر شده که به این شهر آمدهاید؟ باز بایستی در دادگاه با یکدیگر دست و پنجه نرم کنیم؟

- نه، اینبار بخاطر موضوع خیلی پیچیدهای به اینجا آمدهام. ماجرا مربوط به ده سال پیش است. پرونده برونو، کسی که شما برای او تقاضای مجازات مرگ کرده بودید...

لحظهای سکوت برقرار شد و سپس گاردان گفت:

- همینطور است...
- حتماً شما این روزها شنیدهاید که این شخص در زندان مسموم شده و مرده است.
- بله، خبر دارم.

- او در سلول با یک زندانی دیگر بنام ژول بورنول بود و حالا از لحظهای که برونو مرده است این زندانی را متهم به مرگ او کردهاند.
- از این موضوع هم توسط روزنامهها با خبر شدم.

- من و کسالت این متهم را باسعهده گرفتم و بهمین جهت است که به شهر شما آمدهام. خواهش میکنم اگر ممکن است اسم چند نفری را که با برونو آشنا بودند بمن بدهید تا با آنها ملاقات کنم. به این ترتیب خواهم توانست از هر جهت از خصوصیات این آدم که دیگر وجود ندارد با خبر شوم. من واقعا از علت این جنایت بی خبرم، البته اگر جنایتی اتفاق افتاده باشد و موضوع برای من خیلی جالب و بغرنج شده است. بهمین جهت مزاحم شما شدم، اگر ممکن است وقتی بمن بدهید تا شما را ببینم... میدانید که مدت زیادی نمیتوانم در شهر شما بمانم.

- شما بلافاصله یک تاکسی بگیرید و به خانه من بیایید. آدرس مرا هم میگویم. باز هم برایتان تکرار میکنم... متشکرم. تا چند دقیقه دیگر همدیگر را خواهیم دید.

شاید بیشتر از ده دقیقه طول نکشید که «دلیو» خود را با تاکسی به خانه وکیل رساند. دو وکیل قدیمی روبروی یکدیگر نشسته بودند و صحبت میکردند.

- می بینید که قضیه پیچیده است. شما میتوانید بمن کمک کنید. شما که زمانی برای برونو تقاضای مرگ کرده بودید میتوانید از خصوصیات او با من حرف بزنید.

- بعد از ده سال، بعد از آنکه این مرد مرده است، من باز هم نظر خودم را درباره او تغییر ندادهام. اگر ده سال پیش برای او تقاضای مجازات مرگ کردم برای آن بود که مستحق مرگ بود. کشتن بجای کسی که پدر و مادر بچه به او اعتماد کامل داشتند فقط برای آنکه پولی بدست بیاورد، بنظر من فقط از یک جنایتکار واقعی برتر می آید. میخواهید نظر مرا درباره این برونو بدانید؟ متأسفانه یک جوان بسیار با هوش و تربیت شده که تحصیلاتش را بخوبی دنبال کرده بود و کوچکترین اختلال روانی در او دیده نشد.

- در مدت محاکمه حال او چگونه بود؟
- بسیار خوب. او حالتی بخود گرفت که لطفاً ورق بزنید



نهایت در خرید، فروش، اجاره

سازمان مسکن ۸۵۰
تلفن ۸۵۰
عناص آباد چهارراه رحمت ساختمان ۸۵۰

دو مادر بقیه از صفحه ۴۷

کردم. نظر من این است که قاتل شخصاً تصمیم گرفت که به حیات خود خاتمه دهد و خودکشی کند.

- اما دوستان بمن گفت که او چند روز قبل از مرگ میدانست که آزاد خواهد شد و خبر آزادی او نیز در گوشه و کنار زندان پیچیده بود.

میشد فکر میکردید که با آزادی خودش چه میتوانست بکند؟

- خیلی از جنایتکاران وقتی از زندان آزاد شدند کار شرافتمندانهای را پیش گرفتند و بعضی از آنها حتی اسمشان را عوض کردند. فقط باید دید که آیا برونو چنین آدمی بود یا نه؟ بنظر من او اثر بسیاری دی در بورنول گذاشته بود.

کمی بعد دلیو اعلام کرد که هر کس مایل است بعنوان شاهد در دادگاه حضور بیاید اسم و آدرس و شغلش را روی کاغذی بنویسد...

یکساعت بعد «دلیو» در یک گوشه دیگر شهر، فروست را دید. این فروست کوچکترین شباهتی به آن زنی که در خانه دیده بود نداشت. خودش را بدقت آرایش کرده بود و اصولاً یک زن دیگر بود. این زنی که چنین آرایش غلیظی کرده بود و اینهمه شاد و لوند بود، کوچکترین شباهتی به فروست آرام و خانهدار نداشت. در این میان چه معنائی میتوانست وجود داشته باشد که او قادر به حل آن نبود؟

روز بعد «دلیو» پس از آنکه یک شب ناراحت را در قطار گذرانده بود به شهر دیگری میرفت تا از یک گوشه دیگر ماجرا را دنبال کند. اینبار او در قسمت غربی بود و به نقطهای که «زیبای مه» نام داشت میرفت. مثل مارس، هوا خوب بود اما باران می بارید. «دلیو» به هتلی که در میدان راه آهن واقع بود رفت. تصمیم گرفته بود به وکیلی که سالها پیش در همین شهر در محاکمهای با او شرکت داشت تلفن کند.

- الو؟ منزل آقای پیرگاردان وکیل دعاوی؟
- بله.

- من ویکتور دلیو هستم، از پاریس... شاید شما مرا بیاد بیاورید اما سالها پیش در این شهر... صدائی از آن سو گفت:

این معجزه گر را امتحان کنید



مایع سیپکس: سفید

کننده و ضد عفونی کننده جهت لباسهای سفید، ملافه، لباس زیر، بشقابها، لیوان، و در مصارف تصفیه استخر شنا، تمیزی حمام، وان، دستشویی و توالت.

مصرف سیپکس در

توالت باعث میشود که حشرات موذی از قبیل سوسک ریشه کن شده و محیط را عاری از میکرب مینماید.

محصولی ممتاز از شرکت تولیدی و شیمیائی پاک شو

۸۲۶۰۸۴
تلفن پخش ۸۳۹۴۷۲
۸۲۰۴۶۴

دو مادر

انگار از اینکه او را جایگاه متهمین نشانده بودند متعجب بود. با نقشی که او بازی کرد توانست از چنگال مرگ فرار کند اما حالا به این طرز مردن آیا انتقام الهی نبود؟ شاید هم انتقام جامعه درست نماند. میدانید، زمان محاکمه مردم چنان از او متفر بودند که حاضر بودند تکه پاراش کنند. بنظر من مرگ چنین جانپنازی یکجور نفس کشیدن برای جامعه است. میدانید، بعد از اینکه پرونو را به زندان بردند که محکوم کردند او را نکشتند، رئیس دادگاه که «یوگن» نام داشت آنقدر تحت فشار افکار عمومی قرار گرفت که ناچار شد خود را بازنشسته کند. چند نفر دیگر که میان شهود بودند مردماند و دو قاضی هم. بنابراین چطور میخواهد کسانی را که ده سال پیش در این محاکمه حضور داشتند ببینید؟ «دلی یو» احساس میکرد که طرفش

میل ندارد بیشتر از این پیش برود، پس ترجیح داد که بفکر چاره دیگری باشد. هنگامی که همکار خود را ترک کرد، تصمیم گرفت مادر «سرژ» کوچولو را که ده سال پیش بدست «پرونو» کشته شده بود ببیند. به این ترتیب شاید بجائی میرسید. حالا چطور میبایست خانم «ترزویفرال» مادر پسرک را پیدا کند، خدا میدانست. دفتر تلفن؟ شاید... «دلی یو» ساعتی دفتر راهنمای تلفن را زویرو کرد و سرانجام شمارهای بدست آورد و آنرا گرفت. لحظهای بعد مردی که صدای مهربانی داشت به او جواب داد: البته که خانم ویفرال نیز چون دیگران از ماجرائی که در زندان «ملون» اتفاق افتاده باخبر شده است. دلی یو گفت: ممکن است بفرا مید که با چه کسی افتخار صحبت دارم؟ آندره مازور، پروفیسور ادبیات. از مدتها پیش، دوست خانوادگی ویفرال هستم و اگر بهتر بگویم مشاور خانم

فروشگاه بزرگ شعله

جدیدترین لوستر و چراغ سقفی از اروپا زیباترین آئینه و شمعدان عروس- اجناس کادوئی سرویس چینی خیابان پهلوی سه راه آریامهر تلفن ۸۹۴۳۲۱

ویفرال که بعد از آن حادثه وحشتناک زندگی اش بهم ریخت. آقا، من فکر میکنم که نظر خانم ویفرال در مورد مرگ پرونو میتواند کمک بسیار بمن بکند. خیلی خوشحال خواهم شد اگر این خانم وقتی بمن بدهد. شما از پاریس تلفن میکنید؟ نه، خیلی نزدیکتر، من در همین شهر شما هستم. تنها خدمتی که میتوانم بشما بکنم این است که پیغام شما را به خانم ویفرال برسانم و بعد به هتل شما تلفن کنم. از شما یک دنیا متشکرم. اسم هتل را بشما میدهم و منتظرم. تا یک ساعت دیگر بشما تلفن خواهم کرد.

«دلی یو» در حال خوردن غذا بود که او را پای تلفن خواستند و به او خبر دادند که خانم ویفرال ساعت سه بعد از ظهر او را در ویلاي خود خواهد پذیرفت... ساعت سه «دلی یو» خود را در یک قصر باشکوه یافت که جلال و عظمت آن او را خیره کرده بود. هنگامی که خانم ویفرال وارد سالن شد، همانکه او پیش می آمد، بنظر «دلی یو» رسید که او راه نمیرود بلکه انگار روی فرش سیلندز میدانست که او بزحمت سی و شش سال دارد. چشمان سیاه و برافش، صورتش که جذاب و زیبا بود، اندام ظریفش، و صدائی که ملایم اما غمگین بود، همه و همه او را زنی به نهایت جذاب و خواستنی نشان میداد. زن گفت: استاد، از آشنائی با شما خوشحالم. میدانید، دیروز برای اولین بار استان را در روزنامه خواندم و امروز خودتان اینجا هستید.

خانم از اینکه به این شکل مزاحم شما شده ام مرا ببخشید. آه میدانید، آندره مازور که در واقع مثل یک برادر برای من است گفت که مثل دفاع از کسی را که مستهمل به قتل پرونو شده است به عهده گرفتارماید. همینطور است. اما میدانید، هیچ علت اصلی مرگ پرونو معلوم نیست. من فکر میکنم که شما در مورد شناسائی شخصیت پرونو میتوانید بمن کمک کنید. من میدانم که شما وقتی پسرکتان بدست شما اگر با دست خودتان نیز این جانی را این جانور خفه شد چه رنجی کشیدید. میکشید همه شما را تحسین میکردند و هزاران هزار مادر همراه شما بودند. خانم ویفرال که لحظه به لحظه رنگ

پرید به نظر میرسید، گفت: شما چه خیال میکنید؟ فکر میکنید مادر قرن هجدهم که آدمها شخصاً تقاضا پس می گرفتند و انتقامجویی میکردند؟ یا اگر کسی فرزند آنها را میکشت، آنها بدست خود قاتل را میکشتند؟ چرا فکر میکنید که من از زوی مرگ قاتل پسرکم را داشتم؟ پس اینطور بنظر می آید که از اینکه قاتل پسرتان بدست یک نفر دیگر کشته شده است متأسف هستید.

همینطور است و این به این جهت است که بطور کلی از آدمکشی متنفرم. به این ترتیب نمیتوانم امیدوار باشم که در محاکمه بورنول که متهم به قتل قاتل پسرتان است شما در دادگاه بعنوان

سرعت و دقت با

۷۵۵

سرویس و نصب کوثر تشخیص ترکیدگی لوله (بامدرنترین دستگاه) لوله باز کنی و تخلیه چاه لوله کشی نصب و سرویس

سازمان ۷۵۵
۷۵۵ ۷۵۵

شاهد شرکت کنید.

اما میخواهید بچه عنوانی در این دادگاه شرکت کنیم؟ اینکه بگویم عطش من برای انتقامجویی سرانجام فرو نشسته است؟ نه، این کار یک مدار واقعی نیست... شما شاید ندانید که مادر پرونو هنوز زنده است و در همین شهر زندگی میکند، در این ده سالی که من مطمئن بودم که سرژ کوچولوی من دیگر هرگز باز نخواهد گشت، این مادر امیدوار بود که روزی فرزند او را از زندان آزاد کنند. کدام مادر نیست که چنین آرزویی نداشته باشد؟ من درد خود را فراموش میکنم و خود را بجای او میگذارم. او هم اکنون چه رنج وحشتناکی را تحمل میکند. همان رنجی را که من هنگام از دست دادن سرژ کوچولویم احساس کردم. حالا میخواهید که من به دادگاه بیایم و علیه این مادر حرف بزنم؟ من میدانم که هیچ مدراری راضی به این کار نخواهد بود. با این همه کسی که من دفاع از او را بعهده گرفته ام...

میخواهم من چه در ساره او بگویم؟ من او را نمیشناسم. باید بدانید که من نسبت به او کاملاً بی تفاوت هستم. با اینهمه من مطمئن هستم که شما خبر ماجرای مرگ پرونو را با دقت دنبال کرداید و میدانید که پرونو و بورنول مدت دو ماه با یکدیگر در یک سلول بودند. موضوعی هست که من میل دارم نظراتان را بسوی آن جلب کنم. من موکلم را قاتل پرونو نمیدانم. وی بدست شخص دیگری کشته شده است که قطعاً از کشتن او منظوری داشته است. شاید کسی میخواست رای دادگاه را که بنظر او ناعادلانه آمده بود بعد از ده سال شخصاً بصورتی که میبایست اجرا کند. یا اینکه پرونو ممکن است خودکشی کرده باشد. شما این فرض آخر را هم در نظر دارید؟

همه این فکر را میکنند و من هم همینطور. بعید بنظر نمیرسد که پرونو سرانجام آنقدر دچار عذاب وجدان شده که دست به خودکشی زده است. اگر قضاوت چنین باشد، آیا حاضر هستید در دادگاه حاضر شوید؟ میان آنها سکوتی افتاد. ترز در دل گفت: «این وکیل جهمی میخواهد به چه نتیجه ای برسد؟» (انتهای)

آموزشگاه

موسیقی هوشمند

تعلیم کلیه آلات موسیقی و آواز شاهرخا بیج شمشیران جنب فنادی گلو بلی پلا ۴۳۶ تلفن ۳۹۲۹۷۳

نمایندگان فروش لوازم آرایش ژان گتینو

پاریس

Jeanne Gatineau
PARIS

نمایندگان فروش ژان گتینو در تهران

قصر آئینه دراک استور تخت جمشید

داستو شمیران

کورش خیابان پهلوی

کورش خیابان پهلوی محمودیه

آون تخت جمشید بین ویلا و فیشرآباد

فروشگاه اکسیر

فروشگاه کیمونو چهارراه شاه

فروشگاه رخ خیابان پهلوی جنب سینما آتلانتیک

فروشگاه وسمه خیابان پهلوی بالاتر از سینما امپایر

داروخانه رامین - میدان فردوسی

فروشگاه مارلیک خیابان شاه پاساژ شانزه لیزه

داروخانه تخت طاووس

داروخانه بخارست خیابان بخارست

داروخانه سلطنت آباد

فروشگاه تشکری میدان ۲۴ اسفند

داروخانه فردوسی میدان آریامهر

داروخانه مدیکال خیابان پهلوی

فروشگاه پریسا خیابان شاه

فروشگاه نادر کوچه برلن

داروخانه ری خیابان شاه عباس

داروخانه ویدا خیابان ویلا

فروشگاه عروس خیابان پهلوی بالای امیراکرم

فروشگاه یورام خیابان ونگ خیابان شیراز

فروشگاه رز کوچه برلن

فروشگاه شایرک میدان تجریش

فروشگاه بیتا خیابان کاج

فروشگاه حقیقت شهرآرا

داروخانه تهران خیابان عباس آباد

نمایندگان فروش ژان گتینو در شهرستانها

شیراز - فروشگاه گیلدا - خیابان زند پاساژ استاندارد

شیراز - دراک استور شیراز خیابان زند

تبریز - فروشگاه پیروز خیابان تربیت

مشهد - فروشگاه بزرگ خیابان احمدآباد

مشهد - فروشگاه قشنگه خیابان جنت

اهواز - فروشگاه رکس خیابان پهلوی

اصفهان - فروشگاه بوعلی چهارباغ دروازه دولت

اصفهان - فروشگاه بزرگ لباس میدان ۲۴ اسفند

رضایه - فروشگاه علی پور خیابان پهلوی

رضایه - داروخانه تخت جمشید خیابان پهلوی

رشت - فروشگاه هالیود خیابان شیک

آبادان - داروخانه تهران خیابان زند

کرج - فروشگاه آریا خیابان دکتر همایون

کرمانشاه - فروشگاه پروین خیابان شاه بختی

خرم آباد - فروشگاه کاروان خیابان پهلوی

لاهیجان - فروشگاه ستاره آبی خیابان بازار

کرمان - دراک استور آفتاب میدان فردوسی

کرمان - فروشگاه قصر عروس خیابان سمسام

مرند - فروشگاه خلیل زاده خیابان پهلوی

قزوین - داروخانه اسعدی خیابان فردوسی

بندرپهلوی - فروشگاه نانسی خیابان سیه

بجنورد - فروشگاه بزرگ خیابان ششم بهمن

همدان - فروشگاه سرمه خیابان بوعلی

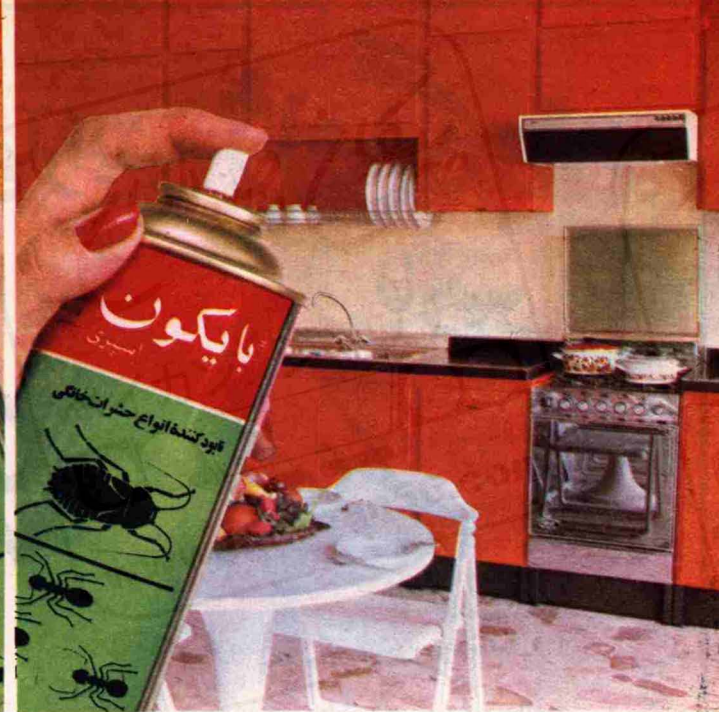
خوی - فروشگاه معطر خیابان ششم بهمن

اردبیل - فروشگاه مرکزی راسته بازار

گرگان - فروشگاه ابراهیم پور خیابان پهلوی

گنبد کاووس - فروشگاه پیخی خیابان پهلوی

لوازم آرایش ژان گتینو فقط در نمایندگان گیهای فروش ژان گتینو در تهران و شهرستانها



بایگون با تأثیر دو جانبه فوری اثر میکند، تأثیر آن هفته ها باقی میماند

بایگون در یک لحظه شمارا از شر حشرات موذی نجات میدهد و اثر آن برای هفته ها باقی میماند. چون بایگون تنها حشره کشی است که با فرمول مخصوص مدتها تأثیر خود را در تمام زوایای خانه شما حفظ میکند.

بایگون بیش از هر حشره کش دیگری در حفظ بهداشت و آسایش محیط زندگی شما مؤثر است.

اثر بایگون فوری و ختمی است.



بایگون محصولی از بایر آلمان



آرامش خاطر بزرگترین نعمت است

و..... **کتکس*** این آرامش را به شما ارزانی میدارد



کتکس* نوار صدف در صدف داشتی، با قدرت جذب فوق العاده

کتکس* معروفترین نام برای نوار بهداشتی

گروه فرهنگی و هنری البرز از شاگردان ممتاز نیمه اول سال ۱۳۵۷ تقدیر و نیز آنها را معرفی مینماید



خانم زهرا دمیرچلی



خانم بتول علی شهبازی



خانم پروین پیمان پناه



خانم شمسی رجیبی فر

با کمال خوشوقتی صاحبان عکسهای بالا که بین همدوره‌های خود در رشته‌های خیاطی و آرایش مقام ممتاز را حائز گردیده‌اند از طرف نمایندگانی وزارت کار و امور اجتماعی و اولیاء گروه مورد تشویق و تقدیر قرار گرفته و بدریافت جایزه نفیس نیز نائل شده‌اند. ما نیز هوش و استعداد این هنرجویان را بنامبردگان و کسانشان از صمیم قلب همه جانبه تبریک گفته سعادت و موفقیت بیش از پیش آنان را از خداوند بزرگ خواهیم.

گروه فرهنگی و هنری البرز مجهز با استانداردها و وسائل مدرن با ۴۴ سال سابقه ممتد درخشان و تجربه آموزشی با تکنیک جدید که مطلقاً ویژه بانوان و دوشیزگان است با همکاری ورزیده‌ترین استادان فن هم‌کنون در سه نقطه تهران بزرگ (مرکز، غرب و شرق) برای دوره‌های جدید شامل دوره کامل خیاطی، آرایش، گلسازی (شمع‌سازی، گل‌چینی و گل‌آرایی) ماشین‌نویسی، دفترداری دویل و حسابداری عالی ثبت‌نام مینماید وسیله رفت و آمد هم مهیا است. البرز تهران میدان بهارستان چهار راه سرچشمه تلفن‌های ۳۱۲۰۵۴ و ۳۱۲۲۳۷. البرز تهران انتهای خیابان سپه‌غربی خیابان ۱۲ متری هاشمی تلفن‌های ۹۵۲۶۹۲ و ۹۵۰۳۰۳. البرز تهران نارمک خیابان کامیاب شرقی بین خیابانهای مهر و دردشت تلفن‌های ۷۹۶۳۱۶ و ۷۹۸۳۵۶

فراسوی ماده

بقیه از صفحه ۴۳

سپس نگاهی به اطراف خود انداختم. یک واگن کاملاً اختصاصی. در یک گوشه از اتاق واگن یک گلدان پر از گل و در روی میزی که جلوی سه صندلی راحتی قرار داشت یک ظرف پر از میوه دیده میشد و این نشان میداد که مسئولین راه آهن سعی میکنند به مسافران مخصوصشان واقعا خوش بگذرد. به علاوه مگر در این روزها...
این چه می‌شود انتظار داشت؟ من از تختخواب پائین آمدم تا ببینم بیرون چه خبر است.

واگن به طرز عجیبی تکان می‌خورد و من پیش خود فکر میکردم که قاعدتاً ترن ایام پدر بزرگم نیز نمیبایستی اینقدر تکان می‌خورد. به زحمت تعادل خودم را حفظ کردم، بعد دستم را به میز گرفتم و یکی دو قدم برداشتم و سپس از پشتی یک صندلی برای گرفتن دست و حفظ تعادل استفاده کردم اما پس از این صندلی دیگر چیزی دم دستم نبود. یکی دو قدم دیگر هم برداشتم و سپس نقش زمین شدم.

چرانیاتی که برایم اتفاق می‌افتاد و آنچه به چشم میدیدم بقدری برایم غیرمنتظره بود که باورم نمیشد. همانجا که به زمین افتاده بودم نشستم و یکی دو دقیقه فکر کردم. چرا دارم به بالتیمور میروم؟ چه موقع به این شهر خواهیم رسید؟ چرا چنین واگن مجلل اختصاصی برای مسافرتم گرفته‌ام؟ درحالی‌که من برای مسافرت با ترن حتی بلیط درجه یک هم نمیخرم...

دوست دارید انگلیسی

صحبت کنید

در هر کجا هستید بدون تلف کردن وقت ما بشما انگلیسی می‌آموزیم شما بعد از شنیدن نوارها و خواندن کتابهای تی.آر. میتوانید انگلیسی صحبت کنید. فروش نوارها و کتابهای تی.آر. فقط در گروه انتشاراتی ایران صفحه تهران میدان حسن آباد جنب بانک ملی طبقه چهارم تلفن ۳۰۵۲۰۰

شیراز کتابفروشی کیوان خیابان زند خیابان نوبهار و بندرعباس استریو خانه خیابان برق.

کرمان خیابان پروین اعتصامی شماره ۱۳۸ اصفهان تلفن ۳۲۹۴۶ مشهد تلفن ۴۶۴۸۸ سایر شهرستانها با تهران مکاتبه نمایند.

صدای خروج بخار افتادم و به خودم گفتم مگر ترن برقی هم بخار دارد؟ دوباره از پنجره به بیرون نگاه کردم. هیچ‌کس دیده نمیشد. مثل فیلم‌های جنائی قدیمی همه‌چیز از وراء یک پرده مه دیده می‌شد. ناگهان حتم کردم که نمیخواهم در بالتیمور از ترن پیاده شوم. با لحنی قاطع به خودم گفتم من در اینجا توقف نمی‌کنم. ترن حرکت کن و به راه خود ادامه بده. این جمله را گفتم و به طرف تختخواب برگشتم و در بزرگ پشت سرهم بسته شد. در موقع برگشتن به طرف تختخواب نیز دوبار تعادل خود را از دست دادم و زمین خوردم. اما سرانجام به تختخواب رسیدم. روی آن دراز کشیدم، چراغ را خاموش کردم و بلافاصله به خواب رفتم...

عروسان خود را بدست‌گیریمو رهای انستیتوی زیبایی‌فری بسپارید

پاک کردن صورت، برداشتن یک لایه از پوست، پاک کردن لک‌وجوش، پیوند مژه برای مدت یکماه فرتونی، کوپ عباس‌آباد اندیشه ۶ غربی شماره ۳۹ طبقه چهارم ۸۴۵۷۶۱-۸۴۱۸۹۰



نمایشگاه میستر بی. بی افتتاح

وشیک‌ترین سیسمونی ایتالیائی راجهت فرزندان شما تدارک دیده است همه نوع وسایل کودک نیز موجود است. کاخ شمالی جنب دبیرستان مرجان ساختمان ۱۶۴

بامصرف گرم شفاف کنند ب کا پوست صورت خود را روشن و شفاف تر نماید

از مصرف کنندگان محترم تقاضا میشود به کلمه گرم ب کا توجه فرمائید. هیچ مارکی ب کا نمیشود

فروش کلیه داروخانه های کشور
و فروشگاه های لوازم آرایش

شکاف فکری بین مادر و دختر!

بقیه از صفحه ۲۳

لازم است که موضوع بیشتر روشن شود: ورود بعضی از کتابها و مجلههایی که در قبچه چاپ می کنند بخانه ما ممنوع است. بهمین علت است که باتفاق از تماشا کردن فیلم های خیلی سکسی و شهوت آلود، چه در تلویزیون و چه در سینما، اجتناب می کنیم. باین ترتیب بچه ها برای خرید کتاب یا ما مشورت می کنند و برای رفتن به سینما فیلم هایی را برای آنها انتخاب می کنیم که افکار جوان آنان را مسموم نکند. آنها حتی بفکرشان هم نمی رسد که ببینند فیلم هایی بروند که دیدن آنها برایشان ممنوع است زیرا ما از سن یکسالگی درباره معایب دورویی و دروغگویی و تقلب با آنها حرف زدیم و حالا زشت بودن این صفات برای آنها ملکه ذهن شده است.

بنظر من اگر پدر و مادری فهمیده و باشعور باشند، دختر و پسر خود را طوری از ابتدا تربیت می کنند که هم آزاد و مختار باشد و هم به اصول اخلاقی و مذهبی و انسانی خود پایبندی داشته باشد. پدر و مادری که گرفتار فرزندان ناخلف نمیشوند تا ۹۹ درصد خودشان هم بقسمی ناخلف بوده اند یا محیط خانوادگی شان مسموم و آلوده بوده و یا آنقدر در تربیت فرزندان خود بی تفاوت و عاری از مسئولیت بوده اند که آنان را به امان خدا رها کرده اند. وقتی دختر و پسر در محیط خانواده معلم و سرپرست فهمیده و دانا نداشته باشند، یقیناً در مرز بلوغ و بعد از آن دست به عصیان و انحراف میزنند و خود و خانواده شان را در آتش مشکلات غیر قابل حل میسوزانند.

سؤال- آیا شما برای دختران و پسران خود دوست انتخاب می کنید؟
خانم روان شناس: خیر، ابتدا آنها دوستان خود را انتخاب می کنند و ما به معرفت می کنیم و ما بعداً در باره خانواده آنها و اخلاق خودشان تحقیق می کنیم و اگر چیز بدو خطرناکی پیدا کردیم آنگاه به فرزندان خود گوشزد می کنیم که این دوست تازه که پیدا کرده فلان عیب را دارد و معاشرت با او متضمن خطر است. بدینوسیله هم آزادی انتخاب دوست به آنها میدهم و هم از دور مواظب هستیم که در دام دوست ناپا اسیر نشوند.

سؤال- شما درباره پدران و مادران دوستان فرزندانان چگونه داوری می کنید؟

جواب- این بستگی به رفتار و حیثیت خانوادگی آنها دارد، اگر آنها مسئولیت خود را بخوبی درک نکرده باشند، طبیعی است که داوری مادر یا پدر آنها منفی خواهد بود. ما به آن پدر و مادری احترام میگذاریم که در چهار چوب مشخص و دقیقی با فرزندان خود رفتار میکنند و خطوط مشخص و مطمئنی را برای زندگی آنها تعیین کرده اند. عقیده داریم همانطور که خودمان خوب و منظم تربیت شدیم هم فرزندانمان و هم دوستان

فرزندانمان باید خوب و منظم تربیت شده باشند. این روش بنظر من کامل است. من از پدر و مادر خود و تعلیم و تربیت خانوادگی خود راضی هستم چون مرا یاری داد تا وضع خوب و مشخصی در اجتماع داشته باشم، چه در دورانی که دختر خانه و شاگرد مدرسه و دانشگاه بودم و چه در این موقع که همسر و معلم و مادر هستم در همه جابجوبی مشاهده می کنم که تربیت خوب خانوادگی بزرگترین عامل سعادت زندگی هر انسانی است. بهمین علت دلیلی نمی بینم که چرا این تعلیم و تربیت سخاوتمندانه برای فرزندانم مفید و کارا نباشد؟

سؤال- ولی آیا اجتماع از آن روز تا امروز تغییر نکرده است؟

جواب- فرزندان ماحرفهای بعضی از جوانان عاصی را قبول ندارند، و هر تغییری را بعلت آنکه نو و تازه است برای خودشان مفید نمیدانند. تعبیر و تفسیر لغت «آزادی» مربوط به نحوه تعلیم و تربیت انسان میشود و فرزندان ما مفهوم آزادی را در عصیان کردن و بهم ریختن نمیدانند و بهمین علت است که خود را در پناه خانواده در رفاه و امنیت می بینند و راحت و راضی هستند. شکوهی ندار و بطریق اولی نمی خواهند از خانواده جدا بشوند.

سؤال- باتوجه به تزه های جدید اجتماعی «الوین تافلر» جامعه شناس مشهور، آیا این روش شما برای تعلیم و تربیت فرزندان آنها را تا آن حد نیرومند باری آورد که بتوانند در مقابل «شوکه های آینده» مقاومت لازم را داشته و بر احوالی از میان گرداب زندگی عبور کنند؟

جواب- این آینده نگرو آینده شناس مشهور آمریکایی در تمام تئوریهای خود خانواده را مانعی غول آسا در مقابل شوکه ها و ضربهای اجتماعی میدانند و آنرا تنها نقطه اتکا ممکن برای آرامش روح و روان فرزندان میدانند. باین ترتیب همه چیز روشن میشود زیرا حتی جامعه شناسان «نوگرا» خانواده را سنگ اصلی اجتماع میدانند که گریزی از آن نیست و برای سعادت و سلامت روانی بشر کاملاً لازم است.

سؤال- پس تکلیف آنچه که بعضی از روانشناسان مدرن میگویند چه میشود، آنها معتقدند باید به جوانان آزادی تام و تمام و بدون قید و شرط داد تا تمام جنبه های مختلف زندگی را شخصاً تجربه کنند و از تمام گودالها و گر دابها بگذرند و فقط در این صورت است که آنقدر قوی و صاحب اعتماد به نفس خواهند شد که می توانند ضربها و شوکه های زندگی را در طول عمر خود تحمل کنند. آنها معتقدند اگر خانواده در تمام طول دوره جوانی- حتی تا ۲۵ و ۳۰ سالگی- قیم و سرپرست و بازرس دختر و پسر باشد، در ایستگاه جوانان بصورت طفیلی و اتکانی بار می آیند و هرگز از خود اراده و قدرتی برای حل مشکلات زندگی شان نخواهند

داشت.

خانم روان شناس ایتالیایی در جواب سؤال بالا می گوید:

- من مسئله لزوم دادن اعتماد به نفس را به فرزندان خودم انکار نمی کنم بدهی است که نباید جوانان را بی اراده و بی همتا و بی دست و پا بار آورد. اما این نکته را هم در نظر داشته باشید که آزادی بی قید و بند- در عین آنکه جوانان را وارد بازار پرمهره تجربه تجارب گوناگون می کند و آنها از سیگار کشیدن و آبجو خوردن شروع می کنند و به حبش کشیدن و سکس آزاد داشتن پناه می برند، اما آیا فکر می کنید در جوانی از این عمر که می توانند سالم و آموخته شده بار بیاورند و بد و خوب این راه پریچ و خم را تشخیص بدهند؟

آیا به آن هزاران هزار جوان توجه ندارید که در پیج و خم این مسیر آزادی بی انتها گم و گور شدند. یا بر اثر اعتیاد به مخدرات مردند و یا در فحشاء و آلودگیهای زندگی خود را تحریب کردند. من عقیده ندارم که فقط از راه تجربه کردن می توان صاحب اعتماد به نفس شد. در تعلیم و تربیت مورد نظر من تجربه ها هم مشروط و مفید هستند. عبارات دیگر من بر روی هر عملی اتیکت تجربه می چسبانم. بنظر من اگر ما محیط خانواده را مثل یک پارلمان آزاد و دموکرات باز بگذاریم تا هر مسئله ای از الکل گرفته تا سکس و یا سیاست تا اقتصاد، از عفت تا بی عفتی، همه چیز آزادانه در آن بحث شود و بچه ها مسائل مورد علاقه خود را بدون رودر وادی و ریاکاری برای پدر و مادر خود مطرح کنند، آنگاه پدر و مادر عاقل و فهمیده با خط مشی دقیق می توانند در این جر و بحثها بدون خودخواهی و دیکتاتوری فکری شرکت جویند و از این راه احساس تجربه را به فرزندان خود القا نمایند. عبارت دیگر تنها لازم نیست که انسان اول الکی شود تا بعد به معایب الکی شدن پی ببرد. این پدر و مادر هستند که باید با ذکر و تجزیه و تحلیل تاثیر الکل روی تک تک سلول های بدن کم کم به فرزندان خود حالی کنند که الکل یک ماده خطرناک و شوم است، البته خودشان هم نباید با دهان شراب آلوده به مذمت شراب برخیزند یا اینکه در حالیکه ورق پوکر در دستشان است در مضار قمار بازی موعظه و نصیحت کنند. بچه ها ذهنی بسیار سریع تاثیر و احساس دارند و از کوچکترین دروغگوئی ها و ریاکاریهای پدر و مادر خود سر درمی آورند. بنابراین در یک خانواده خوب، ریاکاری و ماسک دروغی بچهره زدن بدترین کارهاست.

سؤال- آیا شما حاضرید دختر ۱۶ یا ۱۸ ساله خود را مثلاً به یک مسافرت یکماهه بیک کشور دیگر بفرستید؟

جواب خانم روان شناس- بله، چون او را طوری تربیت کرده ام که میدانم در برخورد با حوادث می تواند روی خط آهنی که برای او کشیده ام حرکت کند. من با «بچه ننه» بار آوردم پسران و دختران مخالف هستم. سفر کردن به جوانان خیلی چیزها می آموزد.

ولی سفر کردن در صورتی برای جوانها بی خطر است که آنها از ابتدا اصولی را در زندگی خود پذیرفته باشند و از این اصول خطی نکنند. من چون خودم هنر تاریخ را دوست میدارم بچه ها را از سن ده سالگی با خودم برای تماشای آثار هنری به ممالک گوناگون بردم. مثلاً سال گذشته باتفاق بچه ها به مصر رفتم و امسال به ترکیه خواهیم رفت اما این دلیل نمیشود که گاهی خود بچه ها به دوستانی که من و پدرشان آنها را خوب می شناسم بیک سفر چند روزه علمی بروند «پائولا». دختر ۱۸ ساله من اولین سفر تنهاش را با هواپیما در پنج سالگی انجام داده است این برای من خیلی سخت بود ولی مجبور بودم چون بعلت درگیرهای شغلی همراهی کردن او برایم امکان پذیر نبود. در هر حال او برای گذراندن تعطیلات به یک اردو خاص مخصوص کودکان و نوجوانان رفت. از آن پس تاکنون بیش از ده بار به سفر رفته و برگشته است.

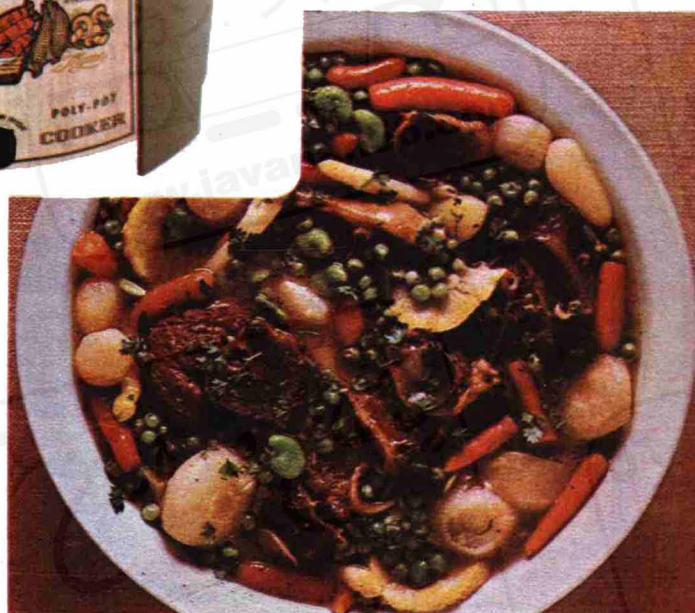
یک بیماری بنام «بچه ننه» بودن!

از خانم دکتر «لانسورا بوگیو» روان شناس و روان درمان گر، می خواهیم تا عقیده خود را درباره تعطیلات جداگانه فرزندان و پدران و مادران، بیان نماید، می گوید:

- من بعنوان یک مادر و روان شناس حق سفر کردن را به جوانان میدهم. بیک جوان ۱۳ ساله اگر کاملاً سالم و توانا باشد و از تعلیم و تربیت خانوادگی خوبی برخوردار باشد، باید بتواند حتی برای گردش بدون چاهان برود. یک چنین طرز تفکر روان شناس ما پانای بدون تردید، ۹۰ درصد مادرانی که دانسته و یا ندانسته فرزندان خود را مانند لنگر کشتی بخود دوخته اند، به وحشت می اندازد. این عده در حقیقت با زنجیر کردن و چسباندن دائمی کودکان به خودشان در حقیقت یک احتیاج روانی و شخصی خود را ارضاء می کنند. این گونه مادران چون احساس عدم امنیت دائمی دارند با چسبیدن به فرزندان خود برای خود «امنیت مرضی» فراهم می کنند. متأسفانه از روزیکه خانواده در دنیا بوجود آمد، این احساس خود خواهانه مادری معالجه پذیر بوده و همیشه بر سر راه مادر و فرزند ایجاد مانع و مزاحمت کرده است. بسیاری از جوانان که زندگی شان در راه این چسبندگی تباه شده است، جوان در هر صورت به آینده تعلق دارد و کسانی که می توانند از کشاکش آینده سالم و موفق بیرون آیند که چهره خرم آنها بشناسند و بهمین علت است که یک خانواده خوب لزوم شناسایی جامعه را جزو لیست تعلیم و تربیت خود قرار میدهد و به فرزندان در سالهای بعد از ۱۳ و ۱۴ سالگی اجازه مسافرت های کوتاه مدت را در شرایط مطمئن و امن میدهد.

بدترین ظلمی که یک پدر و مادر می تواند در حق فرزند خود روا بدارند اینست که او را آنچنان «بچه ننه» بار بیاورند که بعدها در اجتماع نتواند بدون کمک و حضور آنها راه خود را پیدا کند. ■

دست پخت آرام پز ریگال باب طبع شماست



- آرام پز آمریکائی ریگال غذا را با حرارت ملایم و یکنواخت آرام، آرام میپزد و غذا مزه و طعم خود را حفظ میکند.
- آرام پز آمریکائی ریگال حتی یک قطره آب غذا را کم نمیکند، در نتیجه به هیچ وجه احتیاج به سرکشی ندارد.
- آرام پز آمریکائی ریگال با پوشش داخلی تفلون ۲ و درپیرکس کاملاً "نجسب" بوده و یک عمر زیبایی خود را حفظ میکند.

نماینده انحصاری و مرکز پخش در ایران: شرکت صنعتی کالری با مسئولیت محدود

تهران - خیابان عباس آباد - شماره ۲۵۷ " ساختمان کالری " تلفن: ۶۲۴۶۲۷ - ۶۲۱۳۰۷ - ۶۲۴۵۴۲

مراکز فروش: کلیه فروشگاههای معتبر، سوپرمارکت ها، و شرکت تعاونیهای سراسر کشور.





چقدر خوشحالم که رنگ موهایم را با ایگورارویال عوض می کنم

شما مجبور نیستید همیشه موهای خود را در یک رنگ نگهدارید ، با ایگورارویال رنگ موهای خود تنوع خاصی ببخشید . بیش از ۶۰ رنگ مختلف که از بین آنها می توانید رنگهایی که با چهره شما هم آهنگی بیشتری دارد انتخاب کنید . ایگورارویال به روش بسیار ساده موهای شما را رنگ میکند و جلوه طبیعی بآنها می بخشد ، ایگورارویال موها را زنده نگه میدارد زیرا دارای ماده تقویت کننده بوناوول است .



ایگورارویال رنگ موی
ملایم و مؤثر با قدرت پوشش بی نظیر



Schwarzkopf

آموزشگاه زیبایی فرزین
با همکاری خانم ماریا متخصص از فنلاند
لاغری، بزرگ و سفت کردن سینه، تمیز
کردن و ماساژ صورت، درمان جوش
هنرجو پذیرفته میشود ساعات کار ۱۹ الی
۱۲ و ۳ الی ۶ بدوازظهر ۹۲۲۹۹۱

تزئین اطاق نوزاد
تلفن ۸۲۳۴۳۸

با تو می‌آیم! منتظرم باش!
بقیه از صفحه ۸۱

— اگر تونبائی، خودم میروم. بالاخره یک روز باید این کار را بکنم. همین امروز تکلیفم را با خودم روشن میکنم، منتظرم باش!

«رضا» باعجله از اتاق بیرون دوید و من پشت سرش فریاد زدم:

— من هیچوقت با تو ازدواج نمی‌کنم، هیچوقت!

صدای بهم خوردن در را شنیدم. شانه بالا انداختم و زمزمه کردم:

— من چه دروغگوی بزرگی هستم! هنوز پنج، شش دقیقه‌ای از رفتن «رضا» نگذشته بود که صدای وحشتناکی شنیدم،

سرم را از پنجره بیرون کردم، خدایا، این پیکر خون‌آلود «رضا» را که با یک اتومبیل دیگر تصادف کرده بود، توی بازوهایم

گرفتم.

— رضا، رضا بلند شو! چشم‌هایت را باز کن! منم با تو می‌آیم، هر جا بروی می‌آیم!

تو فقط چشم‌هایت را باز کن! رضا خواهش میکنم، آیتم نکن! چشم‌هایت را باز کن!..

نه، «رضا» چشم‌هایش را باز نکرد، رضای من مرده بود!..

دور قاب عکسش را با نوار سیاه تزئین کرده بودند و طبق رسم شهر خودشان

آموزشگاه آرایش و زیبایی نغمه
هنر آرایش و زیبایی را زیر نظر استادان فارغ‌التحصیل اروپا با تکنیک جدید در کمترین مدت بیاموزید
تهران پارس تلفن ۷۸۴۴۶۷

آموزشگاه باله کلاسیک، با متد رویال باله
انگلیسی عصرها نام‌نویسی میکند.
خیابان ونک کوی تک کوچه لیلی- شماره
۱۲+۱ تلفن ۶۸۱۱۶۳-۶۸۷۲۷۴

ՀԱՅԱՍՏԱՆԻ ՓԱՆՈՍՏԵԱՆԻ
ՄԱՔՍԻՄ ՓԱՆՈՍՏԵԱՆԻ
ԼՈՅՍ ՏԵՍՍԻ
ՄՏԱՆԱԼ «ԻՐԱՆ ԳՐԱՆԹ» ԸՆԿ.
ՎԻԼԼԱ ՊՈՂԻԹԻԻ 706 ՀԵՐ 825224
ԵՒ ՍՏԵՐԻՕՆԵՐԻՑ:

رفع قطعی موهای زائد صورت بدون درد در چند جلسه با تضمین و نتیجه حتمی
تعلیم و فروش جدیدترین دستگاه موچین الکترونیکی (اپیلاسیون بدون درد) مجهز به الکتروود مخصوص جهت از بین بردن خال- زگیل- میخچه- واریس‌های پوستی با خرید یک دستگاه اپیلاسیون بدون درد با قیمت مناسب برای همیشه خود را از ناراحتی موهای زائد صورت نجات دهید.
موسسه زیبایی ونوس کریم خان‌زند ترسیده به میدان ولیعهد کوچه شکریو تلفن ۶۴۷۶۴۶-۶۴۵۶۶۱

می‌شود، زیرا برای آنکه بتواند سر را خم کند و به آب برساند، بناچار پاها را گشاد و دور از هم قرار میدهد، اما همین وضعیت باعث میشود که اگر خطری بروز کرد و یا مورد حمله قرار گرفت، نتواند با سرعت بجهد و فرار را برقرار ترجیح بدهد. شیرهای واقف به این نقطه ضعف برای شکار زرافه معمولاً اطراف آبشخورها را انتخاب می‌کنند و آنجا در کمین می‌نشینند. اما زرافه‌ها هم که خیلی بی تجربه نیستند، هرگز بطور دسته جمعی آب نمی‌نوشند، بلکه همیشه تعدادی از زرافه‌ها را در اطراف خود به نگهبانی وامیدارند.

در قلمرو پارک حفاظت شده «سرنگتی» که ۱۳۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد، زیاده بر ۱۱۰۰۰ زرافه زندگی میکنند. هر زرافه در طی روز ۱۵ ساعت غذا میخورد، و در عرض این مدت بطور متوسط ۱۰۰ کیلو برگ غذای اوست. برگ چینی باکمک زبان دراز و لب تختانی- که به گیره میماند- می‌گردد، و حتی جوانه‌های بلند ترین شاخه‌های درخت نیز در امان نمی‌مانند، چرا که زرافه قادر است گردنش را تا ارتفاع ۶ متری دراز کند. او گو اینکه به برگ افاقی علاقه فراوان دارد، ولی از برگ ۳-۴ بر درختها نیز صرف نظر نمی‌کند، از این رو در چراگاه زرافه‌ها، هیچ درختی دست نخورده نمی‌ماند. ■

سالن آرایش و وول
به یک همکار سرپیچ و مانیکورست نیازمند است
تلفن ۹۸۱۴۸۰

زرافه بقیه از صفحه ۱۷

بیرون نمیرود. زرافه‌ای که از مرز محدوده خود خارج شود، بوضوح عصبی خواهد شد و احساس عدم امنیت خواهد کرد.

طرز عشق‌بازی و جفت‌گیری زرافه‌ها نیز عجیب و در خور توجه است، و در این میان ادرار ماده نقش بزرگی بازی می‌کند.

در فصل جفت‌گیری گله‌های نر و ماده بهم برمیخورند. زرافه نر وقتی که به ماده برسد،

آنقدر زیر دم او را تحریک می‌کند تا ماده ادرار کند. آنگاه ادرار ماده را می‌نوشد. با

توجه به مصالح زندگی و لزوم بقای نسل زرافه‌ها این عمل نر مکروه و غیرعادی نیست.

علت این عمل این است که در فصل جفت‌گیری، در ادرار ماده ترکیباتی پیدا

میشود که نشانه آمادگی جنسی است، و نر با نوشیدن ادرار او، در واقع آمادگی ماده را

برای باروری آزمایش می‌کند، تا اگر آمادگی لازم را حس نکرد به سراغ ماده دیگری برود.

به یک روایت، اثرات همین ترکیبات جنسی موجود در ادرار است که ماده‌ها را قادر

میسازد فصل جفت‌گیری را تشخیص بدهند و مجذوب گله‌نرها بشوند. از سوی دیگر، چون

نر فقط در شرایطی که ماده آمادگی جنسی و باروری داشته باشد، با او نزدیکی می‌کند،

تقریباً صددرصد ماده‌ها حامله می‌گردند. طی چند سالی که من زرافه‌های «سرنگتی» را

تحت نظر داشتم، تنها یک زرافه را دیدم که بعد از جفت‌گیری آبستن نشد.

روزی ۱۰۰ کیلوگرم برگ، غذای زرافه
زرافه موقع آب خوردن تقریباً بلادفاع

شما زحمت نکشید موبی دیک
مجله ترین مهمانی را در منزل شما ترتیب میدهد

تألی است تعداد میهمانان و نوع پذیرایی را مشخص کنید و طبقه کارها را بعهده ما بگذارید.

یک تیم از مجرب ترین آشپزهای خارجی و ایرانی با پذیرایی از شما و مهمانان شما در محل منزل خود شما، با وسایل و ظروف میهمانان شادمانی و شادمانی شما، شایسته ترین پذیرایی را که مطابق خواست و سلیقه شما باشد، عمل می‌آورند.

برای حمل غذاهای گرم در محل میهمانی شما، اتومبیل‌های مخصوصی که مجهز به دستگاه‌های گرم نگه‌دارنده غذا است.

اعضایه را از آشپزخانه موبی دیک حمل می‌نمایند. آدرس: سدان ولیعهد - خاندان شافلی شماره ۵۵ تلفن ۶۸۸۹۶۰



قابل توجه ساکنین شمیران کودکستان گیتی

همه روزه صبح و بعد از ظهر (غیر از پنجشنبه و جمعه) از کودکان شما برای ترم سالیانه ثبت نام می کند.

محیط کودکستان: باغ وسیع و مجهز با استخر شنا، هوای سالم و مطبوع و وسایل کامل ورزشی بازی های کودکانه و سرگرم کننده.

امکانات آموزشی: علاوه بر برنامه های عادی کودکستان، کلاسهای انگلیسی، نقاشی، کاردستی، گردشهای دسته جمعی، بازدید پارک ها، نمایش فیلم با نظارت و مدیریت متخصص تغذیه و تعلیم و تربیت.

از کودکستان گیتی بازدید نموده با ما مصاحبه فرمائید و کودکان خود را با خیال راحت بما بسپارید.

شمیران - جاده پهلوی - زعفرانیه
باغستان یکم تلفن: ۲۷۳۷۸۱

قلب ...

بقیه از صفحه ۱۹

این تب، عضله قلب ضعیف میشود، و حتی ممکن است یکی یا بیشتر از دریچه های قلب ضخیم، مجروح و یا نیمه مسدود گردند. تب حاد رماتیسمی قابل پیش گیری و درمان است، و میتوان از حملات دورهای آن جلوگیری نمود. ولی متأسفانه دریچه های مجروح قلب، قادر به ترمیم و دوباره سازی خود نیستند. وجود این چنین ناراحتی در قلب باعث نارسائی هائی میگردد: شخص مبتلا به تنگی نفس مبتلا میشود، و ادامه زندگی به روال عادی، برایش غیر ممکن میگردد.

تا ۳۰ سال پیش اینگونه افراد بالاخره در اثر بیماری رماتیسم حاد مفصلی، جان خود را از دست میدادند. تا آنکه دکتر «چارلز بیلی» (از ایالت فیلادلفیا) در دهه ۱۹۴۰ دست به اولین عمل قلب در جهان زد، و بوسیله یک کارد کوچک جراحی و با کمک انگشتش، دریچه نیمه مسدود قلب بیمار را که در تمام مدت جراحی به تیش عادی خود ادامه میداد - گشود. دیگر جراحان، این عمل متهورانه دکتر «بیلی» را تأیید نمی کردند، ولی برخلاف تمام مخالفتها، این عمل با موفقیت انجام گرفت و بیمار جان سالم بدر برد.

امروزه جراحان با دستگاه مخصوصی ضربان قلب را برای مدتی متوقف میسازند، و در آن واحد سه دریچه مصنوعی بجای دریچه های مصدوم قلب قرار میدهند. بیچاره دکتر بیلی ۳۰ سال پیش، حتی تصور این عمل را هم نمیتوانست بکند!

۳- بالا بودن فشار خون

بالا بودن فشار خون، سبب آذردگی سرخرگها و خود عضله قلب میشود. هنگام بالا بودن فشار خون، سرخرگهای کوچک و قطر متوسط در تمام بدن منقبض میشوند، و عبارت دیگر قطرشان کم میشود، و راه کمی

برای عبور خون باقی میماند. در نتیجه فشار بر جدار سرخرگ بالا میرود. با گذشت زمان، بالا بودن فشار باعث کندی کار و ضایعات غیر قابل ترمیم، در بسیاری از اعضای بدن میشود، مخصوصاً در کلیه ها و قلب.

چگونه بالا بودن فشار خون باعث بروز ضایعات قلبی میشود؟

قسمت اعظم صدمات، در اثر خستگی قلب ایجاد میشود. از طرف دیگر با بالا بودن فشار جدار سرخرگها، قلب باید با شدت بیشتر از حالت عادی، تلمبه بزند. در ابتدا، این فشار برای قلب قابل تحمل است، ولی بتدریج عضله قلب به علت کار بیشتر، ضخیم و قوی تر از حالت طبیعی میشود، زیرا برای جلوگیری از خون در رگهای تنگ شده، احتیاج به نیروی بیشتری دارد. با هر ضربی که قلب برخون وارد میسازد تا بالا بودن فشار در داخل سرخرگها را خنثی کند، حفره های قلبی نیز شروع به گشاد شدن میکنند، و همین موجب اجتماع خون بیشتری در حفره های قلب میگردد. بزرگ شدن قلب، بوسیله عکسبرداری با اشعه «ایکس» و «الکتروکاردیوگرافی» (برداشتن نوار قلبی) قابل مشاهده و اندازه گیری است.

بالاخره قلب برای اینکه خون را با سرعت بیشتری به بیرون بفرستد، سعی می کند با سرعت بیشتری هم بتپد، یعنی سریعتر کار می کند. بتدریج این سرعت بیشتر و بیشتر میشود، و ضربان نبض بالا می رود، اما متأسفانه برای هر چیزی حدی هست. اگر بالا بودن فشار خون معالجه نشود، بالاخره قلب قادر به ادامه این وضعیت نخواهد بود، و از این به بعد امکان بروز ضایعات بیشتر میشود. در اثر کندی جریان، خون در کبد و سایر اعضا جمع میشود، و به علت این تجمع، مایعات در منافذی سست بدن نشست می کنند که به این وضعیت «خیز» می گویند. نشست مایعات، بخصوص در حفره های هوائی ششها شدید است که ابتدا باعث تنگی نفس به هنگام حرکت میگردد، و بالاخره حتی در حالت استراحت نیز نفس تنگ میگردد. بالاخره قلب بیچاره که هر روز نتندتر

و نتندتر تلمبه میزند، بتدریج قدرت خود را از دست میدهد، و خون کمتری به خارج میفرستد. این وضعیت «نارسائی احتقانی قلب» نامیده میشود (اصطلاح «نارسائی قلب» بطور ساده، توصیف قلبی است که قادر به انجام کار طبیعی خود نمی باشد، و بخودی خود یک بیماری نیست - مترجم). این نارسائی معمولاً قابل درمان است.

۴- تصلب شرائین و بیماریهای قلبی عروقی

آمار نشان میدهند که این بیماری بیش از دیگر ناراحتی های قلبی دیگر، در سال قربانی میگردد. از هر ۱۰ نفر که در اثر بیماریهای قلبی جان خود را از دست میدهند، ۸ نفر آنها به این نوع بیماری دچار بوده اند. گاهی این بیماری را «بیماری قلبی در اثر کم خونی عضو» و یا «بیماری رگهای اکلیلی» نیز مینامند، زیرا در این نوع بیماری قلبی، رگهای اکلیلی (رگهایی که خون را به عضله قلب میرسانند) صدمه می بینند. همین بیماری است که موجب حملات قلبی و درد گرفتن قلب میگردد. این بیماری احتمالاً از سالهای کودکی و یا نوجوانی، در اثر جمع شدن مقداری «کلسترول» و یا دیگر عناصر چرب در زیر جدار برخی از سرخرگها، پدید می آید. در این میان سرخرگ «آئورت»، سرخرگهایی که خون را به مغز میرسانند، و نیز «رگهای اکلیلی» که قلب را تغذیه می کنند، بیشتر در معرض خطر هستند.

از علت جمع شدن این مواد در جدار سرخرگها، هنوز دقیقاً با اطلاع نیستیم. تنها میدانیم که این مواد که «آتروما» خوانده میشوند، بسیار محرکند، و بدن برای رهایی از شر آنها، مدام در حال فعالیت می باشد. در این جنگ بلندمدت بین این مواد و بدن، مقداری مواد آهکی نیز بر جدار سرخرگها می نشیند، و سپس تعداد بیشتری «کلسترول» روی مواد آهکی را می پوشاند. بعد از سالها بهبود موقت و ناراحتی مجدد، بقیه در صفحه ۱۰۱

اپیلاسیون

تمام پا ۳۰ تومان
سالن آتی سا تلفن ۸۳۱۷۳۱

پانسیون ملی دختران

با شرایط و محیط استثنائی
محمودیه غربی - خیابان ب - ۶۱
تلفن ۲۹۱۶۹۳

تعلیم گل چینی و

شیشه های ۶۵۵۱۳۹

آموزش رانندگی

کترانی تلفن ۶۴۰۱۰۱

موم سرد و ریش کن کردن موهای زائد
صورت و بدن - بادیستگاه دیپلارون

در سالن آرایش اما

خیابان حقوفی تلفن ۷۵۸۱۹۴

تعلیم پیانو و ارگ

در منزل ۷۵۹۱۰۰ مکالمه ۴ تا ۸

انستیتو زیبایی پروین

متخصص از انگلستان

بر طرف کردن موهای زائد

صورت و بدن - پاک کردن و

ماساژ صورت و بدن سوراخ

کردن گوش بدون درد - مومک.

آدرس = یوسف آباد خیابان

محمد رضا شاه کوچه ۲۱

کاشی ۶ تلفن ۶۲۷۸۰۸

خورشید تندرستی در هر قطره طلایی مازولا

در هر دانه ذرت که در نور خورشید پرورش
می‌یابد، یک خورشید تندرستی نهفته است
و روغن مازولا، روغنی است که صد درصد
از ذرت گرفته شده و سالم و طبیعی است

روغن مازولا طعم هر غذایی را
بهبتر میکند.

هضم روغن مازولا
بسیار آسان است،

روغن مازولا به کنترل
میزان کولسترل خون کمک میکند
و مانع افزایش چربی خون میشود.

در هر قطره طلایی روغن مازولا برتری
طبیعی و خورشید تندرستی،
نهفته است.



مازولا روغن صد درصد خالص ذرت.



بوناول سلامتی و زیبایی موهای خشک و صدمه دیده را باز میگرداند

چاره مشکل شما فیجی نیست
برای برطرف کردن مو خوره و خشکی مو راه بهتری
وجود دارد.

اگر موها کدر، خشک و شکننده شود، شوره خشک در
مظاهر گردد مو خوره پیدا شود، دلیل اصلی از
دست رفتن مواد حیاتی موی سر است.
بوناول لنتین، جزیی طبیعی و مواد لازم دیگر
را به موهای شما میرساند موی شما جان بگیرد و
دوباره شفاف و خوش حالت میشود.

تجربه کنید و ببینید



درمان شده یا بوناول
مو خوره از بین رفته
موها دوباره نرم و
خوش حالت شده اند



موهای خشک
انتهای مو دوشاخه
شده موها شکننده
و حالت خود را از
دست داده اند

Schwarzkopf

تیدی



سالن آرایش علی ریش
به خیابان سنائی مقابل
اجرائیات راهنمایی پلاک ۱۷۶
طبقه دوم انتقال یافته
تلفن ۸۳۸۷۳۰

در زندگی این کودکان مشکلات دیگری هم وجود دارد: پدر زیاد کار میکند، همیشه خسته است و می‌خواهد راحت باشد. کودک جایی برای بازی کردن ندارد. علاقه فراوان به ماجراجویی- که در وجود هر کودک سالمی، پنهان است- باید در چهار دیواری کوچک خانه و یا خیابان‌های پر از آدم‌های عجیب و غریب، ارضاء شود. چنین کودکانی حتی بهنگام بازی خیابانی هم راحت نیستند، و همیشه مزاحم‌هایی پیدا میکنند، در نتیجه این احساس به آنها دست میدهد که حتی در خیابان هم تنها و مزاحم دیگران هستند. بادر نظر گرفتن تمام این شرایط، دل کوچک چنین کودکی باید هم سرشار از خشونت باشد.

خشونت کودکانه، در حقیقت نشان دهنده ناامیدی و بی‌حمایت ماندن مطلق است.

این دیگر «بازی» نیست... بقیه از صفحه ۱۳

و از همان آغاز زندگی، خود را تنها و بی‌پناه احساس می‌کند، یا خیلی زود روانه پرورشگاه میشود. هیچکس برای رسیدگی باو وقت ندارد. اغلب مزاحم پدر و مادرش است. این کودک هنگام بازی با دوستانش، اغلب کار را به کتک کاری میکشاند. چنین کودکی، با تعلیم و تربیتی شبیه «تورروانی» بزرگ شده است. پدر و مادر، با او خرف نزداند، و حتی گاهی او را بسزداندی شدن در زیر زمین و مستراح محکوم کرده‌اند. هنگام انجام تکالیف مدرسه او را تنها و سرخود رها کرده‌اند. در مدرسه، او نمرات بدی میگیرد، و باخود میگوید: «اگر هم در مدرسه شاگرد خوب و درس خوانی باشم، پدر و مادر، باز هم مرا دوست ندارند!» معمولاً این کودکان وقتیکه نمرات بد میگیرند، متوجه میشوند که پدر و مادرشان حداقل توجهی نشان میدهند و باز خواستی میکنند، پس سعی نمیکند که نمرات خوبی بگیرند، چون نمره خوب معادل است با بی‌اعتنائی پدر و مادر!

فراموشی سپرده میشوند. خشونت، چهره دوم محرومیت..

در این میان یک سؤال بزرگ همیشه مطرح بوده است: «آیا مادران باید باین مسئله عادت کنند که فرزندان‌شان هر روز، به هنگام بازی «تاراق و تروق» تیراندازی کنند؟ و آیا پدران باید فرزندان خود را، با اسباب‌بازی‌های جنگی مجهز کنند، و یا حتی در بازی مرگ آنان شرکت نمایند و خود را بمردن بسزدند، تا سرگرمی و بازی فرزندان‌شان کامل و کامل‌تر بشود؟»

روانشناسان پیشرو امروز باین عقیده مشترک رسیده‌اند که: تجسم خشونت در وسایل ارتباط جمعی، به تنهایی عامل افزایش خشونت در جوامع ما نمی‌تواند باشد، چون در غیر این صورت، همه ما بعنوان خواننده روزنامه و مجله و کتاب، بشوند رادیو، و ببندد تلویزیون و فیلم‌های سینمایی، باید تبدیل به جنایتکاران پر سابقهای شده باشیم!

«جان- دالارد» یک محقق آمریکائی که در باره خشونت تحقیق میکند، عقیده دارد که:

«خشونت، همیشه نیمه دوم محرومیت است! یعنی خشونت، از محرومیت میزاید!»
«فلیکس- شولندر» روانشناس آلمانی می‌گوید:

«هر کسی احتیاج به محبت دارد. هر کسی میخواهد که او را دوست بدارند، و اگر چنین نشد، بیروز خشونت حتمی است!»

خشونت، نشانه قدرت طلبی
دکتر «آلفرد- آدلر» روانشناس و شاگرد «فروید» درباره خشونت می‌گوید:
«خشونت چهره دوم قدرت طلبی و گرایش شدید به قدرتمندی است و نیز نشانه نوعی زندگی بیمار گونه. معمولاً اشخاصی دست به خشونت میزنند که می‌خواهند ترس و وحشت درونی خود را از زندگی، باین وسیله پرده پوشی بپنهان کنند.»

هر کس میتواند خشونت درونی خود را بصورت علاقه شدید به هدف و یا خواسته‌های مشخصی تغییر مسیر بدهد، یعنی خشونت را در مسیر مثبت بیندازد. و نیز شخص میتواند از خشونت درونی خود، برای زورگویی، تجاوز کاری، ویرانگری، و عصیان علیه دیگران یا خود استفاده کند.

مطلب بستگی باین دارد که کودک از اولین روزهای تولد خود، از اطرافیان، پدر و مادر، و معلم‌هایش چه چیزهایی می‌آموزد، و چگونه آنها را ارزیابی میکند.

کودک خشن کیست؟

آنهایی که در مدرسه دزدی میکنند و وسایل همکلاسی‌های خود را «کش» می‌روند، چه کسانی هستند؟ نوجوانان خشن خیابانی، و کودکان و جوانانی که قانون شکنی میکنند، از کجا می‌آیند؟ آنها چگونه بزرگ شده و تعلیم و تربیت یافته‌اند؟ روانشناسان باین سئوالات چنین پاسخ میدهند:

«یک کودک خشونتکار، وقتی متولد میشود، معمولاً یک «بیجه ناخواسته» است،

تدریس خصوصی موسیقی
۱- پیانو- ارگ- گیتار و سایر سازها توسط فارغ‌التحصیل موسیقی
۲- معرفی هنرمندان برای جشنهای شما
تلفن ۲۳۲۴۲۲

متخصصین زیبایی و آرایشگران برجسته ما بمنزلتان می‌آیند ۸۵۱۵۱۱

تعلیم نقاشی
۸۴۱۷۰۹- میناس غریبان

پوشاک حاملگی خانه کوچک
بین چهار راه شاه و امیراکرم پاساژ آزاد
تلفن ۶۴۶۵۲۴

تحويل فوری هر نوع اتومبیل نقد و اقساط
با وام ۳۰ ماهه بانکی و با وام آزاد
تلفن ۶۵۱۹۲۰
۹۲۱۹۳۱

پیوند مژه برای مدت یکماه ۸۴۵۶۷۱-۸۴۱۸۹۰

مؤسسه زیبایی و آرایش فامیلی
کاملترین و مدرنترین مدرسه زیبایی در ایران افتتاح شد
بهلولی - نیش آرایشگر تلفنهای:
۶۲۴۳۹۵ و ۶۲۴۳۹۴

تحت نظر متخصص خارجی فوراً لاغر شوید
ماساژ بدن- لاغری موضعی-
اپیلاسیون تلفن ۲۷۹۵۴۱

با بویای مجانی بر شمال بروید
بیشتر از آنکه به شما بیاید و بیشتر از آنکه به شما برسد
هتل گوریش
فقط ۹۰۰ تومان
تلفن ۲۷۹۵۰۰
عزت بر بزرگ

ساعت برقی شبخواب

در تاریکی هنگام استراحت

وقت صحیح را با نور به سقف اتاق خواب شما منعکس میکند

«ساعت شبخواب

بیمدا و دارای زنگ الارم میباشد»

ساعت برقی

شبخواب ساخت امریکا مستقیماً با دستور تلفنی

شما برای شما ارسال میگردد.



قیمت فقط ۲۹۹ تومان

هم الان با تلفنهای ۸۳۱۷۹۰-۸۳۲۷۷۶-۸۲۹۸۷۸ تماس بگیرید تا فوراً ساعت برای شما فرستاده شود

از شهرستانها نماینده فعال و معتبر پذیرفته میشود

دکتر عذرا صدر متخصص بیماریها و زیبایی پوست و مو از مسافرت آمریکا مراجعت نمود تلفن ۸۳۳۸۴۴

صدری را تاملتی مداوا نمایند، ولی قادر به رفع «تصلب شرائین اکلیلی» نیستند. تا ۱۵ سال پیش برای معالجه موقت این قبیل بیماران، تنها از داروهای ذکر شده استفاده میشد تا آنکه بدنیاال یک حمله قلبی مرگ برآغشان میآمد. ولی امروزه با پیشرفت جراحی میشود جان اغلب آنها را نجات داد. بوسیله عکسبرداری با اشعه «ایکس» می توان دقیقاً مشخص نمود که کدام یک از رگهای اکلیلی و در کدام ناحیه مسدود شده است، و باین ترتیب، در بسیاری از موارد جراح می تواند برای رساندن خون اکسیژن دار به عضله قلب، رگ فرعی ایجاد نماید. در این روش قسمتی از رگ اکلیلی که مسدود شده است، بقیه در صفحه ۱۰۵

این درد، ابتدا از سینه چپ شروع میشود و به تدریج به گردن، آرواره ها، شانه و دست چپ نیز سرایت می کند. درد اغلب در اثر استراحت و هنگامی که قلب دیگر به اکسیژن زیادی احتیاج ندارد، از بین میرود. ولی بهر حال این زنگ خطرست برای شخص که نشان میدهد قلبش جداً در خطر است و اگر برای معالجه آن اقدامی نکند، ضایعات شدیدی بوجود خواهد آمد. برای معالجه از «نیتروت» ها استفاده می کنند که باعث آرامش قلب، و در نتیجه کم شدن مقدار لازم خون حاوی اکسیژن میگردد. این نوع داروها چون قسرسهای «نیتروگلیسرین» خیلی زود اثر می کنند و حمله بطور معجزه آسائی رفع میگردد. این قبیل معالجات ممکن است «آنزیم

قلب... بقیه از صفحه ۹۷

به تدریج رگها سخت و سفت میشوند، و بیمار در راه ابتلا به «بیماری قلبی عروقی» قدم میگذارد.

از جمله علائم این بیماری چاقی بیش از حد است. اغلب این بیماران کسانی هستند که سالهای زیادبست سیگار می کشند و تعجب اینجاست که اغلب مبتلایان به این بیماری مذکرند. (علت این امر را هم بعداً بررسی خواهیم کرد). علائم بیماری، که اغلب بعد از ۴۵ سالگی ظاهر میشوند، به دو حالت زیر بروز مینمایند: اولین علامت «آنزیم صدری» است: درد شدید در ناحیه سینه، که موقع فعالیت بدنی، عصبانیت و یا هیجان بیش از حد و بطور خلاصه هر وقت که قلب بیش از حد معمول بکار گرفته شود، به شخص دست میدهد. در این موارد «رگهای اکلیلی» که تنگ شده اند، نمی توانند خون کافی برای فعالیت بیشتر به قلب برسانند.

قدرت بدنی و احساسات عوضی!

همه کسانی که با کمک مشت، چاقو و تیغچه، خود را نیرومند احساس میکنند، معمولاً انسانهای ضعیفی هستند که هیچ هدفی، ایده آلی، و هیچ گونه احساس همدردی ندارند. قدرت مقاومت و شهامتشان در مقابل زندگی و مسائل و مشکلات آن، بسیار ناچیز و کم است. کسانی هستند که حتی خوب سخن گفتن را هم یاد نگرفتند، تا حداقل به کمک آن بتوانند بمقداری از خواسته های خود دست یابند. اینگونه افراد، قدرت بدنی فراوانی دارند، و آثار بکار هم میبرند، ولی احساسات آنها کلاً «عوضی» و بدون شکل است.

این جوانان هستند که سرانجام راهی بجز انتخاب حد اعلای خشونت، در پیش روی خود نمی بینند، و همین ها هستند که دست به سنگین ترین جنایتها میزنند. پرفسور «فریدریش-هاکر» محقق اعمال خشونت آمیز، درباره جنایتکاران و آدم ربایان مینویسد:

«آنها از عهده زندگی بر نمی آیند، بشدت نگران و ناراحت هستند، همیشه ناموفق میمانند و شدیداً احساس محرومیت میکنند. این احساس محرومیت توأم با احساس حقیر بودن است که در وجودشان توفان برپا میکند. آنها نمی خواهند خود را ناتوان احساس کنند، و از این رو، از هیچ کاری روگردان نیستند.»

کودکانی که نه در مدرسه، نه در نزد دوستان، و نه در خانه، محبت و قدرشناسی نمی بینند، از این حیث بشدت دلگیر میشوند. آنان بخود میگویند: «برای وادار کردن دیگران به تحسین و ستایش من، باید حادثهای بزرگ و غیرعادی بوجود آورم! چیزی که احترام ایجاد کند: اسلحه!» در این میان هیچکس به آنها نمی گوید که با این اسلحه و این بمبها، چه حوادث درد آوری برای انسانها اتفاق می افتد، بخصوص وقتی که آنها دیگر اسباب بازی نباشند، بلکه تفنگ و تیغچه واقعی باشند!

و بدینسان است که کودکان در کوچه پس کوچه ها، بازی های جنگی می کنند!! در گوشه ای یکی از همبازیهایشان را به دیوار تکیه داده اند، و با سلاح های اسباب بازی، او را تیرباران و اعدام می کنند!! بازی بچه ها، بصورت جنگ خیابانی و تیراندازی های مرگبار در می آید. در اتاق نشیمن، صحبت از مسلح شدن با سلاح های اسباب بازی است، و البته با کمک پدر و مادر! و در اتاق خواب برای جنگ آینده- البته باز هم میان سربازان اسباب بازی!- برنامه تهیه می شود و یا طرز جدا کردن یک سراز بدن، با عروسک تمرین میشود! این کودکان نمیدانند که مشغول چه کار خطرناکی هستند. پدران و مادران برایشان «اسباب بازی» های جنگی، می خردند و خود نیز به تماشای آنها می نشینند، در حالیکه شخصاً مخالف هر نوع خشونت و تجاوزگری هستند. اما وقتی که بازی کودکان، تبدیل به واقعیت میشود، همه با حیرت و ناباوری عکس العمل نشان میدهند، و همه فریاد میزنند: «کودکان و اینهمه خشونت؟ چرا؟!»

طرح - رنگ
زیبائی
در آلبوم
شفقتیان
پلاستر

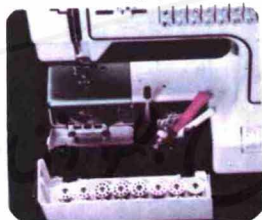
المپیا ۲۰۰۱ الکترونیک

ما اولین چرخ خیاطی الکترونیک دکه دار را تقدیم میکنیم
OLYMPIA 2001



Plk124

خانمها در صدها مراکز دوخت و دوز جهان مورد مصاحبه قرار گرفته اند و از احتیاجات مخصوص آنها و اینکه از یک چرخ خیاطی چه انتظاری دارند سؤال شده است. چرخ خیاطی المپیا ۲۰۰۱ و ۲۰۰۰ نتیجه اینگونه مطالعات و جوابگوی خواسته های همه خانمهای جهان است.



امتیازات منحصر بفرد چرخ خیاطی المپیا ۲۰۰۱ و ۲۰۰۰:

- دکه الکترونیک برای انتخاب طرح دلخواه جهت گلدوزی یا خیاطی
- دکه الکترونیک برای پائین یا بالا نگهداشتن سوزن به دلخواه شما
- دکه الکترونیک تک بخیه برای پولک دوزی، منجوق دوزی و کوک شل
- دکه مخصوص کوک و کوک شل از ۵/ تا ۳/۵ سانتیمتر
- دکه الکترونیک مخصوص کاهش سرعت، پاک دوزی، اورلوک دوزی، گلدوزی، زری دوزی، قبطان و کاموا دوزی
- دکه مخصوص بخیه زدن روی تریکو، بافتنی و ژرسه
- المپیا با جادکه دوزی دوجت

نماینده انحصاری در ایران:

شرکت مکاج خیابان شاه چهارراه شاه مقابل بازار شانزلیزه،

پاساژ آزاد تلفن: ۶۶۴۴۸۲

• نماینده از شهرستانها پذیرفته میشود •

نمایندگیهای المپیا در تهران و شهرستانها:

تهران: خیابان قصرالدشت فروشگاه دیاموند تلفن ۹۵۳۴۸۶
شیراز: خیابان داریوش فروشگاه ستاره "فلاحي" تلفن ۲۴۹۹۱
اصفهان: خیابان چهارباغ کوچه سیاهان فروشگاه همایون تلفن ۳۷۵۲۱
رضائیه: خیابان خیام نرسیده به میدان، فروشگاه حامد
کرمان: خیابان لطفعلیخان زند سید محمود سجادی تلفن ۴۳۴۲
قزوین: خیابان شاه پاساژ آریائی فروشگاه نوشین تلفن ۶۷۷۶
مسجد سلیمان حاج اسماعیل ترکان تلفن ۲۴۵۸
کرج: خیابان پهلوی پاساژ جاوید فروشگاه صدف تلفن ۳۲۱۵
رامسر: خیابان رضاشاه کبیر رستم خانی فروشگاه یارسو تلفن ۲۸۲۴
اردبیل: راسته بازار - فروشگاه غلام اوجاقی تلفن ۳۱۳۷
یزد: آقای هاشمی خیابان پهلوی سوپر بزد تلفن ۲۲۴۴۰



به این ترتیب است که :

۳ محصول مهم کلینیک

در سه دقیقه و در سه مرحله پوست شما را از امروز تا آینده‌ای دور شاداب و جوان نگه‌میدارد .

روش کلینیک برای سالم نگه‌داشتن پوست در سه حمله خلاصه می‌شود :

تمیز کردن پوست ، پاک کردن و شفاف کردن پوست ، مرطوب نگه‌داشتن پوست و اینکار فقط ۳ دقیقه وقت شما را می‌گیرد : ۳ دقیقه صبح ۳ دقیقه شب .

(صابون صورت کلینیک ، لوسیون شفاف کننده کلینیک ، کرم مرطوب کننده صد در صد متفاوت کلینیک)

شما دارای هر نوع پوستی باشید با استفاده از این سه محصول اصلی بطور همزمان و توأماً

می‌توانید پوست خود را از امروز تا آینده‌ای دور شاداب و جوان نگه‌دارید . زیرا این سه محصول توسط بزرگترین کارشناسان پوست دنیا ، بدون بکار گرفتن هر نوع عطر و اسانس ساخته شده و ضد حساسیت بودن آن رسماً " مورد تأیید مقامات بهداشتی آمریکا قرار گرفته است .

(صابون صورت ، لوسیون شفاف کننده و کرم مرطوب کننده کلینیک) از جمله اکتشافاتی است که بعثت تاثیر مستقیم و سریع توانسته است طرز تفکر زنان جهان را در باره روشهای خلق زیبایی و مراقبت از پوست دچار تحول نماید .

..... و درباره پوست خود همه چیز را از کامپیوتر کلینیک سؤال کنید .

کامپیوتر کلینیک که یکی از شاهکارها و ابداعات برجسته‌ترین پوست‌شناسان دنیا است ، با طرح هشت سؤال اساسی در ۳۵ ثانیه نوع پوست شما را تعیین میکند و نیازهای بهداشتی - آرایشی " هر خانمی را که آرزو دارد تا آینده‌ای دور زیبا و شاداب بماند اعلام می‌دارد .

همین امروز پس از مشورت با کامپیوتر کلینیک

سه محصول اصلی و زیبایی آفرین کلینیک را

روی میز آرایش خود قرار بدهید .



CLINIQUE

کلینیک فقط در :

دراگ استور تحت جمشید تخت جمشید	دراگ استور سلطنت آباد سلطنت آباد	فروشگاه کوروش	خیابان پهلوی
دراگ استور مدیکال	دراگ استور رامین	اصفهان - فروشگاه بوعلی	چهارباغ خیابان دروازه دولت
فروشگاه اکسیر	پهلوی بالاتر از میدان ولیمهد	اراک : فروشگاه وسه	خیابان شاهپور
پهلوی مقابل پارک شاهنشاهی	سوپر استور پهلوی	تبریز : فروشگاه بونیک سرمه	خیابان پهلوی
دراگ استور تخت زرین	خیابان تهران نو	رشت : درگاه استور تخت جمشید	خیابان پهلوی
فروشگاه بریسا	چهارراه شاه جنب پاساژ نایره لیزه	مشهد : فروشگاه بزرگ	خیابان فرح

غرفه مرکزی کلینیک برای مشاوره در امور زیبایی پوست و راهنمایی خانمها آماده است - تلفن ۸۲۶۶۶۵

آبیاری قطره‌ای و بارانی گل و چمن

و فضای سبز ویلاها همچنین باغچه‌های کوچک منزل شما فقط با باز کردن یک شیر یا با استفاده از سیستم اتوماتیک حتی در مواقیکه در منزل نیستید. با شرکت ریندراب تلخ تاوس شماره ۷۰ تلفن ۸۵۱۳۲۶۷۶۳ تماس بگیرید.

پرواز و موسیقی بقیه از صفحه ۲۵

ترجیح داده‌اند منزوی و گوشه‌گیر شوند، و از این قبیل شایدها، ولی به اعتقاد من جا دارد شوراهائی تشکیل شود، هم در درازینو و هم در تلوویزیون و عده‌ای موسیقی‌دان بدون تعصب و غرض رزی و با آگاهی از دانش موسیقی و توجه به ذوق امروزی بنشینند و ضوابطی درست کنند تا جلوی آهنگها و ترانه‌های مبتذل و بد گرفته شود. همچنین به خوانندگانی که فاقد صدا و استعداد هستند اجازه خواندن داده نشود. فکر می‌کنم آئوتق آهنگسازان خوب نیز از گوشه انزوا بدرخواهند آمد و کارهای خوششان را ارائه خواهند کرد. موسیقی ما امروزه دارد پوست عوض می‌کند و وارد مرحله تازه‌ای می‌شود..... گذراندن یک دوره بحرانی برای رسیدن به زندگی تازه لازم و ضروریست.

*** شنیدم بتازگی قطعاتی موسیقی مخصوص هوایمائی ملی نوشته و اجرا کردای. دراین مورد توضیح بیشتری ندرای؟**

– بله، قطعاتی موسیقی بدون کلام نوشته و اجرا کردم برای هوایمائی ملی و نحوه اجرا توسط کسان مسافران خارجی نیز از شنیدن آن لذت می‌برند، چرا که موسیقی زبان بین‌المللی است. این موسیقی در میانه‌های ایرانی ساخته شده است و شما از وقتی که سوار هواپیما میشوید، تا وقتی که در مقصد از هواپیما پیاده میشوید، به این موسیقی گوش می‌دهید و من فکر می‌کنم مخصوص برای ایرانیانی که سالها در خارج از مملکت زندگی کرده‌اند و با پروازهای هواپیما به ایران می‌آیند جالب توجه است. من بیشتر علاقمند آثاری عرضه کنم که جنبه ملی و عمومی داشته باشد، موسیقی برای ورزش صبحگاهی مدارس و «تولدت مبارک» نیز از این دست بوده است، مخصوص «تولدت مبارک» که همه مردم از روستای و شهری و فقیر و غنی یکسان از آن استفاده می‌کنند و من از اینکه با عموم مردم از این طریق رابطه برقرار کردم خوشحالم چرا که بخاطر مردم و برای مردم کار می‌کنم و دوست دارم کارهایم مورد توجه عموم مردم قرار گیرد.... من هرگز دوست نداشتم برای یک طبقه خاص کاری ارائه کنم. بتازگی آهنگ جدیدی نیز برای نظام نوشتم، آرم موسیقی ملی برای نیروی هوایی که در مراسم رسمی اجرا می‌شود.

*** مثل اینکه شما خلبان هم هستی؟**

– حدود ۹ سال است گواهی نامه پرواز گرفتم و با هواپیما دوموتوره پرواز می‌کنم....

*** چه سرگرمی‌هایی داری؟ اوقات فراغت را چگونه میگذرانی؟**

– بهترین سرگرمی من موسیقی و پرواز است. البته موسیقی در وهله اول قرار دارد. ورزش‌های مختلف نیز از جمله سرگرمی‌های من هستند و شاید همین روحیه ورزشکاری باعث شده که از هرگونه اعتیادی بدور مانده‌ام. حتی در عموماً لب به سیگار هم نزده‌ام. پدرم ششری دارد که این شعر سرمش و سرلوحه زندگی ماست و آن را با خطی زیبا در دفتر کارم می‌بینید. سیگار زسی کار کند بیکارت تریاک کند بی هنر و بی عاقت مشروب خوری کند خراب افکارت بر باد دهد قمارچان ومالت پس لذت دنیا چه بود روحانی در موسیقی ونغمه خوش، گردانی

*** حالا در مورد کارهای تازه‌ات بگو؟**

– هست کار جدید آماده ضبط دارم که هنوز خوانندگان این آثار را انتخاب نکرده‌ام. روی یکی از این آهنگها اردلان سرفراز شعری گذاشته است بنام «اعتراف». ترانه دیگر از ساخته‌های آذر خواجوی است بنام «سپاوش» و همچنین یک کار دیگر ارائه خواهم داد با شعری از شهریار قنبری. این را هم باید یاد آور شوم که برادرم شهرداد آهنگهای جدید مرا تنظیم می‌کند و از آنجا که سلیقه طرز فکر ما بهم نزدیک است فکر می‌کنم به بهتر ارائه کردن کارها کمک شود.

*** خصوصیات اخلاقی یک هنرمند تا چه اندازه در محبوبیت و شهرت او موثر است؟**

– من خود می‌خواستم به این مساله اشاره کنم و بگویم که خصوصیات اخلاقی یک هنرمند خیلی اهمیت دارد. یک هنرمند باید انسان راست و درست و خوبی باشد تا آثارش تاثیر دلخواه را روی مردم بگذارد. یک هنرمند باید فزون و متواضع باشد و به مردم احترام بگذارد چرا که این مردم هستند که باید او را بپذیرند و قبول کنند. من بنه نوبه خود بیشترین احترام را برای مردم قائلم و هرگز دچار نخوت و خود پرستی نشده‌ام.

*** آیا هنوز موسیقی متن برای فیلم هم می‌نویسی؟**

– فلا که سینما دچار رکود است و فعالیت چندانی در این زمینه پیش نمی‌خورد. بهر حال در حال حاضر مشغول ساختن موسیقی متن برای فیلم «تبه ۳۰۳» هستم که امان منطقی آن را می‌سازد.

*** شما که سلطان قلب‌ها، زیبا پرستی، راز خلقت ودها آهنگ معروف دیگر ساخته‌ای آیا از کارهایی که تاکنون عرضه کرده‌ای راضی هستی؟**

– من از کارهایی که تاکنون ارائه کرده‌ام هرگز صددرصد راضی نبوده‌ام و فکر می‌کنم همه این کارها را برای کسب تجربه عرضه کرده‌ام و باید روزی هستم که بتوانم راه ایده آل را برای قدم گذاشتن در مسیر دلخواه پیدا کنم. من خودم را همیشه یک طلبه حس می‌کنم و همیشه در حال مطالعه و آموزش و کسب تجربیهای تازه هستم.

سازمان زنان ایران بقیه از صفحه ۷

آن مباشر کارها کنیم. رهائی زن ایرانی از چنگال جهل، از چنگال اسارت، از چنگال ضعف نفس، از چنگال زیر دست بودن و عنده حقارت بقدری برای رشد و ترقی ملت ما و خانواده‌های ما و مملکت ما اهمیت دارد که یک آن از آن نباید غافل بشویم و سکان این کشتی را در این دریای طوفانی نباید بدست کسانی بدهیم که جامعه آنها را قبول نداشته باشد.

نهضت تساوی حقوق زن ایرانی مربوط به مسئله لباس و یا پوشش زن نیست، بلکه به مسئله حقوق انسانی و بشری زن ارتباط دارد. روح تعالیم عالیه اسلامی به آزادی و آزادیگی بنی نوع بشر و سلامت زندگی انسان بطور عموم توجه دارد و زن هم بشر است درست مثل مرد و از همه حقوق حقه و مشروعی که مرد دارد باید بهره ببرد. یکی از انسانی‌ترین و مفیدترین تحولات اجتماعی ایران در چهاردهه اخیر رونق نهضت تساوی حقوق زن ایرانی بوده است و اگر این نهضت خدای نکرده از مسیر طبیعی خود خارج شود جامعه ایرانی ضرری هنگفت کرده است.

زن ایرانی دیگر نمیتواند به کنج اندرونها و حرمسراها باز گردد و روزگارش را فقط به پختن آش و به زائیدن چند بچه و به وسمه کشیدن برای جلب رضایت شوهر بگذراند. او باید در جامعه انسانی با برخورداری از همان قوانین موضوعه و همان قوانین اخلاقی و ایمانی که به جامعه مردانه متساوی حکمفرماست درس بخواند، کار کند، شاغل باشد و مزد و پاداش بگیرد.

زن ایرانی به عصر سیاه دوره قاجاری دیگر بر نمی‌گردد و هر کس فکر کند که آن دوره بدرگی دوباره باز خواهد گشت اشتباهی عظیم مرتکب شده است. اما ضمنت معتقدیم که نهضت تساوی حقوق زن ایرانی به رهبرانی از نوع فرهنگی مآب و عروسکی ذره‌ای نیاز ندارد زیرا سنت‌های ما، مذهب ما و اعتقادات ملی و کهنسال ما بن عروسکی شدیداً مخالف است. اگر قمار بازی برای مرد بد است برای زن بمراتب بدتر است. اگر شراب خواری برای مرد حرام است برای زن بمراتب حرام‌تر است. اگر دزدی و رشوه‌خواری و تسقلب و دروغگوئی برای مرد از گناهان کبیره است، برای زن هم همینطور است. اگر شهوت رانی و هرزه‌گی و بی بند و باری و بی‌عفتی برای مرد مذموم است، این صف‌ها برای زن بمراتب مذموم‌تر است زیرا او مادر است، او معلم است، او باید مظهر طهارت و عفت باشد. بعبارت دیگر نهضت تساوی حقوق و آزادی زن ایرانی باید یک نهضت اخلاقی و آزادخواهانه باشد که بمنظور احقاق حق یک طبقه مظلوم در جامعه ایران پایه گذاری شده و راههای باز گشت آن به دوره بدرگی زن از هر جهت بسته و مسدود است. بدیهی است که غنا و اختیار و حرکت و اداره این نهضت باید به دست زنان لایق و کاردان و معتقد به اصول عالیه اسلامی باشد.

رفع ظلم و اجحاف از شاعر مقدس اسلامی است و از نظر هر جامعه شناس و روان شناس و انسان روشنفکر و عادل جامعه مرد سالار ایران بنا به رسم و عادات کهن قریباً حقوق انسانی زن را رعایت نکرده و با عدالت و مساواتی که مورد تاکید قرآن شریف است، با زن معامله و مراوده نکرده است و حالا وقت آنستکه با تکی امر قرآن که میفرماید «در حق زنان عدالت کنید» اصول تساوی حقوق زن و مرد با رعایت تمام جنبه‌های اخلاقی و مذهبی آن بطریقی نوین که جوابگوی نیازهای زندگی امروز و جهان متقدم امروز باشد، پیاده شود و زنها مثل مردها از کلیه حقوق اجتماعی و سیاسی و فرهنگی برخوردار باشند و در اداره جامعه ایرانی حق شرکت داشته باشند.

دنيا بما می‌خندد اگر امروز بایتم و بگوئیم که زن ایرانی به دوره قرون وسطا بر گردد و خود را در حجاب چهل و نادانی که زگر کند و نقش انسانی در عرصه زندگی و حیات جامعه بشری نداشته باشد. هراسان روشنفکر و آگاهی دیگر نمیتواند قبول کند که زن ایرانی به عصر سیاه قاجاری باز گردد و پرنده غمگین و اسیر در قفس اندرون‌ها و حرمسراها باشد.

اگر روش‌ها و طرز اداره سازمانها و تشکیلات زنانه بعلت کمبود لیاقت و درایت و کاردانی مدیران آن نتوانستند جلب نظر اکثریت مردم را بکنند و رهبر و رهنمودی شایسته برای رشد و توسعه نهضت تساوی حقوق زن ایرانی باشند و اگر بسای روش «زور و زور» بمیان رهبران این نهضت افتاده و «ایمان و خرد» در کارهایشان رهنمون نبوده است این غفلت و گمراهی دلیل بر آن نیست که نهضت تساوی حقوق زن ایرانی باید تعطیل شود و زنها دوباره به عصر سیاه و قفس اسارت و نظام قرن دوازدهم هجری قمری باز گردند. چنین طرز فکری را دنیای متقدم هرگز قبول ندارد.

از دولت جناب آقای شریف امامی که مبارزه با فساد را در سرلوحه برنامه خود گنجانیده‌اند مصراً تقاضا داریم که:

۱- یک هیئت بازرسی به سازمان زنان ایران اعزام بدارند تا به بودجه‌ها و حساب و کتاب آن در سالهای اخیر رسیدگی کند. چه بسا که در نمایشات پوک و بیو این سازمان اکثراً توام با ظاهر سازی بود حیف و میل‌هایی شده باشد و زور سرپوش «مبارزه برای نهضت تساوی حقوق زن و مرد»، کسانی بوده باشند که برای تأمین منافع شخصی خود دکانی مزورانه گشوده باشند. نتیجه این بازرسی باید به اطلاع مردم ایران برسد.

۲- تمام زنان عروسکی، متعلق بی‌صلاحیت که خود را در سال‌های اخیر در صف رهبری نهضت تساوی حقوق زن ایرانی جا زده‌اند باید فوراً از بست و مقام خود خلع شوند و هر یک از آنها که در بدنام کردن این نهضت مهم اجتماعی سهمی داشته باشد به اشد مجازات شود. زیرا آنکس که در ایمان مردم نسبت بیک امر خیر اجتماعی خلل وارد آورد خائن و منافق است.

۳- پس از تصفیه کامل در سازمان زنان ایران پیشنهاد می‌کنیم که از صف

قلب...

برداشته میشود، و قسمتی از رگ سالم ناحیه دیگر از بدن، مثلاً ساق پا را به جای آن پیوند میزنند.

یکی دیگر از عادیترین نتایج بیماریهای قلبی عروقی که در اثر تصلب شرائین پدید میآیند، یک واقعه ناگهانی است که بنامهای مختلفی چون «حمله قلبی» انسداد عروق اکلیلی (ترومبوز) - انفارکتوس - میوکارد (مرگ ناگهانی قسمتی از عضله قلب) و یا بطور اعم «سکته قلبی» شناخته میشود. تمام این اسامی برای یک حادثه مشخص بکار برده میشود، و آن حادثه عبارت از این است که: یک لخته خون و پارسوب چربی سبب انسداد ناگهانی یکی از انشعابات عروق اکلیلی میشود، موجب مرگ یا از بین رفتن قسمتی از عضله قلب میگردد. بیمار دچار یک درد ناگهانی کشنده و غیرقابل تحمل، در پشت استخوان جناق سینه میشود. این درد ارتباطی با فعالیت بدنی ندارد، و حتی ممکن است در نیمه شب و هنگامی که بیمار در خواب و استراحت است، نیز حادث شود. این درد بخودی خود از بین نخواهد رفت و حتی قرصهای «نیترو گلیسرین» نیز در این مورد مؤثر نیستند. قربانی این بیماری، ناگهان به تنگی نفس بیچاره کننده دچار میشود. رنگ صورتش کاستری میشود. عرق می کند و احساس می کند که قلبش درون سینه به ایستاده و آنطرف می جهد و باهنگی غیر عادی می تپد.

(توجه: در برخی از موارد حمله قلبی با دردی کم و قابل تحمل شروع میشود، ولی بتدریج درد شدت مییابد). با تشدید درد، بیمار تعادش را از دست میدهد، و به زمین می افتد و همانجا جان میدهد. این حادثه ممکن است برای یک نفر از هر چهار نفر مبتلایان به بیماریهای قلبی عروقی رخ دهد، و هنگامی رخ مینماید که شاخه اصلی رگ اکلیلی مسدود شده باشد. اگر بیمار از اولین حمله، جان سالم بدر ببرد، باید فوراً در بیمارستان بستری گردد، زیرا ممکن است حمله بعدی هر لحظه گریبانگیرش شود. بیمار تا بهبود کامل در بخش «مراقبت های قلبی» (C. C. U) بستری خواهد شد. در آنجا، در صورت لزوم اکسیژن برای تنفس بیمار موجود است، و داروهای برای از بین بردن ناشی از حمله و ترکیبات جدید برای برگرداندن حرکات قلب به حالت عادی، برای او تجویز خواهد شد.

(در مقاله آینده خواهیم گفت که برای گریز از همه این بیماریها چه باید کرد، و چگونه باید قلب را، سالم نگهداشت.)

«ناهِید - بزرگمهری»: بقیه از صفحه ۹

برابری میزند.

گل سرخ آب غربت خورده است، و چهره سوخته جنوبی اش را، غم غربت کدر می کند. افسرده و غمگین و آرام است. سکوتش، نشانه درون توفانی و پر غوغای اوست، و خنده اش چون آفتاب پائیز است. کمتر حرف میزند، تعارف هم نمیکند. وقتی به لحظات طولانی سکوتی که در میان ما حکمفرما شده، میاندیشم، احساس میکنم مادو ایرانی، در هم موطن! چه بیگانه و بربوری یکدیگر نمیشناسیم!

یاد عزیز «خاله خانوم»...

او را بیاد گذشتهام میاندازم تا شاید با یادآوری خاطرات، زنجیر گسسته، پیوندی تازه یابد. میگوید:

«ما هفت خواهر و برادر بودیم. در آبادان بدنیا آمدم، اما چند روز بعد از تولدم، مادر بزرگم مرا بستران آورد. من هدیه جاندار و ترو تازمای برای «خاله خانوم» بودم. آخر خاله خانوم بچه دار نمیشد، و مادر باو قول داده بود که هفتمین فرزندش را باو بدهد!...»

سکوت می کند...

باری، گل سرخ در کودکی از سوی یک خواهر به خواهر دیگر هدیه شده است! چه سخاوتمندانه!

«ناهِید» ادامه میدهد:

«خاله خانوم برایم مهربانتر از مادر بود. هفت سال پیش او بودم. او را چون مادر خودم میدانستم. آن هفت سال چه خوش گذشت! خاله های دیگر، دختری و پسرهای زیادی داشتند که من میتوانستم با آنها بازی کنم. هفت سالگی چه سال بدی بود! کم کم احساس میکردم که میخواهند مرا از خاله خانوم جدا کنند. نه سالگی از آن هم بدتر شد: یگروز که سر کلاس نشسته بودم، پدرم آمد و مرا با خود برد! با زور برد! می گفت که میخواهم من بی پدر بزرگ شوم. نمیدانست که من که من از دست دادن خاله خانوم، بی مادر میشدم! به اهواز رفتم، و من به خانه پدری و به میان خواهر و برادرهای خودم برگشتم. اما زندگی خیلی سخت می گذشت. دوری از خاله خانوم برایم کشنده بود!...»

راستی خاله خانوم چطور زنی بود؟

حالا کیجاست؟

«خاله خانوم آدم خوبی بود: یک زن مذهبی و در عین حال روشنفکر. او تنها کسی است که به عشق دیدارش، بوطن بر میگردد! او مثل همه خاله های ایرانی، حتی مهربانتر از مادر بود، و براستی مرا چون دختر خودش بزرگ کرده بود. زندگی خاله خانوم، مثل زندگی بسیاری از زنها ی ایرانی، غم انگیز بود. در زندگی خیلی زجر کشیده بود، از آن دخترهای زیبای زمانه خود بود که می گفتند شاه او را برای حرمش انتخاب کرده بود. اما همان دختر زیبا را، در شانزده سالگی بمردی که سه برابر خودش سن و سال داشت، شوهر داده بودند. و وقتی او مرد، خاله خانوم تازه ۲۵ سال داشت!

میتوانید تصور کنید که یک زن بیوه جوان زیبا و دلخواه، در آن روزگار چه در درسهائی داشت. شوهر دوم هم که جوان دلخواهش بود، به زنش نظر لطف نداشت. خاله خانوم از او هم طلاق گرفت، چون فهمیده بود که برای پولش با او ازدواج کرده

از بشریت را زنده کند.»

«البرت - جرارد» استاد دانشگاه «استانفورد» درباره کتاب «بیگانه» مینویسد:

«ناهِید را کلین، تجربه بیگانگی و غربت را در اثر خود، بطرز فوق العاده ای بیان می کند...»
«اسکات - ساندرز» در دو نقد جداگانه، در روزنامه «شیکاگو سانس - تایمز» از کتاب «بیگانه»، با عنوانهای «وقتی که روح از بدن جدا میشود!...» و «بهار ایران» یاد می کند.

و نقدی که «نانسی. او. جی. پوتر» در روزنامه «سنت لوئیز - دیسیج» درباره کتاب «بیگانه» نوشته، عنوان «سایه های از گذشته» را دارد.

شهرت «ناهِید - را کلین» (بزرگمهری) نویسنده ایرانی با انتشار کتاب «بیگانه» بجائی رسیده است که منتقدین کتاب، باو لقب «گل سرخ ایران» را داده اند...

دیدار با گل سرخ...

من در نیویورک دیدار گل سرخی میروم که یازده هزار کیلومتر دورتر از وطن گل کرده است. راستی چرا گلهای ما، اینهمه دور از خاک مادر، میکشند؟

گل سرخ ایران در «مانهاتان» روئیده است، اما ریشه در سواحل خلیج فارس دارد. دختر ریزه و لاغر اندامی که سی و هشت سال پیش، در شهر تیدار آبادان بدنیا آمد، حالا در محله «مانهاتان» نیویورک زندگی می کند: در محله ای که هوای کثیف و دودآلود دارد، و آسمان تراش هایش تیغفرور سر برآسمان برکشیده اند. تپش هر صبح و شب ماشین های چاپ روزنامه ها، تولد گل سرخ را خبر میدهد: خبر از شاهکار گل سرخ ایرانی است و کتاب «بیگانه» که براستی قصه غم غربت و بیگانگی است. «ناهِید» چه استادانه گل غم بروی کاغذ میکارد!

گل سرخ در «ایست - ساید - مانهاتان» خانه دارد: جایی که محل زندگی پزشکان، وکلای دادگستری و استادان دانشگاه است، و چند خیابان بالاتر، در همین محله مشهور دنیا، سینماها، تاترها، و مجامع و محافل هنری و ادبی نیویورک قرار دارند.

در طبقه سی و چهارم ساختمانی در «مانهاتان» نیویورک، گل سرخ و ربوریم نشسته است. در طبقه «روف گاردن» (پانجه پشت بام) منزل دارد و خانعاش آخرین آپارتمان ساختمانی است که در نیویورک با بناهای دیگر، در شکافتن قلب آسمان، کوس

ریشه کن کردن موهای زائد صورت و بدن با دستگاه دیپلاترون از آمریکا
نوم سرد ۸۳۴۳۲۶

است. بعد از آن، همه میخواهند طوری از او استفاده کنند. پولپایش را از او می گرفتند، حتی مرا هم که تنها دلخوشی زندگی اش بودم، بالاخره از او گرفتند!...

زندگی در اهواز، و در میان خانواده، با شش تا خواهر و برادر چطور می گذشت؟

مادر، مثل زن پدرم بود. بین من و بچه های دیگرش خیلی فرق می گذاشت. شاید هم حق داشت، چون زحمت بزرگ کردن مرا نکشیده بود. در عوض خواهر بزرگترم «پریچهر» که گاهم بود. بعدها در آن شهر غریب، یک مشوق و پناهگاه دیگر هم پیدا کردم و او «ماری - شیبانی» یکی از معلم هایم بود: زن حساس و باهوشی که دروازه دنیای ادبیات را برویم گشود و مرا تشویق به خواندن و نوشتن کرد... «ناهِید» بعد از چند لحظه سکوت، ادامه میدهد:

«خاله خانوم، از دوری من بیچاره شده بود. چند ماه چند ماه به اهواز می آمد و نزد ما می ماند. نمیتوانست دوری مرا تحمل کند. در آن شهر، یک دوست خوب هم داشت. اسمش «نازی - فیمبی» بود. یادم می آید که با هم میدیدیم و می گفتیم: «باید از اینجا برویم! از اینجا برویم، برویم! برویم یک جای دیگر! از فامیل و خانواده دور باشیم!»

گل سرخ فرار می کند!

گل سرخ سکوت می کند. پس از لحظاتی چند، «ناهِید» که نام ستاره زهره و الهه آب را بیکجا دارد، سکوت را می شکند، از فرار خود حرف میزند، و می گوید:

«چیزی که در کتاب «بیگانه» میخوانستم بگویم، همین بود: میخواستم بگویم علت آنکه جوانها، خانه، محله، شهر و دیار خود را رها می کنند و میروند، همین اختلافات و ناراحتی های خانوادگی است، و گرنه مشکلات محیط تأثیر چندانی در جلای وطن آنها ندارد. در آمریکا، یا هر سرزمین دیگری هم، به ایرانی ها خوش نمیکرد، چون در محیط بیگانگی هستند، محیطی که رگ و خون و پوست و گوشتشان، در آنجا رشد نکرده است.»

چطور به آمریکا سفر کردید؟ هدف تان چه بود؟

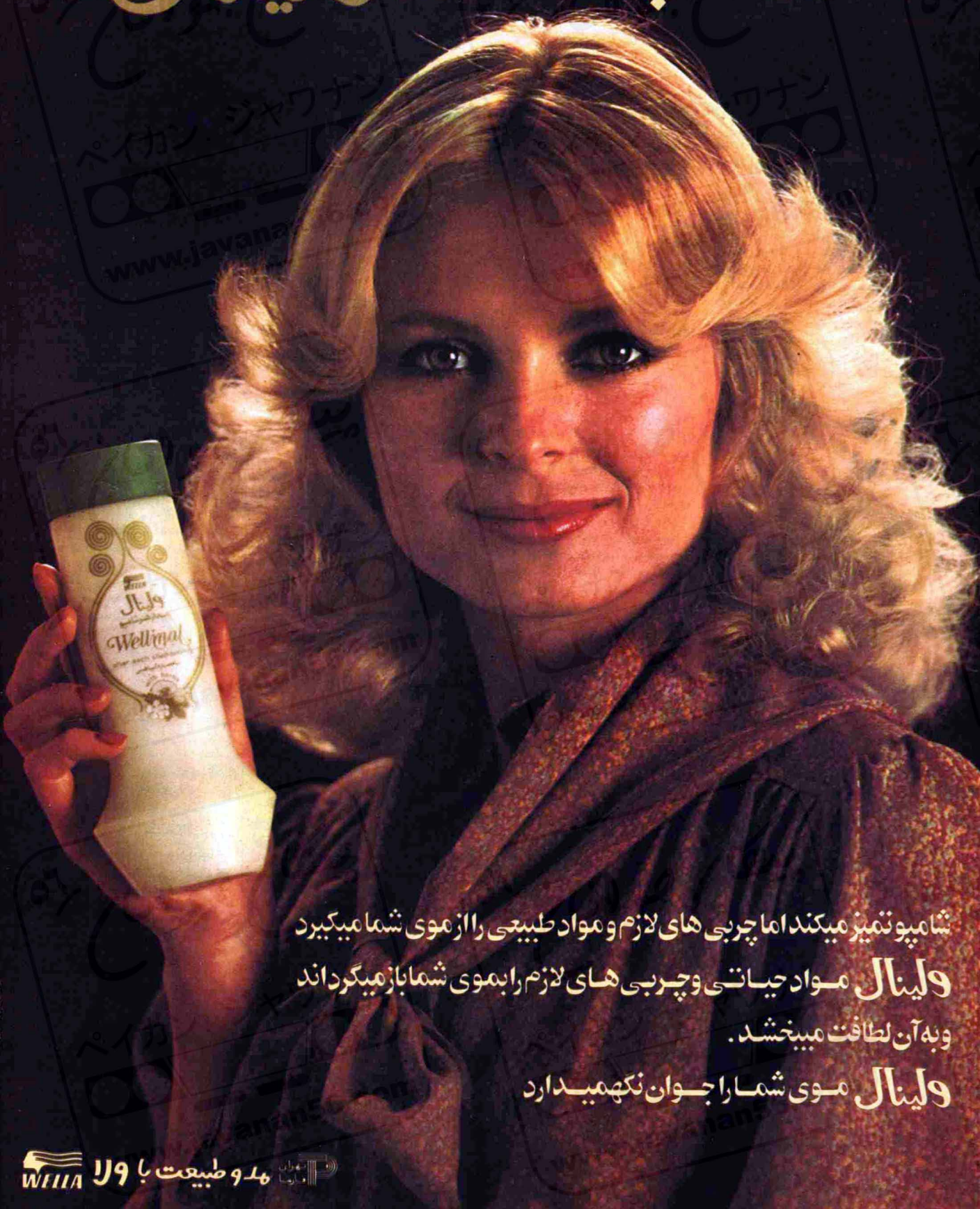
سقه فرارم را برادرهایم کشیدند! در خانواده، همه عقیده داشتند که من دختر سرکش هستم، و تنها راه چاره برای رهائی از مراحتهای پدر یک دختر پرخاشخو و حق طلب، فرستادن او بخارج از مملکت است. پدرم، که وکیل دادگستری و مرد تحصیلکرده و روشنفکری بود، معتقد بود که من بیشتر از دیگر دخترهایش استعداد دارم، ولی هرچه میکوشید، کمتر میتوانست آن تساو و برابری لازم را میان بچه هایش برقرار کند.

برادرهایم در آمریکا درس میخواندند. منم در اهواز دیپلم گرفتم و به شهر «سنت چارلز» در «میسوری» رفتم لطفا ورق بزنید

بانوان مؤمن و معمر که با اصول و فلسفه های بشر دوستانه و آزادخواهانه شریعت اسلام ولزوم نهضت تساو حقوق زن و مرد توأماً معتقد هستند و ضمناً میدانند که نیازهای جامعه امروز ایران ومفاد اعلامیه حقوق بشر را چگونه با معتقدات مذهبی تلفیق کنند هیئتی را انتخاب ومأمور فرمایند که نظام نوینی برای اداره تشکیلات سازمان زنان ایران بریزند ودوراز نمایشات پوچ وقلابی طرح وآئینی نو بریزند وبرای بیداری فکر زن ایرانی وادامه وپرویراندن نهضت تساو حقوق زن و مرد ایرانی روشی عاقلانه وخدایسندانه در پیش بگیرند.

نهضت بیداری زن ایرانی باید نهضتی اخلاقی، عقیف ومتجدد وامروزی ودردخور مصلحت جامعه وفرهنگ مامهمکام بااصول تمدن وتجدد امروز جهان باشد وزنانی را برای رهبری این نهضت باید انتخاب کرد که به زیور اخلاق وایمان ووطن پرستی آراسته باشند وضمناً بدانند از آنچه که قانوناً در ۱۵ سال اخیر به زن ایرانی داده شده است باید با سرسختی دفاع کرد وکمبودهای آنرا با متانت وصلاح اندیشی در سالهای آینده تامین وجبران کرد. ■

اول شامپو... دوم ولینال



شامپو تمیز میکند اما چربی های لازم و مواد طبیعی را از موی شما میگیرد
ولینال مواد حیاتی و چربی های لازم را به موی شما باز میگرداند
و به آن لطافت میبخشد.

ولینال موی شما را جوان نگه میدارد

و حالاً سینمای فوری از پولاروید

شما هرگز فیلم را لمس نمیکنید کافیست بعد از فیلمبرداری کاست را در دستگاه نمایش پولارویژن قرار دهید تا بطور اتوماتیک ظاهر شده و بنمایش درآید.

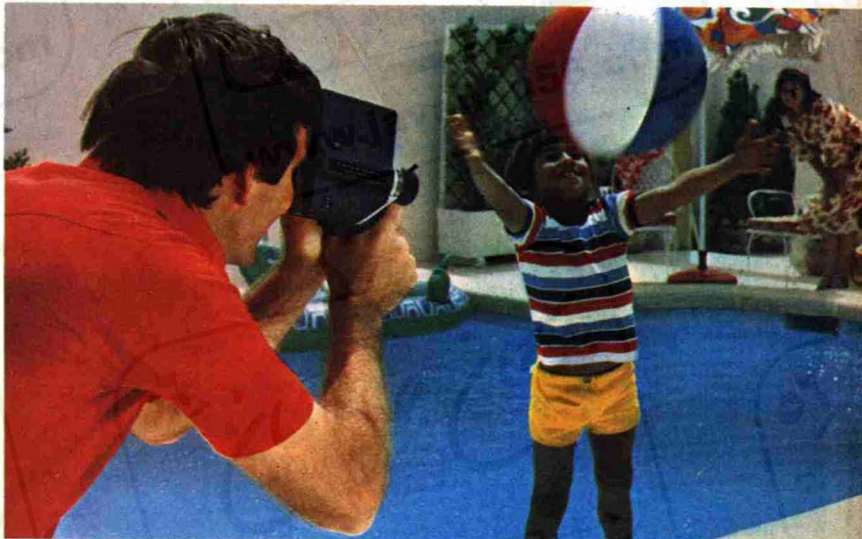
کاست را از دوربین درآورید و در دستگاه نمایش پولارویژن قرار دهید. . . . و در کمتر از دو دقیقه فیلم سینمایی خود را ببینید!

پولارویژن، انقلابی در صنعت سینماست و هدیه‌ای جدید از پولاروید. کاست "فتوتاپ" پولارویژن را در دوربین بگذارید. . . . فیلمبرداری کنید. . . .

و نکردنی است! شما میتوانید هر لحظه که آده کنید و در هر کجا که هستید فیلم سینمایی بگیریید و بلافاصله فیلم را ببینید.

ساعت ۲ بعد از ظهر فیلمبرداری کنید

کاست را در دوربین قرار دهید و شروع به فیلمبرداری کنید.



ساعت ۲ و هشت دقیقه بعد از ظهر فیلم خود را ببینید

کاست "فتوتاپ" را در دستگاه نمایش پولارویژن بگذارید. در کمتر از دو دقیقه فیلم بطور اتوماتیک ظاهر میشود و با رنگهای درخشان بر روی پرده پولارویژن بنمایش در میآید.



پولارویژن تنها سیستم فیلمبرداری فوری دنیا از پولاروید



دستگاه نمایش پولارویژن

دستگاه نمایش پولارویژن با پرده ۳۰ سانتی متری با سانی قابل حمل است و در همه جا و هر چند بار که بخواهید فیلم زیبای شما را با رنگهای درخشان نمایش میدهد.

دوربین فیلمبرداری پولاروید

با دستگاه تنظیم فاصله برای دور و نزدیک، لنز زوم و باتری مخصوص وسیله فیلمبرداری بسیار آسانی برای شماست.



کاست فیلم «فتوتاپ»

شما هرگز فیلم را لمس نمی کنید کافیست بعد از فیلمبرداری کاست را در دستگاه نمایش پولارویژن قرار دهید تا بطور اتوماتیک ظاهر شده و بنمایش درآید.



سالن آرایش شبینم

زیر نظر متخصصین فن
سلطنت آباد ۲۵ شهرپور
کوچه دهم تلفن ۲۳۶۷۸۸

نویسنده ایرانی نخستنام که اولین اثر او به پنج زبان زنده دنیا ترجمه شده است، نویسندهای که برای مجلات ادبی انگلیسی زبان، مهره پر ارزشی است، و در دنیای پول و سرمایه داری، برای نوشتن هر داستان کوتاه و ناولی، مبلغی معادل ۱۵۰۰ دلار (ده هزار و پانصد تومان) حق التحریر دریافت می کند، و در شهر ۱۴ میلیون نفری نیویورک شهری که پایگاه هنر و ادب است و پر از شاعر و نقاش و نویسنده گل کرده است، رویش گل سرخ ایرانی در این شهر، برآستی که استعدادهای نهفته زن ایرانی را نشان میدهد. با نگارش همین یک اثر، زندگی مادی «ناهد» هم تقریباً تأمین شده است: کمپانی نشر «نورتن» طبق قراردادی مادامالعمر از فروش هر کتاب دو دلار و نیم (۱۵۷ ریال) باو حق نگارش می دهد، و این مبلغ سوای بیست هزار دلار (۱۴۰۰ هزار تومان) حق امتیاز کتاب است که باو تعلق گرفته است. زندگی «ناهد» در این آپارتمان کوچک ساده و مدرن، در این اتاقی که سه هزار جلد کتاب آنرا محاصره کرده اند، در خلوت شیرینی می گذرد. اتاق کاراو - که پنجره ای به وسعت تمامی یک سوی دیوار خانه دارد - پر نور است و گوسه خلوت و دلپذیرش، گوشه ایست که «ناهد» میز تحریر و ماشین تحریرش را در آنجا قرارداده است. می گوید:

«دختر و شوهرم، در طول روز یکی بدنبال کار میرو و دیگری بدنبال تحصیل، و من از صبح تا ظهر را کتاب میخوانم، لااقل هفتای چهار کتاب را باید تمام کنم. ناهار را به یک ساندویچ فست فست می کنم، و بعد از آن چهار ساعت مینویسم و از ساعت چهار بعد از ظهر به بعد، بیک پیاده روی طولانی میروم....»

ساعت نگاه میکنم. ساعت پیاده روی نویسنده من فرار سیده است. با او به راه میافتم تا در خیابانهای نیویورک به گفت و گو ادامه دهم. از «مدیسون اونیو» می گذریم، و وارد «خیابان پنجم» - معروفترین خیابان دنیا - میشویم. به کتاب «بیگانه» فکر می کنم.

نثر و نگارش «ناهد» در اولین اثرش، بی شباهت به آثار «صادق هدایت» و یا «کافکا» نیست. «ناهد» می گوید: «بله، من عاشق آثار هدایت بودم، و تمام آثار او را بارها و بارها خواندم.»

داستان کتاب «بیگانه» را از زبان نویسندهاش میشنوم. ناهید می گوید:

«بیگانه، داستان زندگی زن جوانی است که با آمریکا آمده و در اینجا تصور میکرد که در بهشت زندگی می کند. به محیط جدیدی عادت کرده و محیط قبلی را نیز به کلی فراموش کرده است. از جمله اتفاقاتی که در ایران برای او می افتد، یافتن مادرش و آشنائی با یک پزشک ایرانی تحصیل کرده آمریکا است. زخم معده اش عود می کند و همه این حوادث باعث میشود که زندگی اش عمیق تر فکر کند. بنظرش می آید که اصلاً خوشبخت نبوده، میدانید، خوشبختی در روح و قلب

لطفاً ورق بزنید

ناهد - بزرگمهری

بقیه از صفحه ۱۰۵

و در «لندن وودکالج» به ادامه تحصیل در رشته روانشناسی پرداختم. اما بازم تبعیض شروع شد، منتهای در محیطی دیگر، و به نحوی دیگر... میدانید که در آمریکا، جنوبی ها کمتر خارجی می بینند و من به هر حال برایشان یک خارجی بیگانه بودم. با آنکه سعی میکردند با این خارجی مهربان باشند، و حتی از او مواظبت کنند، ولی احساس میکردم که دلشان با من یکی نیست. بعد از دریافت لیسانس روانشناسی به نیویورک آمدم تا دورای در مدرسه جدید تحقیقات اجتماعی ببینم....»

نوشتن، اعتراض است!

میدانم که «ناهد» هم چون «فری» قهرمان کتابش - در همان ماههای اول آشنائی با یک مرد آمریکائی، با او ازدواج کرده - ساده و بی خبری می پرسد:

چطور ازدواج کردید؟

گل سرخ، خجالت و بیگانگی و سکوت و تردید دقایق اول آشنائی را کنار می گذارد، و راحت تر سخن می گوید:

«در همان مدرسه تحقیقات اجتماعی با شوهرم آشنا شدم. بعد از برگزاری مراسم ساده ازدواج، باهم به «کمبریج» ماساچوست رفتم. او میخواست دکترایش را از «هاروارد» بگیرد، و من هم در آنجا به دانشگاه «بوستون» رفتم و یکسال ادبیات خواندم. قبل از آنکه تحصیلاتم را تمام کنم، دخترم «لیلا» متولد شد.»

چگونه به نویسنده روی آوردید؟ بعد از تولد «لیلا» داستان نویسی را چطور شروع کردید؟ چرا فقط داستان مینویسید؟

از کودکی این تنها راه فرار من از محیط بود. در یک اتاق تنها می نشستم و فقط میخواندم و مینوشتم. این کارم در واقع نوعی اعتراض به محیط و اطرافیانم بود. میخواستم پیش خاله خانوم برگردم، ولی کسی این را نمی فهمید. با نوشتن درونم را خالی و خودم را راحت میکردم. در درونم همیشه انقلابی برپاست، احساس درد و حساسیت می کنم. برای راحت شدن از این درد است که به نوشتن پناه میبرم، اما وقتی هم مینویسم، دردها دوباره بر میگردند، مثل زخمی که جراح کرده باشد و رویش را باز کنند. آدم وقتی چیز مینویسد، میخواهد حریفش را بگوید و راحت بشود، ولی روز بروز کار سخت تر میشود و زجر هرگز تمامی ندارد! بیشتر داستان مینویسم، چون عقیده دارم که نویسنده فقط با داستان نویسی میتواند پیچیدگی شخصیتها و حالات مختلف انسانهایی را که در اطراف خود می بیند، بیان کند. اولین داستانی که نوشتم «آبهای سیاه» نام داشت و زندگی یک دختر دبیرستانی در شهر اهواز بود؛ با همه سرگرمی ها و دلمشغولی ها، محدودیتها، و عشقها و آرزوها.... مثلاً عشق قهرمان داستان، به نویسنده مشهوری که برای گردش کوتاهی به شهر او آمده بود، و همه دخترهای شهر برایش سرودست می کشند!....»

۱۴۰ هزار تومان، برای نوشتن

یک کتاب

با طرافرم نگاه میکنم. در اتاق کار یک زن

C.S

یک سیستم انحصاری برای ترک سیگار

سیستم چهار مرحله ای سی.اس C.S

کشف جدیدی از دانشمندان آمریکائی است که شما بوسیله آن میتوانید در حالیکه سیگار می کشید در مدت ۸ هفته آنرا با سانی ترک نمائید.

طریقه استفاده: سی.اس C.S

شماره ۱ شروع نموده و هریک از شماره های آنرا که قابل استفاده مجدد نیز می باشد و تمیز کردن آن آسان است برای مدت ۲ هفته بکار برید.

سی.اس C.S در مزه و طعم سیگار تغییری نمیدهد ولی از مرحله اول تا چهارم بتدریج ۹۰٪ تار و نیکوتین و ۸۰٪ از گازهای خطرناک سیگار را خنثی میکند و در حله چهارم شما میتوانید

با سانی سیگار کشیدن را ترک نمائید

سی.اس C.S از مهمترین کشفیات دانشمندان آمریکائی است که مورد تأیید بزرگترین لابراتوارهای جهان چون

فیتلسون FITELSON (نیویورک)

هازلتون HAZLTON (لندن)

هرزفلد، بال HERZFELD, BALL

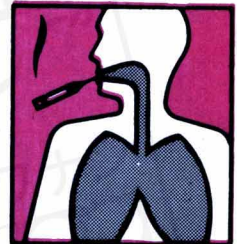
قرار گرفته.

با سیگار کشیدن سیگار را ترک کنید

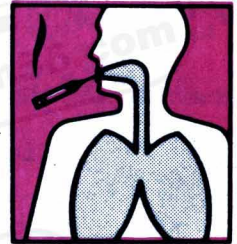
سی.اس C.S در کلیه دارو خانه ها موجود میباشد



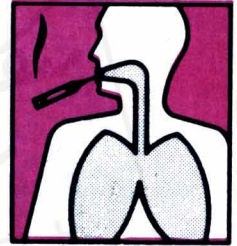
مرحله اول ۲ هفته ۲۵٪



مرحله دوم ۲ هفته ۵۰٪



مرحله سوم ۲ هفته ۷۵٪



مرحله چهارم ۲ هفته ۹۰٪

فامیلین

ساخت آمریکا تضمین شده فامیلین

QUARTZ

MOLYNEUX
PARIS

جائیگہ مورد توجہ قرار گرفت فقط بگو

کوارتز

پرفم توالت برای همه



برای بانوان پذیرش دوره تخصصی آرایشگری و مراجعه پوست صورت و تناسب اندام از انگلستان
تلفن ۳۱۸۲۲۴

مستخص ماساژ و پاک کردن صورت یک دوشیزه یا بانو مورد احتیاج است لایبر اتوار
آرایشی الینا تلفن ۳۱۷۳۷۴

ناهید - بزرگمهری

ادماها است، بتازگی کتابی تحت عنوان «یک روز از زندگی ایوان ایلیچ» خوانده‌ام. نویسنده روزهایی را که در زندان گذرانیده، مجسم میکند و نشان میدهد که در روزهای اول چقدر پادوست می‌گردد، اما روز بروز، خوشبختی هم چهره خودش را نشان می‌دهد. مثلاً یگروز که غذای نسبتاً خوبی می‌خورد، احساس می‌کند که چقدر خوشبخت است! خوشبختی در داشتن یک نداشتن نیست. آمریکایی‌ها که کمتر مشکلات مادی دارند، در معرض فشارهای عصبی‌اند. وقتی مشکلات مادی کم میشود، فشارهای عصبی زیاد می‌شود. همین امر یگانه‌های مرفه و پولدار، مثل نقل و نبات قرص اعصاب می‌خورند، و عده‌ای نیز بیماری روحی دارند و نمیتوانند با خانواده خود زندگی کنند. همین وسوسه را، مردم تهران آمریکایی‌ها را چون با تمدن غرب آشنا شده‌اند، اما در شهرستانها فشارهای روحی کمتر است. هر چه زندگی می‌گذرد، می‌بینم که هنوز هم نمیتوانم بگویم خوشبختی چیست؟...

چرا کسانم را رها کردم؟ چرا؟

«ناهید» به قهرمانهای داستان کتاب «بیگانه» اشاره می‌کند. مثلاً درباره «سیمین» دختر خاله فری- میگوید: «سیمین با وجود آنکه فقیر است، چند بچه قد و نیمقد دوراش گرداند، از شوهرش دل خوشی ندارد، و خیلی بپر و شکسته شده، ولی باز بنظر «فری» قهرمان داستان میرسد که از او بدبخت‌تر نیست. حداقل صبح که از خواب بیدار میشود، میداند که چه می‌خواهد. اما «فری» با وجود آنکه ظاهراً همه چیز داشته، ولی هرگز خوشبخت نبوده. می‌خواستم بگویم کسانی که محیط را قبول کرده‌اند، خوشبختند و آنها که قبول نکردند، تمام عمر دچار بحران‌های عصبی میشوند...»

تصویر نمیکند که وقتی برای یک فرد نعمت‌خودسازی و تحصیل وجود داشته باشد، خود بخود پراهمای خوشبختی دست می‌یابد؟ مثلاً از دو

دختر خاله (سیمین و فری)، سیمین در همان خانه و محله قدیمی میماند، ازدواج می‌کند، بچه‌ها دورش را می‌گیرند و کلافه و پریش می‌کنند. اما «فری» فرصت تحصیل می‌یابد، و در یک دانشگاه آمریکایی محقق بیولوژی میشود. تصور نمی‌کنید که باز هم «فری» خوشبخت‌تر است؟

– من می‌خواستم همین سؤال را بوجود بیاورم که خواننده از خودش بپرسد: «کدام خوشبخت‌تر است؟» مثلاً «فری» وقتی که مادرش را پس از سالها پیدا می‌کند، آنها با آن زندگی محدود و عقب مانده، باز هم این سؤال برایش بوجود می‌آید که او یا مادرش، کدام خوشبخت‌تر است؟...

– واقعا دلتان می‌خواهد بجای آنکه در طبقه سی و چهارم ساختمانی در «مادهانان» نیویورک بنشینید، بجای قهرمان دیگر داستان تان «سیمین» بودید و در همان محله «قنات‌آباد» و دستان شرایط او زندگی میکردید؟ ولتان می‌خواهد دوباره بمیان دوستان و اقوام خود در ایران برگردید؟

– حالا هم که از آنها جدا شده‌ام، احساس می‌کنم که گناهکارم، بله، گناهکارم که من از آن محیط بیرون آمدم، و دیگران در آن شرایط ماندند. چرا کسانی را که از کودکی آنها را با آنها پیوند داشتم، رها کردم و حالا هر بار که به میان آنها برمیگردم، می‌بینم که یک «بیگانه‌ام» گاهی زندگی‌ام چیزی چون خواب بنظم می‌آید. در اینجا آسودم، اما یکدفعه، مثلاً در یک نیمه شب، بیدار کسانم می‌افتم و چند روزی افسرده می‌شوم. مثلاً یاد خاله خانوم می‌افتم، دلم می‌خواهد دوباره پیش او برگردم، اما هر بار که بر میگردم، همه را مدعی خصوصی خودم می‌بینم. دو باره سئوالات شروع میشود: «چرا شوهر آمریکایی کردی؟ چرا یک بچه داری؟ چرا پسر نداری؟ چرا در آمریکا زندگی می‌کنی؟ ما اصلاً ازدواج ترا قبول نداریم!...»

می‌خواهم در شهر شلوغ کم شوم!

«ناهید» کنار فواره‌های بلند و استخر پرآبی در خیابان پنجم، یاد خاله خانوم افتاده است و می‌گوید: «خاله خانوم چند بار تصمیم گرفت بیايد آمریکا، اما دورهاش کردند و گفتند: «نه! نماز و روزها باطل می‌شود! نه نرو، اگر آنجا بمیری، می‌روی جهنم!»

از نیویورک حرف می‌زند: از شلوغ‌ترین و سرسام‌آورترین شهر دنیا. عاشق نیویورک است و می‌گوید: «دوست دارم در میان مردم کم شوم، و این فقط در نیویورک ممکن است. موزهای این شهر غنی‌ترین موزهای دنیا هستند، و اگر یکروز نتوانم نویسنده‌گی کنم، ده‌ها شغل و کار دیگر در این شهر برایم وجود دارد. آدم در شهر شلوغ، بیشتر احساس رقابت می‌کند و جنگ برای اثبات موجودیت

محدود و محکوم بود که آنچه را از کودکی قبول کرده، تا آخر عمر ادامه دهد و در همان حد هم بماند. نه شوهر داشت و نه بچه، من تنها کسی بودم که بزدگی مفهوم میدادم. مراهم بزور، از او جدا کردند، چون جرأت نداشت بیک مرد بگوید: «نه! مرد در ذهنش خشن بخود خدای روی زمین بود که زن فقط باید از او اطاعت کند...»

جواهر؟ نه، متنفرد!

در خیابان پنجم نیویورک، به مقابل مغازه جواهر فروشی «تیغایی»- بزرگترین جواهر فروشی دنیا- میرسم، جایی که زانوهای زن‌ها در مقابل در ورودی آن سست می‌شود. می‌پرسم: «راستی از این اشیاء بی‌جان، که قلب زن‌ها را می‌لرزاند، خوششان می‌آید؟ جواهر دوست دارید؟»

می‌گوید: «نه، متنفرد! فکر می‌کنم زنی که جواهر می‌خرد و بسروری خود آویزان می‌کند، تصور میکند که این اشیاء بی‌جان باو ارزش میدهند. بتازگی هم در میان ثروتمندان جواهر بخشیدن بزین، حالت نوعی رشوه دادن را پیدا کرده‌است، و مبردهای سرمایه‌دار- که خانه و ویلا و اتومبیل و سهام کارخانه‌ها را بنام خود دارند- با چند مشتقال طلا، یا چند تکه جواهر سرن را کلاه داشته باشد و صاحب شغل و حرفه باشد، خود صاحب قیمتی‌ترین جواهرات است، و خوشبختانه هر چه زن باشعورتر میشود و احساس امنیت درونی می‌کند، به جواهر هم بی‌میل می‌شود...»

بخانه‌اش برمیگردد. «لیلا» دخترش بازگشته. از چهره او بوسه‌های مادرانه می‌دزدد. لیلا زیبایی دو رکع‌ها را دارد: چشمهای آبی و موهای سیاه. «ناهید» می‌گوید: «من از دیدن لیلا دوباره زنده می‌شوم. میدانید در میان آنکاردهای آمریکایی یک مد تازه رواج پیدا کرده: زن شوهر را ابتدای ازدواج تصمیم می‌گیرند بچهار نشوند!! زن می‌خواهد کار کند، مرد هم علاقه بکار کردن دارد، ولی بعدها غمزه و افسرده میشوند. در جوانی تصمیم می‌گیرند بچهار نشوند، نمی‌خواهند ببند بشوند، می‌خواهند آزاد باشند، ودر پیری تنها میمانند. آیا این خطری برای بشریت نیست؟»

ناهید ادامه میدهد: «این آمریکایی‌ها بچه دوست ندارند! بعضی از دوستانم برای جوش خوردن رابطه زن و شوهری‌شان تصمیم گرفتند بچهار بشوند، ولی بچه که بدینا آمد، رابطشان هم بدتر شد! در حالیکه در ایران بچه روابط بین زن و شوهر را سالمتر می‌کند... میدانید، من معتقدم که زن با بدینا آوردن فرزند، زیباترین شاهکار طبیعت را بوجود می‌آورد و نام خود را جوادانی می‌کند. این رسالت زن است و افتخار زن بودن. بزرگترین مجسمه سازه‌ها، نقاشها، ونویسنده‌ها در تلاش آن هستند که اثری زنده از خود بجای بگذارند و نام خود را زنده و جاویدان سازند، اما زن بیک انسان زندگی می‌بخشد که خود شاهکار طبیعت است! زنهایی که نمی‌خواهند بچهار بشوند، هنرمندان بی‌اثرند! ■»

بیشتر است... موج جمعیت، موج آدم‌هایی که از سر بالائی خیابان پنجم بسوی میدان ارتش سرازیر میشوند، ما را چون ذره‌ای، چون مورچه‌هایی کوچک در خود می‌بلعد، احساس می‌کنم که هر لحظه زیر دست و پا له خواهم شد، اما موج جمعیت به ترمیمی عبور می‌کند، و مردم حتی تنه هم بدیگری نمی‌زنند. در میان آن موج سنگین و سهمگین آدم‌ها، «ناهید» بدنبال دختری میدود. می‌گوید: «هی، من این دختره را میشناسم!... هابی، هابی...» دو نگاه گرم و دوستانه درهم می‌افتد. حالا این منم که در این میان «بیگانه‌ام»!... دختر آمریکایی می‌گوید: «در روزنامه‌های پوستون نقدهایی درباره کتابت نوشته بودنت، خواندی؟ اگر نخواندی، برایت می‌فرستم!» او دخاقل می‌کند و ما براه خود ادامه میدهم. می‌پرسم:

– چهره امروز زن ایرانی را چگونه می‌بینی؟ آیا چهره مشخصی از زنان ایرانی را ستایش می‌کنی؟

می‌گوید: «زنان امروز ایرانی دو گروهند: یک گروه از آنها خیلی سطحی هستند و هرگز به عمق مسائل و مشکلات فکر نمی‌کنند. شاید هم اصلاً مشکلی ندارند. برخی از زنان ایرانی می‌خواهند به حداکثر، بعد عالی برسند، اما برای رسیدن به این ایده‌آل، فقط به زیبا بودن ظاهر نمیتوان کفایت کرد. بعضی از زنهای ایرانی، در میمانی‌های بسیار ساده، آنقدر خود را بزرگ می‌کنند که انگار بیک کارناوال آمده‌اند. و در آنجا هم چون مجسمه‌هایی از کاغذهای رنگین، وسط گود می‌ایستند که فقط خود را نشان بدهند. حرف هم نمی‌زنند، چون زبان باز نشده یک عیب دارد، و زبان باز شده چهل عیب!»

این گروه از زنان را سرزنش هم نمیکتم، زیرا که هرگزاد و یا هر گروه عقب نگاهداشته شده‌ای، وقتی به آزادی دست می‌یابد، اول با ظاهر آرائی و رنگ آمیزی می‌خواهد برای خودش جا باز کند. سیاهان را مثال می‌زنم که تمام درآمد خود را خرج لباس و لوازم آرایش و اتومبیل کورسی می‌کنند، و با این ظاهر آرائی می‌خواهند برای خود جا باز کنند. باری، این گروه از زنان، جامه‌طلبی لازم را دارند، ولی نمیدانند که چگونه میتوان به ایده‌آل و کمال رسید. بهرحال، اینها در اقلیت قرار دارند.

گروه قابل تحسین و ستایش زن ایرانی، آن هزاران معلم و پرستار و پزشک و مهندس و متخصص‌اند که علیرغم عدم تساوی با مرد، شرکت فعالانه خود را در کارهای اجتماعی اعلام داشته‌اند، و بی‌انصافی است که مردها کمک‌ها و نیروی کار آنها را نادیده بگیرند و فرصت مساوی در احراز شغل و کار به آنها ندهند...»

«ناهید» معتقد است که در طول قرنهای گذشته بزن ایرانی ظلم شده است، و می‌گوید:

«زن ایرانی حق و جرأت انتخاب نداشت. یکی از آنها همین خاله خانوم بود. او فدای محیط شد. او زن با هوش و زیبایی بود که می‌توانست زندگی جالبی برای خود دست و پا کند. شعور و دانائی ذاتی هم داشت، اما او هم فدا شد، چون حق انتخاب نداشت. بزور شوهرش دادند. بچهار نشد، بدون هیچ توجیهی، گناه بچهار نشدن را بگردن او انداختند! او هم مثل زنان دیگر زمانه‌اش

عروسی ۲۹ اردیبهشت
تلفن ۳۱۸۲۲۴
آرایشی الینا تلفن ۳۱۷۳۷۴

کلین - او - پاین

کرم پاک کننده سطوح و دفع کننده میکربها



سطوح مورد استفاده در آشپزخانه ها و حمام های مدرن بسیار ارزش هستند . برای پاک کردن اینگونه سطوح شمایه مواد خاصی احتیاج دارید که در عین پاک کنندگی باعث ایجاد خراش و کدر شدن سطوح نیز نشوند

در این موارد شمایه کرم پاک کننده کلین - او - پاین احتیاج دارید که برای اولین بار عرضه میشود .

کرم کلین - او - پاین علاوه بر اینکه سخت ترین لکه ها را پاک میکند و باعث درخشندگی سطوح میشود ، دارای خاصیت دفع میکربها نیز هست و بدین ترتیب محیط بهداشتی تری در خانه ایجاد میکند .

کرم کلین - او - پاین در عین پاک کنندگی میکربها را از بین میبرد .

5.4

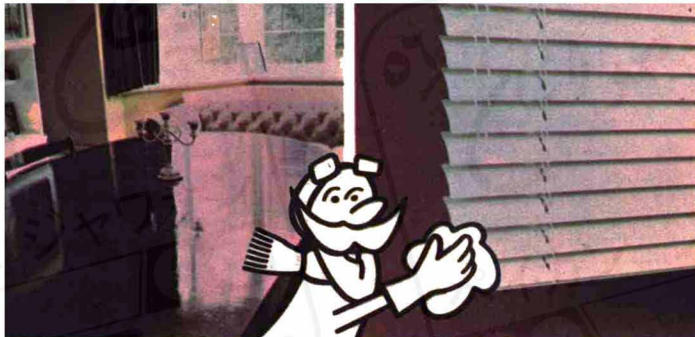
Mr. Sheen

با مستر شین آشنا شوید .

ماده پاک کننده ای که بایک حرکت تمیز میکند و درخشندگی میبخشد .



برای پاک و شفاف کردن میز،
پرده کمره، یخچال، شیشه،
پلاستیک، سرامیک، کاشی و
سایر سطوح .



مستر شین در سراسر خانه در خدمت شماست

فروش در کلیه فروشگاه های معتبر و سوپر مارکتها



مستر شین را به روی سطوح مورد نظر اسپری کنید و روی آن دستمال بکشید و از درخشندگی بادوامی که مستر شین به اینگونه سطوح میبخشد لذت ببرید .

مهر تا مهر

از شنبه ۱۵ مهر تا جمعه ۲۱ مهرماه ۱۳۵۷ بشما چگونه خواهد گذشت؟



متولدین مهر

گاهی اوقات حسادت‌های بیجای شما اطرافیان را عصبانی می‌کند. خوش‌بین باشید و اعتماد بنفس خود را بی‌جهت از دست ندهید. در زمینه شغلی موقعیتهای جالبی در اختیار تان قرار میگیرد. اگر کارها را مطابق برنامه‌ریزی دقیق و منظمی انجام دهید بطور قطع به نتیجه میرسید. با کسانی همکار خواهید شد که از کمک و راهنمایی شما دریغ نخواهند داشت. تمام کوشش خود را بکار ببرید، تابی به لیاقت و کفایت شما ببرند. با متولد اردیبهشت‌ماه تفاهم خواهید داشت.



متولدین فروردین

طبع شما رمانتیک میشود و تمایل به عملی کردن نقشه‌های عجیب و غریب و غیر قابل اجرا، وجود تان را در بر میگیرد. اشکال کار در اینست که بیش از همیشه هم حساس و زودرنج میشوید. بهتر است واقع‌بین‌تر باشید و در رؤیای زندگی نکنید. در زمینه شغلی اوضاع بر وفق مراد است. به اطرافیان اعتماد میکنید و به اتفاق هم نقشه بسیار جالبی را به مرحله عمل در میآورید. در آینده بسیار نزدیک موقعیتهای دلخواه نصبتان میشود. به متولد تیرماه اعتماد کنید.



متولدین آبان

در زمینه زندگی زناشویی احساس رضایت کامل خواهید کرد زیرا با شریک زندگیتان تفاهم عمیقی پیدا خواهید کرد. بیشتر مراقب تناسب اندام و زیبایی ظاهر خود باشید. خوش‌بین باشید و جنبه‌های مثبت هر چیز را در نظر بگیرید. در این هفته باید با اشتکار و تلاش بیشتر کارهایتان را انجام دهید. از اینکه در گذشته ارزش واقعی کارهایتان را ندانستند، گاه دچار ناامیدی و دلسردی میگردد ولی این مقاومت منفی بر ضرر شما منتهی میگردد. دست به کار انجام کارهای جدید شوید



متولدین اردیبهشت

ممکن است بتوانید از شریک زندگیتان انتقاد کنید ولی باید اعتراف کنید که همسر بسیار مناسبی است، قابل اعتماد است و به محبتش میتوان اطمینان کامل کرد. در زمینه شغلی، رؤیا را از واقعیت باید جدا سازید و در فکر عملی کردن نقشه‌هایی باشید که انجامشان غیر ممکن نباشد. طوری رفتار نکنید که همکارانتان کینه شما را به دل بگیرند. یک نفر در راه دور منتظر نامهای از جانب شما است با متولد تیرماه توافق کامل خواهید داشت. خرید مفید و جالبی خواهید کرد.



متولدین آذر

در زندگی خود نظم و ترتیب بیشتری برقرار سازید تا اصبانتان آرامش بیشتری پیدا کند. فحش و وعده‌های پوچ دیگران را نخواهید خورد، و مشت فریبکاران را باز نخواهید کرد. بهمین جهت به لیاقت و فهم و شعور شما پی خواهند برد. در زمینه شغلی با موقعیتهای ناساعدی مواجه میشوید و انجام کارها با تأخیر مواجه میشود. عجله و خشونت هیچ کار را باز نخواهد کرد. اگر خسروندی خود را حفظ کنید خطمشی کارهای آینده‌تان را بهتر معلوم خواهید کرد.



متولدین خرداد

برای راهنماییهای عزیزان خود ارزش و احترام قائل شوید و از تذکرات مفید آنها دلگیر نشوید که به نفع شما خواهد بود. اراده بخیر دهید تا کاری که شروع کرده‌اید پایان ببرد. در حال حاضر از قبول مسئولیتهای متعدد بپرهیزد انرژی خود را روی کار اصلی متمرکز سازید. اطرافیان آماده کمک کردند بشما خواهند بود و موقعیتان را تسهیل خواهند کرد پیشنهاد جالبی دریافت میکنید در قبول آن تردید به خرج ندهید. با متولد امرداد ماه تفاهم خواهید داشت.



متولدین دی

احتمالاً دچار پادرد میشوید، ایستادن زیاد باعث تشدید این پادرد میشود. اگر محبت شما به شخص مورد علاقه‌تان بکفره است، محبت خود را نزد او فاش نکنید. بیشتر سراغ دوستان خوب خود بروید و نامه‌های آنها را بی‌جواب نگذارید. برای ماههای آینده خطمشی کارهایتان را مشخص خواهید کرد. برای اینکه سریع‌تر به نتیجه برسید باید برنامه کارهایتان دقیق و منظم باشد. پشت سر کسی غیبت نکنید و گر نه به حسن‌شهرت شما لطمه میخورد



متولدین تیر

زندگی عاطفی شما زیر بنای مستحکمی پیدا خواهد کرد. بر سرانجام کارها با شریک زندگیتان مشورت میکنید و به تفاهم میرسید. تصمیم گیری و انتخاب برایتان راحت میشود. اگر به سلامت خود علاقمندید از برنامه غذایی متعادل پیروی کنید و ورزش روزانه را از یاد نبرید. اگر کارهایتان را مطابق روش معمولی انجام دهید، سریع‌تر به نتیجه میرسید. در این هفته با اشخاص با نفوذی تماس پیدا میکنید. موقعیت مناسبی است برای ادامه تحصیل یا مطالعه بیشتر.



متولدین بهمن

آفتاب مفید است ولی زیاد حمام آفتاب نگیرید و گر نه دچار آفتاب‌زدگی شدید میشوید. به مجردها توصیه میشود زیاد رمانتیک فکر نکنند و فریب ظاهر را نخورند. در زمینه شغلی مسائل متعددی را حل خواهید کرد و نقشه‌های جالب و جدیدی را شروع خواهید کرد. اعتماد بنفستان افزایش مییابد. و با کسانی همکار میشوید که صادق و صمیمی خواهند بود. هیچ پیشنهادی را بدون مطالعه کافی نپذیرید. با متولد تیرماه تفاهم کامل خواهید داشت و از کمک و راهنمایی او برخوردار میشوید.



متولدین امرداد

از جرو بحث کردن بپرهیزید که باعث ایجاد کدورت و اختلاف میشود. عصبانیت شما، شریک زندگیتان را از کوره بدر میبرد. تقصیر همه چیز را به گردن او نیندازید عدم پشتکار باعث سستی و کندی کار شما میشود. روش عاقلانه‌ای در پیش بگیرید و بدون مطالعه تغییر روش ندهید. درباره اطرافیان خود قضاوت غلط نکنید برای یک سفر نقشه خواهید کشید. احتمالاً تغییر منزل در پیش خواهید داشت. با متولد مهر ماه تفاهم کامل خواهید داشت.



متولدین اسفند

روابط عاطفی شما مستحکم‌تر میگردد. اگر هنوز مجرد هستید، آشنائی بسیار جالبی در پیش خواهید داشت. فقط بشما توصیه میشود هنگام عصبانیت عکس‌العملهای خود را کنترل کنید و گر نه دوستان خوبی را از دست خواهید داد. برای راهنماییهای متولد شهریورماه ارزش بیشتری قائل شوید. تمام حواس خود را روی مهمترین کارتان متمرکز سازید. مطمئناً به نتیجه خواهید رسید. سورپریز جالبی در انتظار شما است، شاید هدیه چشمگیری باشد.



متولدین شهریور

در زمینه عشق و احساسات هفته دلپذیری در پیش دارید. از شادیهای یک عشق مشترک برخوردار میشوید. اصرار در کار و سواس بیش از حد شما را خسته واپا در آمده میسازد، میانه روتر باشید. برنامه‌هایتان دقیق و مشخصی نیست، از نتیجه آنهم بی‌خبری هستید بهتر است بیشتر به عواقب کارها بیندیشید تا بعداً غافلگیر نشوید. اگر از شما انتقاد میشود، دلگیر نشوید، مطمئناً بدون علت مورد انتقاد واقع نشده‌اید. اگر بشما پیشنهاد کمک و همکاری میشود، با روی باز استقبال کنید.

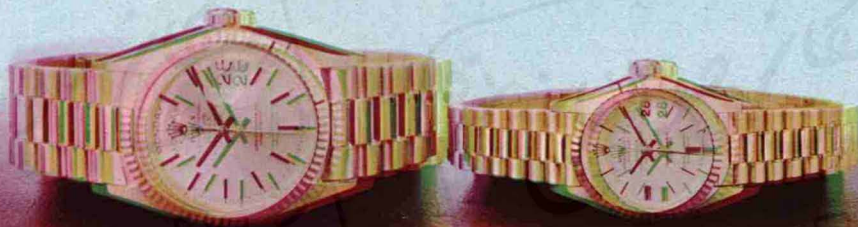
باشخصیت‌های برجسته‌جهان هم‌دست شوید!

شخصیت‌های مشهوری چون: جکی استوارت قهرمان مسابقات اتومبیل رانی،
سرجان هانت فاتح اورست، هارون تازیف کارشناس آتش‌فشانها، ردآدیر
کارشناس آتش‌نشانی‌های نفت، آنتال دوراتی رهبر ارکستر سمفونیک
واشنگتن، از ساعت رولکس استفاده میکنند.
استفاده از رولکس منحصر به اسامی بالا نیست بلکه در سراسر جهان
چه بسیار کسانی که سرنوشت ملتها را در دست دارند ساعت رولکس
بدست می‌بندند.


ROLEX
رولکس

ارزش رولکس را از شخصیت دارندگان آن بشناسید
نماینده انحصاری در ایران
جواهری رولکس

خیابان شاهرضا - شماره ۸۵ - تلفن ۳۷۲۳۳۷



برای خیلی ها لباس شستن یعنی با دریا شستن



چهارده ساله که من با دریا لباس می‌شورم . از دریا بی اندازه راضی هستم . دختر بزرگم ۱۴ سالشه - لباس های نوزادیشو با دریا می‌شستم - امروز هم روپوش مدرسه شو با دریا می‌شورم . دریا بدستم خیلی خوب می‌آد . از دریا راضی هستم و مطمئنم .



برای خیلی ها لباس شستن یعنی با دریا شستن